www.bustaneketab.com

بوستان کتاب

جلد سوم

چاپ هشتم

الطريقة النقيّة
شرح فارسی

النهجة المرضيّة

جلال الدين سيوطی

نقی منفرد

بسم الله الرحمن الرحيم

الطريقة النقية

الطريقة النقية

شرح فارسی

النهجة المرضية

جلال‌الدین سیوطی

جلد سوم

نقی منفرد

بوستان کتاب
۱۳۹۱

موضوع:

ادبیات عرب:۳۳ (زبان، ادبیات و هنر: ۱۱۵)

گروه مخاطب:

- تخصصی (طلاب و دانشجویان)

شماره انتشار کتاب (چاپ اول): ۸۱۲

مسلسل انتشار (چاپ اول و باز چاپ): ۵۳۸۵

منفرد، نقی، ۱۳۳۶ - . شارح.

الطریقة النقیة (شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی)/ نقی منفرد. - قم: مؤسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳ -

ج. - (مؤسسه بوستان کتاب؛ ۸۱۲) (زبان، ادبیات و هنر؛ ۱۱۵. ادبیات عرب؛ ۳۳)

۵۵۰۰ تومان: (ج. ۳) ISBN 978- 964 - 09 - 1184 - 6 - . (دوره) ISBN 978- 964 - 09 - 0169 - 4

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

فهرست‌نویسی بر اساس جلد سوم: ۱۳۹۱.

این کتاب شرح «البهجة المرضیة فی شرح الالفیه» جلال‌الدین سیوطی است که آن خود شرح «الفیه» ابن‌مالک می‌باشد.

ص. ع. به انگلیسی: Naghi-ey Monfared. at-Tarighat un-Naghiyyah Farsi Commentary on an-Nahjat ul-Mardiyyah by Jalal-ad-Din as-Suyuti

کتابنامه به صورت زیرنویس.

ج. ۳ (چاپ هشتم: ۱۳۹۱)

۱. ابن‌مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیه - نقد و تفسیر. ۲. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. البهجة المرضیة فی شرح الالفیة - نقد و تفسیر. ۳. زبان عربی - نحو. الف. ابن‌مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیه. شرح. ب. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. البهجة المرضیة فی شرح الالفیة. شرح. ج. دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم. مؤسسه بوستان کتاب. د. عنوان. هـ. عنوان: شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی. و. عنوان: الالفیه. شرح. ز. عنوان: شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی. شرح.

PJ ۶۱۵۱ / الف ۲ الف ۷۰۲۵۸ ۴۹۲/۷۵

۱۳۹۱

الطريقة النقية (شرح فارسی النهجة المرضية) / ج ۳

●نویسنده: جلال‌الدین سیوطی ●شارح: نقی منفرد
●ناشر: مؤسسه بوستان کتاب
(مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)
●چاپ و صحافی: چاپخانه مؤسسه بوستان کتاب
●نوبت چاپ: هشتم / ۱۳۹۱ ●شمارگان: ۲۵۰۰ ●بها: ۵۵۰۰ تومان

❖دفتر مرکزی: قم، خ شهدا (صفائیه)، ص پ ۹۱۷ / ۳۷۱۸۵، تلفن: ۷-۷۷۴۲۱۵۵ نمابر: ۷۷۴۲۱۵۴ تلفن پخش: ۷۷۴۳۴۲۶
❖فروشگاه مرکزی: قم، چهارراه شهدا (عرضه ۱۲۰۰۰عنوان کتاب با همکاری ۱۷۰ناشر)
❖فروش عمده و مرکز اطلاع‌رسانی: قم، چهارراه شهدا، جنب ورودی دفتر تبلیغات اسلامی، تلفن: ۷۷۴۳۱۷۹
❖فروشگاه شماره۲: تهران، میدان فلسطین، خ طوس، کوچه تبریز، پلاک ۳۰، تلفن: ۸۸۹۵۶۹۲۲ ـ ۰۹۳۹۵۹۹۲۰۸۹
❖فروشگاه شماره۳: مشهد، چهارراه خسروی، مجتمع یاس، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان رضوی، تلفن: ۲۲۳۳۶۷۲
❖فروشگاه شماره۴: اصفهان، چهار راه کرمانی، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه اصفهان، تلفن: ۲۲۲۰۳۷۰
❖فروشگاه شماره۵: اصفهان، میدان انقلاب، جنب سینما ساحل، تلفن: ۲۲۲۱۷۱۲
❖پخش پکتا (پخش کتب اسلامی و انسانی)، تهران، خ حافظ، نرسیده به چهار راه کالج، نبش کوچه بامشاد، تلفن: ۸۸۹۴۰۳۰۳

اطلاع از تازه های نشر از طریق پیام کوتاه (SMS)، با ارسال شماره همراه خود به ۲۱۵۵۰۰۰۱ و یا ارسال درخواست به:

پست الکترونیک مؤسسه: E-mail:info@bustaneketab.com

جدیدترین آثار مؤسسه و آشنایی بیشتر با آن در وب سایت: http://www.bustaneketab.com

با قدردانی از همکارانی که در تولید این اثر نقش داشته‌اند:

●اعضای شورای بررسی آثار ●دبیر شورای کتاب: جواد آهنگر ●سرویراستار: ابوالفضل طریقه‌دار ●ویراستار: محمد نقویان ●چکیده عربی: سهیله خالقی ●چکیده انگلیسی: عبدالمجید مطوریان ●فیپا: مصطفی محفوظی ●مسئول واحد حروفنگاری، اصلاحات حروفنگاری و صفحه‌آرا: احمد اخلی ●حروفنگار: محمود هدایی ●کارشناس نمونه‌خوانی: محمدجواد مصطفوی ●نمونه‌خوانی: احمد اسفندیار، روح‌الله بیگی، سید حسین حسینی و جلیل حبیبی ●کنترل نمونه‌خوانی: غلامرضا معصومی ●نظارت و کنترل آماده‌سازی: ولی قربانی ●کنترل فنّی صفحه‌آرایی: سیدرضا موسوی‌منش ●کارشناس طراحی و گرافیک و طراح جلد: مسعود نجابتی ●مدیر تولید: عبدالهادی اشرفی ●اداره آماده‌سازی: حمید رضا تیموری ●اداره چاپخانه: مجید مهدوی و سایر همکاران لیتوگرافی، چاپ و صحافی.

رئیس مؤسسه
اسماعیل اسماعیلی

فهرست مطالب

باب اضافه

حذف «تنوین» و «نون» از مضاف

از «مضاف» دو چیز حذف می گردد:

۱. «تنوین»، چه تنوین ظاهری باشد؛ مانند آیهٔ «وشَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْناءَ[1] تَنْبُتُ بالدُهْن وصِبْغٍ لِلاكِلِينَ»؛[2]

ونیز درختی که از طور سینا[3] می روید و از آن روغن و «نان خورش» برای خورندگان فراهم می گردد».

شاهد در «مِنْ طُورِ» است که در اصل «مِنْ طُورٍ» بوده، و «تنوینِ» آن در اثر اضافه، حذف شده است.

---

۱. اهل حجاز و «ابوعمرو»، «سینا» را به کسر «سین» قرائت کرده اند؛ ولی قُرّای دیگر، آن را به فتح «سین» خوانده اند و در قرآن کریم نیز به فتح «سین» آمده است (ر.ك: *مجمع البیان*، ج۴، ص۱۰۲).

۲. مؤمنون (۲۳) آیهٔ ۲۰.

۳. در این که منظور از «طور سینا» چیست؟ مفسّران دو احتمال داده اند:

الف) همان «کوه طورِ» معروف است که در صحرای سینا قرار دارد.

ب) «طور سینا» جنبهٔ توصیفی دارد و به معنای «کوه پُر برکت» یا «کوه پر درخت» یا «کوه زیبا» است (ر. ك: تفسیر نمونه، ج۱۴، ص۲۲۰).

و چه تنوین تقدیری باشد؛ مانند «دَراهِمُكَ».

شاهد در «دَراهِم» است که دارای «تنوین» تقدیری بوده و به سبب اضافه، حذف شده است.

۲. «نون» بعد از حروف اعراب،[1] یعنی «نونی» که بعد از «الف» یا «یای» مثنّیٰ ویا بعد از «واو» یا «یای» مجموع واقع شده است.

مثال «مثنّیٰ» مانند «هذانِ غلاما زیدٍ» و «رأیْتُ غلامَيْ زیدٍ».

شاهد در «غلاما» و «غلامَيْ» است که در اصل «غلامانِ» و «غلامَیْنِ» بودند و به سبب اضافه، «نون» شان حذف شده است.

و مثال «مجموع»، مانند «هؤلاء غلامُوزیدٍ» و «رأیتُ غلامي زیدٍ».

شاهد در «غلامُو» و «غلامي» است که در اصل «غلامُونَ» و «غلامِینَ» بودند، و «نون»شان به دلیل اضافه، حذف شده است.

دلیل حذف «تنوین» و «نون» از مضاف

علّت حذف «تنوین» و «نون» از مضاف، آن است که «اضافه» دلالت بر اتّصال می‌کند ـ به طوری که گفته‌اند: مضاف و مضافٌ‌الیه به منزلهٔ یک کلمه‌اند ـ ولی «تنوین» و «نون» دلالت بر انفصال و جدایی، روشن است که اجتماع اتّصال و انفصال در یک جا، درست نیست.

جرّ «مضافٌ‌الیه» و عامل آن

اعرابِ «مضاف» به وسیلهٔ عاملِ مقدّم است؛ لذا گاهی مرفوع و در برخی موارد منصوب و در بعضی از موارد دیگر مجرور می‌باشد؛ ولی «مضافٌ الیه»

---

۱. امّا «نونی» که علامت اعراب، بعدش واقع می‌شود، هنگام اضافه حذف نمی‌شود؛ مانند «بَساتینُ زیدٍ؛ باغ‌های زید» و «شیاطینُ الإنس» (ر.ك: تصریح، ج۲، ص۲۴).

همیشه مجرور است.

دربارهٔ عامل جر ـ به گفتهٔ شارح ـ سه قول وجود دارد:[۱]

۱. مصنّف می گوید: جرّ «مضافٌ الیه» به وسیلهٔ «حرف جرِّ مقدّر» است؛ زیرا «حرف جر» به اتّفاق همهٔ نحویّون عامل است؛ ولی عامل بودن «مضاف» یا «اضافه» مورد اختلاف می باشد.[۲]

۲. «سیبویه» ـ و جمهور نحویّین به گفتهٔ «صَبّان»[۳] ـ معتقدند: جرِّ «مضافٌ الیه» به وسیلهٔ «مضاف» است؛ زیرا گاهی به مضاف، ضمیر متّصل می شود؛ مانند «غلامُه، دارك و عصای» و همه می دانیم که ضمیر، فقط به عامل متّصل می شود.[۴]

۳. «اخفش» عقیده دارد: جرِّ «مضافٌ الیه» به سبب «اضافه» است؛ یعنی، به سبب نسبت میان مضاف و مضافٌ الیه، که یک امر معنوی می باشد.

بنا به عقیدهٔ مصنّف، حرف جرِّ مقدّر، «مِنْ»، «في» و «لام» است که تقدیر گرفتن هر یک از آن ها دارای شرایطی می باشد که در ذیل به آن ها می پردازیم:[۵]

---

۱. در این جا قول چهارمی نیز وجود دارد که از «ابن باذش» است؛ او می گوید: عاملِ «مضافٌ الیه» حرف جرّ مقدّر است به واسطهٔ نیابتش از مضاف (ر.ك: *تصریح*، ج۲، ص۲۵).

۲. ر.ك: *مکررات مدرس*، ج۲، ص۲۳۹.

۳. ر.ك: *حاشیهٔ صبّان*، ج۲، ص۲۳۷.

۴. محقق «رضی» همین قول دوم را می پسندد و در اشکال بر قول اوّل می گوید: اگر عاملِ جرّ «مضافٌ الیه» حرف جرّ مقدّر باشد، لازم می آید که «غلامُ زیدٍ» همانند «غلامٌ لزیدٍ» نکره باشد، درحالی که معرفه است.

و در اشکال بر قول سوم می گوید: اگر عاملِ «مضافٌ الیه» اضافه باشد، باید عاملِ «فاعل» و «مفعول» نیز نسبت بین آن ها و فعل باشد نه خود فعل، در حالی که عاملِ در آن ها فعل است (ر.ك: *شرح کافیه*، ج۱، ص۲۵).

۵. مصنّف، تقدیر حرف جر را مقیّد به «اضافهٔ معنویه» نکرد؛ لذا از عبارت ایشان استفاده می شود که این حکم هم در «اضافهٔ معنویه» است و هم در «اضافهٔ لفظیّه» ـ هم چنان که «ابن جنّی» به آن تصریح کرده است ـ لکن به این قول، اشکال شده که در مثال «زیدٌ حَسَنُ الوجه»، اضافهٔ «حَسَن»

۱ . «مِنْ»، مصنف در کتاب شرح کافیه به پیروی از «ابن سرّاج» با دو شرط، حرف جرّ مقدّر را «مِنْ» می داند:

الف) مضاف، بعضی از مضافٌ‌الیه باشد؛ به این معنا که مضاف بر مضافٌ‌الیه و غیر آن صدق کند.

ب) اطلاق اسمِ مضافٌ‌الیه بر مضاف، درست باشد؛ یعنی، مضافٌ‌الیه خبر برای مضاف باشد. با این دو شرط، مانند «یَدُ زیدٍ» خارج می شود؛ زیرا این مثال هر چند شرط اوّل را داراست و «ید» بعضی از «زید» می باشد، ولی شرط دوم را دارا نیست؛ زیرا «ید» نمی تواند خبر برای «زید» باشد.

مثال تقدیر گرفتن «مِنْ» با دو شرط مذکور، مانند «خاتَمُ فضّةٍ» که به تقدیر «خاتَمٌ مِنْ فضّةٍ؛ انگشتری از نقره» است؛ زیرا هم انگشتر بعضی از نقره است؛ چون از نقره، انگشتر و غیر آن می سازند، و هم می توان به وسیلهٔ «فضّة» از «خاتَم» خبر داد و گفت: «الخاتمُ فضّةٌ».

مثال دیگر، مانند «ثَوْبُ قُطْنٍ» که به تقدیر «ثَوْبٌ مِنْ قُطْنٍ؛ جامه ای از پنبه» است؛ زیرا هم جامه، بعضی از پنبه است؛ چون از پنبه جامه و غیر آن را می بافند، و هم می توان با «قُطْن» از «ثَوْب» خبرداد و گفت: «الثوبُ قُطْنٌ». گفتنی است که این نوع اضافه را «اضافهٔ بیانیّه» گویند.

۲ . «في»، با یک شرط، حرف جرِّ مقدّر، «في» است و آن عبارت است از این که: مضافٌ‌الیه، ظرف برای مضاف باشد؛ مانند آیهٔ «وقال الذین استُضْعِفُوا للذین اسْتَکْبَرُوا بل مَکْرُ اللیلِ والنهار إذ تأمُرُونَنا انْ نَکْفُرَ باللّه ونَجْعَلَ له انْداداً ...»[1]؛

مستضعفان به مستکبران می گویند: وسوسه های فریب کارانهٔ شما در شب و روز [مایهٔ گمراهی ما شد] هنگامی که به ما دستور می دادید که به خدا کافر شویم و

→
به «الوجه» به تقدیر حرف جر نیست، بلکه از باب «آن همانی» است؛ یعنی حَسَن همان وجه است (ر . ك: حاشیهٔ صبّان، ج ۲، ص ۲۳۸).

۱ . سبأ (۳۴) آیهٔ ۳۳.

شریک هایی برای او قرار دهیم.»

شاهد در «مکرُ اللیلِ والنهار» است که جرِّ «اللیل» و «النهار» به وسیلهٔ «في» مقدّر می‌باشد؛ زیرا «لیل» و «نهار» ظرف برای «مکر» است، به تقدیر «بل مکرٌ في اللیل والنهار».

لازم به ذکر است که این نوع اضافه را «اضافهٔ ظرفیّه» گویند.

۳. «لام»، این حرف در صورتی در تقدیر گرفته می‌شود که اضافه از قسم اوّل و دوم نباشد؛ یعنی، مضافٌ‌الیه نه از جنس مضاف باشد و نه خبر و ظرف برای آن؛[1] مانند «غلامُ زیدٍ»، در این مثال، «زید» نه از جنس «غلام» است و نه خبر برای آن واقع شده و نه ظرف برای آن است.

قابل توجّه است که این نوع اضافه را «اضافهٔ لامیّه» خوانند.

اقسام اضافه و فایدهٔ آن ها

«اضافه» بر دو قسم است:

---

۱. تقدیر «لام» درمورد مذکور هم در آن جاست که امکان تصریح به آن باشد؛ مانند «غلامُ زیدٍ» و «عبدُ زیدٍ» که می توان گفت: «غلامٌ لزیدٍ» و «عبدٌ لزیدٍ».

و هم در آن جا که تصریح به «لام» ممکن نباشد؛ مانند «ذوحال»، «عند زیدٍ» و «مع بکرٍ» و امتحان این موارد به این که حرف جرّ مقدّر در آن ها «لام» می باشد آن است که جای مضاف، مرادف یا کلمه ای که در معنا به آن نزدیک است، قرار داده شود؛ مانند «صاحب»، «مکان» و «مصاحب».

«مرادی» می گوید: جمهور نحویّین برآنند که: حرف جرّ مقدّر «من» و «لام» است و در مثلِ «بل مکرُ اللیل والنهار» حرف مقدّر «لام» است از باب توسّع و مجاز (ر. ك: حاشیهٔ حکیم).

شایان ذکر است که شارح از این بحث به تقدیر «من»، «في» و «لام» تعبیر کرده؛ ولی «أشموني»، «ابن هشام»، «جامی» و دیگران از آن به معنای «منْ»، «في» و «لام» تعبیر کردند و در این که آیا اضافه به معنای حرف جر هست یا نه و اگر هست به معنای چه حرف جرّی می باشد؟ اقوال متعدّدی را نقل کردند. (برای توضیح بیش تر ر. ك: شرح *أشموني*؛ ج ۲، ص ۲۳۷ـ ۲۳۹؛ *تصریح*، ج ۲، ص ۲۴ ـ ۲۶؛ *فوائد ضیائیه*، ص ۱۸۹ـ ۱۹۰).

۱. «اضافهٔ معنویّه» و آن عبارت است از: اضافه‌ای که وصف، مضاف به معمولش نباشد. خواه اصلاً وصف نباشد؛ مانند «غلامُ زیدٍ»، زیرا مضاف (غلام) وصف نیست. و خواه وصف باشد، ولی به معمولش اضافه نشده باشد؛ مانند «شریفُ الدهر»، زیرا هر چند مضاف (شریف) وصف (صفت مُشْبِهه) است، ولی به معمولش اضافه نشده است.

گفتنی است که مراد از «وصف» در این جا اسم فاعل، اسم مفعول وصفت مُشْبِهه می باشد.

برای «اضافهٔ معنویّه» فوایدی است که مصنّف در این جا دو تای آن ها را اشاره کرده ـ و در آینده نیز به دو تای دیگر خواهد پرداخت[1] ـ و آن دو فایده عبارتند از:

الف) تخصیص مضاف، این فایده در صورتی است که مضاف و مضافٌ الیه، نکره باشند؛ مانند «غلامُ رَجُلٍ»، زیرا «غلام» پیش از اضافه، بر «غلامِ» زن و مرد هر دو صادق بود، ولی بعد از اضافه، به «غلامِ» مرد اختصاص پیدا کرد.

ب) تعریف مضاف، این فایده در موردی است که مضاف، نکره و مضافُ الیه، معرفه باشد؛ مانند «غلامُ زیدٍ».

شاهد در کسب تعریف «غلام» از «زید» است؛ چون اوّلی نکره و دومی معرفه می باشد.

از آن جا که این دو فایده در معنای این نوع اضافه ظاهر می شوند نه در لفظش، به آن «اضافهٔ معنویّه» می گویند، همان گونه که به سبب خالص بودنش از تقدیر انفصال، آن را «اضافهٔ محضه» می نامند.

۲. اضافهٔ لفظیّه، و آن عبارت است از: اضافه‌ای که در آن دو شرط باشد:

الف) مضاف، وصفی باشد که به معمولش اضافه شده است.

ب) وصفِ مضاف، شبیه فعل مضارع باشد؛ یعنی، به معنای حال یا استقبال

---

۱. «ابن هشام» در باب رابع مغنی (ج ۲، ص ۶۱۳) فواید را یازده تا می شمارد.

باشد؛ مانند «هذا اضاربُ زیدٍ الآنَ أوغداً».

شاهد در «ضاربُ زیدٍ» است که مضاف (ضارب) وصفی است که به معمولش (زید) اضافه شده و به معنای حال یا استقبال نیز می باشد.

فایدهٔ «اضافهٔ لفظیّه» فقط تخفیف در لفظ است، به این معنا که تنها «تنوین» و «نون» از مضاف حذف می گردند؛ مانند «هذا ضاربُ زیدٍ» و «هذانِ ضاربا زیدٍ»، زیرا این دو مثال، مخفّف «هذا ضاربٌ زیداً» و «هذانِ ضاربانِ زیداً» می باشند.

و به دلیل همین فایده، این قسم از اضافه را «اضافهٔ لفظیّه» می خوانند؛ زیرا حذف «تنوین» و «نون» در لفظ مضاف، ظاهر می شوند.

علاوه بر این، به آن «اضافهٔ غیر محضه» نیز می گویند؛ چون خالص از تقدیر انفصال نیست؛ زیرا مثال «هذا ضاربُ زیدٍ» به تقدیرِ «هذا ضاربٌ هو زیداً» است که بین «ضارب» و «زید» «هو» فاصله شده است.[1]

مضاف، در این نوع اضافه، چه به نکره اضافه شود و چه به معرفه هرگز از نکره بودن دست برنمی دارد و معرفه نمی شود؛ لذا احکام نکره بر آن جاری می شود که به بعضی از آن ها اشاره می شود:

۱. صفت برای نکره واقع می شود؛ مانند آیهٔ «یاأیّها الذین آمَنُوا لاتَقْتُلُوا الصیدَ وأنْتُمْ حُرُمٌ ومَنْ قَتَلَهُ مِنْکُمْ مُتَعمِّداً فَجَزاءٌ مثلُ ما قَتَلَ مِنَ النَعَم یَحْکُمُ به ذَوا عدلٍ مِنْکُمْ هَدْیاً بالغَ الکعبة ...؛[2]

ای کسانی که ایمان آورده اید! شکار را در حال احرام به قتل نرسانید، و هرکس از شما عمداً آن را به قتل برساند باید کفّاره ای معادل آن از چارپایان بدهد، کفّاره ای که دو نفر عادل از شما معادل بودن آن را تصدیق کنند، و به صورت قربانی به [حریم] کعبه برسد ...».

---

۱. تصریح، ج ۲، ص۲۹.

۲. مائده (۵) آیهٔ ۹۵.

شاهد در «بالغَ الكعبة» است كه به صورت «اضافهٔ لفظيّه» مى باشد و مضاف (بالغ) در اثر اضافه به معرفه (الكعبة) كسب تعريف نكرده؛ لذا صفت براى نكره (هدياً) واقع شده است.

۲. حال واقع مى شود؛ مانند آيهٔ «ومِنَ الناسِ مَنْ يُجادِلُ في اللّه بغير علمٍ ولاهُدىً ولا كتابٍ مُنيرٍ * ثانِيَ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عن سبيلِ اللّهِ لَهُ في الدنيا خِزْيٌ ونُذيقُهُ يومَ القيامة عذابَ الحريق»؛[1]

و گروهى از مردم دربارهٔ خدا بدون هيچ دانش و بدون هيچ هدايت و كتاب روشنى به مجادله بر مى خيزند. آن ها با تكبّر و بى اعتنايى [نسبت به سخنان الهى] مى خواهند مردم را از راه خدا گمراه سازند، براى آن ها در دنيا رسوايى است، و در قيامت عذاب سوزنده به آن ها مى چشانيم».

شاهد در «ثانيَ عِطْفِهِ» است كه به شكل «اضافهٔ لفظيّه» مى باشد و مضاف (ثانِيَ) در اثر اضافه به معرفه (عِطْفِهِ) كسب تعريف نكرده؛ لذا حال براى فاعل «يُجادِلُ» واقع شده است، و در باب «حال» گفته شد كه اصلِ در آن، نكره بودن مى باشد.

۳. «رُبَّ» بر آن داخل مى شود، و معلوم است كه «رُبَّ» تنها بر سر نكره مى آيد؛ مانند

رُبَّ راجينا، عظيمِ الأمَلِ مُرَوَّعِ القلبِ، قليلِ الْحِيَل

چه بسا كسى كه اميدوار به ماست، داراى آرزوى بزرگ و وحشت زده مى باشد، و تدبيرهاى او اندك است.

شاهد در «راجينا ...» است كه به صورت «اضافهٔ لفظيّه» اند و مضاف (راجي ...) در اثر اضافه به معرفه (نا ...) كسب تعريف نكرده؛ لذا «رُبَّ» بر آن ها داخل شده است.

---

۱. حجّ (۲۲) آيه هاى ۸ـ۹.

اتّصال «اَل» به مضاف در اضافهٔ لفظیّه

اتّصال «اَل» به مضاف در «اضافهٔ معنویّه» جایز نیست؛ زیرا اضافه با «اَل» منافات دارد؛ لذا نمی‌شود بین آن دو جمع کرد.

امّا اتّصال «اَل» به مضاف در «اضافهٔ لفظیّه» هر چند طبق قاعده نباید درست باشد؛ ولی چون اضافه در آن در تقدیرِ انفصال است، اتّصال «اَل» به مضاف جایز می‌باشد.[۱] و آن در پنج مورد است:

۱. آن جا که مضافٌ‌الیه نیز دارای «اَل» باشد؛ مانند «اَلْجَعْدُ الشَعَرِ؛ موی درهم پیچیده».

شاهد در «الجَعْد» است که وصف (صفت مُشْبهه)، مضاف و دارای «اَل» می‌باشد؛ چون که مضافٌ‌الیه آن (الشَعَر) نیز دارای «اَل» است.

اصل این مثال «اَلشَعَرُ الجَعْدُ» بوده که «الشَعَر» موصوف و «الجَعْد» صفت آن می‌باشدو بعد از قطع صفت از وصفیّت و تقدیم آن، اضافه شده است.

۲. آن جا که مضافٌ‌الیه مضافٌ‌الیه، دارای «اَل» باشد؛ مانند «زیدٌ الضاربُ رأسِ الجاني؛ زید سرجنایت کار را می‌زند».

شاهد در «الضارب» است که وصف مضاف و دارای «اَل» می‌باشد و مضافٌ‌الیه آن (رأس) هر چند بدون «اَل» است، ولی مضافٌ‌الیهِ مضافٌ‌الیه (الجاني) دارای «اَل» می‌باشد.

۳. آن جا که مضافٌ‌الیه ضمیر و مرجع آن دارای «اَل» باشد؛ مانند «مررتُ بالضاربِ الرَّجُلِ والشاتِمِه؛ از کنار کسی گذشتم که مرد را می‌زد و به او دشنام می‌داد».

شاهد در «الشاتِمِه» است که وصف مضاف و دارای «اَل» می‌باشد؛ چون که

---

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۴۶ ـ ۴۷.

مضافٌ‌الیه آن، ضمیری است که به مرجعِ دارای «اَل» (الرَجُل) برگشت می‌کند. مصنّف این مورد را در کتاب *تسهیل* بیان کرده است.

«مُبرِّد»، این مورد را درست نمی‌داند؛ زیرا نزد ایشان ضمیری که به اسمِ دارای «اَل» برگشت می‌کند، به منزلهٔ اسمِ دارای «اَل» نیست، بر خلاف اکثر نحویّین که آن را به منزلهٔ اسمِ مقرون به «اَل» به حساب می‌آورند.[1]

«فَرّاء» اضافهٔ مضافِ دارای «اَل» به تمام معارف را جایز می‌داند؛ مانند «الضاربُكَ» و «الضاربُ زیدٍ» و ... .

شاهد در هر دو مثال در «الضارب» است که وصفِ مضاف و دارای «اَل» می‌باشد، و در مثال اوّل به ضمیر مخاطب (کاف) و در مثال دوم به عَلَم (زید) اضافه شده است.

مؤیّد قول «فَرّاء» سخن «امام شافعی» است که در خطبهٔ رساله‌اش اضافهٔ وصف دارای «اَل» و مضاف به معرفه را استعمال کرده و گفته است: «اَلْجاعِلُنا مِنْ خیرِ اُمّةٍ اُخْرِجَتْ لِلناسِ؛ خداوندی که ما را بهترین امّت به سود مردم قرار داد».

شاهد در «الجاعلُ» است که وصفِ مضاف و دارای «اَل» می‌باشد و به معرفه (نا) اضافه شده است.

۴ . آن جا که مضاف، مُثَنّیٰ باشد؛ در این مورد بودن «اَل» در مضاف کافی است و آوردن آن در مضافٌ‌الیه لازم نیست، خواه مضافٌ‌الیه معرفه باشد؛ مانند «مررتُ بالضاربَيْ زیدٍ» وخواه نکره باشد؛ مانند «مررتُ بالضاربَيْ رَجُلٍ».

شاهد درهر دو مثال در «بالضاربَيْ» است که وصفِ مضاف، مُثَنّیٰ و دارای «اَل» می‌باشد، و در مثال اوّل به معرفه (زید) و در مثال دوم به نکره (رَجُل) اضافه شده و «اَل» فقط در مضافِ مُثَنّیٰ موجود است.

۵ . آن جا که مضاف، مجموعِ مذکّر سالم باشد؛ در این مورد نیز بودن «اَل»

---

۱ . تصریح، ج۲، ص۳۰.

در مضاف مجموع کافی است و آوردنش در مضافٌ الیه لزومی ندارد، خواه مضافٌ الیه معرفه باشد؛ مانند «مررتُ بالضاربي زيدٍ» و خواه نکره باشد؛ مانند «مررتُ بالضاربي رَجُلٍ».

شاهد در هر دو مثال در «بالضاربَيْ» است که وصف مضاف، مجموع و دارای «آل» می باشد، و در مثال اوّل به معرفه (زید) و در مثال دوم به نکره (رَجُل) اضافه شده و «آل» فقط در مضاف مجموع وجود دارد.

دو فایدهٔ دیگر برای اضافهٔ معنویّه

پیش از این گفته شد که برای «اضافهٔ معنویّه» فوایدی است و مصنّف به دو تای آن ها اشاره کرده بود و اکنون نیز دو دیگر آن ها را یاد آور می شود:

۱ . مضاف مذکّر از مضافٌ الیه مؤنّث، کسب تأنیث می کند، به شرطی که مضاف برای حذف شدن اهلیّت داشته باشد؛ یعنی، با حذف مضاف، خللی در معنای کلام پیش نیاید؛ مانند این قول شاعر:

و تَشْرَقُ بالقَولِ الذي اَذَعْتَهُ   کما شَرِقَتْ صدرُ القَناةِ مِنَ الدَمِ

با زبان نگه می داری سخنی را [که در بدگویی من] فاش نموده ای، هم چنان که سینهٔ نیزه، خون را نگه می دارد.

شاهد در «صدرُ القَناة» است که به صورت «اضافهٔ معنویّه» می باشد و «صدرِ» مذکّر از «القَناة» مؤنّث، کسب تأنیث کرده؛ به‌دلیل این که فعلِ مُسندبه آن (شَرِقَتْ)، مؤنّث می باشد و با حذف «صدر» اشکالی در معنای کلام لازم نمی آید.

۲ . مضاف مؤنّث از مضافٌالیه مذکّر، کسب تذکیر می کند، با همان شرطی که در فایدهٔ اوّل بیان شد؛ مانند قول شاعر که می گوید:

رُؤْيَةُ الْفِكرِ ما يَؤُولُ له الأمْـ   ـرُ مُعينٌ على اجتنابِ التَواني

به کارگیری فکر و اندیشه دربارهٔ چیزی که بازگشت امر انسانی به آن است، انسان را در دوری گزیدن از سستی یاری می دهد.

شاهد در «رُؤْيَةُ الفكر» است که به شکل «اضافهٔ معنویّه» می باشد و «رُؤية»ی مؤنّث از «الفکرِ» مذکّر، کسب تذکیر نموده؛ به دلیل این که خبرش (معینٌ) به صورت مذکّر آمده است، وحذف مضاف، خللی در معنای کلام ایجاد نمی نماید.

با قید «اگر مضاف برای حَذف، اهلیّت داشته باشد»، خارج می شود آن مضافی که برای حذف، اهلیّت ندارد؛ به این معنا که اگر حذف گردد معنای کلام مختلّ می شود، در این صورت مضاف از مضافٌ الیه چیزی کسب نمی کند؛ مانند «قام غلامُ هند»، زیرا اگر «غلام» حذف گردد، مراد فهمیده نمی شود؛ چون منظور از این کلام آن است که: «غلامِ هند» ایستاده است؛ ولی با حذف «غلام»، معنای کلام این گونه می شود: «هند» ایستاده است، واین معنا خلاف مقصود متکلّم می باشد. از این رو «غلامِ» مذکّر از «هندِ» مؤنّث، کسب تأنیث نمی نماید.

و مانند «قامَتِ امْرَأةُ زید»، زیرا معنای جمله آن است که: زن زید ایستاده است، و اگر «اِمْرَأه» حذف گردد معنای جمله چنین می شود: زید ایستاده است، و این معنا بر خلاف مراد می باشد. بنابراین «اِمْرأه» ی مؤنّث از «زیدِ» مذکّر، کسب تذکیر نمی کند.

اضافهٔ اسم به اسمِ متّحد در مصداق

از آن جا که غرض از اضافه در «اضافهٔ معنویّه» تعریف یا تخصیصِ مضافٌ الیه است، اضافهٔ اسمی به اسم دیگر که در مصداق با او یکی می باشد ـ هر چند از نظر مفهوم موافق نباشند ـ جایز نیست؛ زیرا کسب تعریف و تخصیص در صورتی است که مضافٌ الیه غیر از مضاف باشد؛ چه این که اگر عین آن باشد، مستلزم تعریف یا تخصیص اسم به وسیلهٔ خودش است و آن محال می باشد.[1] از

---

۱. و هم چنین است فواید دیگر مثل «کسب تأنیث و تذکیر و ...» و این که شارح تنها این دو فایده رااشاره کرده، به سبب شهرت آن ها بوده است.

این رو، اضافهٔ اسم به مرادفش، مانند «لَیْثُ أسدٍ» و اضافهٔ موصوف به صفتش، مانند «رَجُلُ فاضلٍ» و اضافهٔ صفت به موصوفش، مانند «فاضلُ رَجُلٍ» جایز نیست؛ چون مستلزم اضافهٔ اسم به خودش می‌باشد و اگر احیاناً در مواردی از کلام عرب توهّم شود که اسمی به اسمِ متّحد در مصداق اضافه شده، باید آن‌ها را توجیه کرد؛ مانند مثال‌های زیر:

الف) «هذا سعیدُ کُرْزٍ»؛ زیرا «سعید» اسم و «کُرْز» لقب است و این دو مرادفِ هم هستند؛ به این معنا که هر دو برای یک مصداق وضع شده‌اند. از این رو اضافهٔ «سعید» به «کُرْز» ضافهٔ اسم به مرادفش می‌باشد.

توجیه و تأویل این مثال آن است که: مراد از «سعید» مُسمّا (نام گذاری شده) می‌باشد. بنابراین «سعید» عام و نکره است؛ زیرا «مُسمّا» بر هر فردی صادق می‌باشد؛ چون هر فردی مُسمّای به اسمی است، سپس «سعید» به «کُرْز» اضافه شده که لقب و خاص و عَلَم برای فرد معیّنی است.

طبق این تأویل، مضاف نکره به وسیلهٔ مضافٌ‌الیه معرفه، کسب تعریف می‌کند، به تقدیر «هذا مُسَمّیَ بهذا اللّقب؛ این مرد نامیده شدهٔ به این لقب است».

گفتنی است که برای «کُرز» دو معنا می‌باشد: یکی «لئیم؛ پست» و دیگری «حاذق؛ ماهربه امور».

ب) «مسجدُ الجامعِ»؛ زیرا «مسجد» موصوف و «الجامع» صفت برای اوست؛ چون در اصل «المسجدُ الجامعُ» بوده و اضافهٔ «مسجد» به «الجامع» اضافهٔ موصوف به صفت است.

تأویل مثال این است که: «الجامع» مضافٌ‌الیه نیست، بلکه مضافٌ‌الیه، «یوم» یا «مکان» مقدّر می‌باشند و «الجامع» صفت برای آن هاست، به تقدیر «مسجدُ الیومِ الجامعِ» یا «مسجدُ المکانِ الجامعِ».

ج) «جَرْدُ قَطِیفَةٍ»؛ زیرا «جَرْد» صفت و «قطیفه» موصوف است؛ چون در اصل «قَطِیفَةٌ جَرْدٌ» بوده و اضافهٔ «جَرْد» به «قطیفه» اضافهٔ صفت به موصوف می‌باشد.

تأویل مثال این است که: «جَرْد» صفت برای موصوفِ مقدّر (شيء) است نه صفت برای «قطیفه» و اضافه از قبیل اضافهٔ شيء (جَرْد) به جِنس (قطیفه) می باشد، به تقدیر «شيءٌ جَرْدٌ مِنْ قَطِيفَةٍ».[1]

اقسام اسم از نظر اضافه

اسم، از نظر اضافه بر سه گونه است:

۱. جائز الإضافه؛ این قسم در غالب اسم ها وجود دارد؛ مانند «ثَوْب»، «غلام»، «فَرَس» و ... .

۲. ممتنع الإضافة؛ مانند «ضمایر»، «اسمای اشاره»، «موصولات»، «ادات استفهام» و «ادات شرط» البتّه غیر از «أيّ» ی موصوله، استفهامیّه و شرطیّه.

۳. واجب الإضافه؛ این قسم بر دونوع است:

نوع اوّل، واجب الإضافه به مفرد؛ که این نیز بر دو گونه است:

۱. واجب الإضافهٔ به مفرد از نظر لفظ ومعنا؛ نمونه های این قسم، مانند «قصاریٰ» و «حُمادیٰ» (هر دو کلمه به معنای «نهایت» هستند)، «لَدی؛ نزد»، «بَیْدَ؛ غیــر»، «سِوی»، «عند؛ نزد»، «ذی و فروعش» («ذاتَ»، «ذاتا» و «أُولات»)و «أُولي؛ اصحاب».

۲. واجب الإضافهٔ به مفرد از نظر معنا؛ این قسم را از نظر لفظ می توان از اضافه قطع کرد؛ مانند «کُلّ»[2]، «بعض» و «أيّ».

---

۱. مرحوم «ابو طالب» در حاشیه اش گفته است: «این نوع اضافه صحیح است و هیچ نیازی به توجیه نیست؛ زیرا میان مضاف و مضافٌ الیه، عموم و خصوص من وجه است؛ مانند «خاتمُ حدیدٍ» و وجود این نوع اضافه در کلام عرب بیش از حد متصوّر است و نمی توان همهٔ آن ها را شمارش کرد، و بعید است که همهٔ آن ها دارای تأویل باشند.

۲. جواز قطع اضافهٔ «کل» به مفرد در لفظ در صورتی است که توکید و نعت واقع نشده باشد وگرنه حتماً اضافه خواهد شد. مثال توکید، مانند «جاء القومُ کلُّهم» و مثال نعت، مانند «زیدٌ

مثال «کُل»، مانند آیهٔ «وإنَّ کُلاًّ لمّا لَیُوَفِّیَنَّهُمْ ربُّك أعمالَهم إنَّهُ بما یَعْمَلُونَ خبیرٌ»؛[1]

و پروردگار تو اعمال هر یک را بی کم وکاست به آنها خواهد داد، او به آن چه عمل می کنید آگاه است».

شاهد در «کُلاًّ» است که از نظر لفظ از اضافه قطع شده؛ ولی از نظر معنا اضافه شده است، به تقدیر «کُلَّهم».

و مثال «بعض»، مانند آیهٔ «اُنْظُرْ کیف فَضَّلْنا بعضَهُم علی بعضٍ وللآخِرةُ أکبرُ دَرَجاتٍ وأکبرُ تفضیلاً»؛[2]

ببین چگونه بعضی را [در دنیا به خاطر تلاششان] بر بعضی دیگر برتری بخشیده ایم. درجات آخرت و برتری هایش از این هم بیش تر است».

شاهد در «علیٰ بعضٍ» است که از نظر لفظ، از اضافه قطع شده؛ ولی از نظر معنا اضافه شده است، به تقدیر «علیٰ بعضهم».

ومثال «أيّ»، مانند آیهٔ «قُلِ ادْعُوا اللّهَ أوِادْعُوا الرحمنَ أیّاً ماتَدْعُوا فله الأسماءُ الْحُسْنی ولا تَجْهَرْ بِصَلاتِكَ ولاتُخافِتْ بها وابْتَغِ بینَ ذلك سبیلاً»؛[3]

بگو: «اللّه» را بخوانید یا «رحمان» را، هر کدام را بخوانید ذات پاکش یکی است، و برای او نام های نیک است و نمازت را زیاد بلند یا آهسته مخوان و در میان این دو، راهی [معتدل] انتخاب کن.»

شاهد در «أیّاً» است که از نظر لفظ از اضافه قطع شده؛ ولی از نظر معنا اضافه

الرَجُلُ کلُّ الرَجُلِ».

این مطلب را «صبّان» از «دنوشری» نقل نموده است (حاشیهٔ صبّان، ج ۲، ص ۲۵۰).

۱. هود (۱۱) آیهٔ ۱۱۱.

۲. اسراء (۱۷) آیهٔ ۲۱. جملهٔ محلّ شاهد (فَضَّلْنا بعضَهم علی بعضٍ) درسورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۳ نیز آمده است.

۳. اسراء (۱۷) آیهٔ ۱۱۰.

شده است، به تقدير «أيَّ اسمٍ».

اسمای واجب الإضافة به مفرد، گاهی فقط به ضمیر اضافه می شوند و آن ها بر دو قسمند:

۱ . مضاف به ضمیر غایب و مخاطب و متکلّم، مانند «وَحْد».

مثال اضافهٔ «وَحْدَ» به ضمیر غایب، مانند آیهٔ «ذلكم بِأنَّهُ إذا دُعِيَ اللّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وإنْ يُشْرَكْ به تُؤْمِنُوا فالحكمُ لِلّهِ العليِّ الكبيرِ؛[1]

این به خاطر آن است که وقتی خداوند به یگانگی خوانده می شد انکار می کردید، و اگر کسانی برای او شریک قائل می شدند ایمان می آوردید، هم اکنون داوری، مخصوص خداوند بلند مرتبه و بزرگ است [و شما را به حکمت خود کیفر می دهد]».

شاهد در «وَحْدَ» می باشد که به ضمیر غایب (هُ) اضافه شده است.

و مثال اضافهٔ «وَحْدَ» به ضمیر مخاطب، مانند این قول شاعر است:

وكنتَ إذ كنتَ إلهي وَحْدَكا لم يَكُ شيءٌ يا إلهي قَبْلَكا

ای معبود من! آن هنگامی که تو بودی، تنها بودی و قبل ازتو هیچ چیز وجود نداشت.

شاهد در «وَحْدَ» می باشد که به ضمیر مخاطب (ك) اضافه شده است.

ومثال اضافهٔ «وَحْدَ» به ضمیر متکلّم، مانند قول شاعر:

والذئبَ أخْشاهُ إنْ مَرَرْتُ به وَحْدي وأخْشَى الرِياحَ والمَطَرا

اگر به تنهایی از کنار گرگ بگذرم از او می ترسم، و نیز از بادها و باران می ترسم.

شاهد در «وَحْدَ» است که به ضمیر متکلّم (ی) اضافه شده.

۲ . مضاف به ضمیر مخاطب، و آن ها عبارتند از:

---

۱ . مؤمن (۴۰) آیهٔ ۱۲ .

الف) «لَبَّيْ»؛ اضافهٔ «لَبَّي» به ضمیر مخاطب، مانند «لَبَّيْكَ»[1] به معنای «إجابةً بعدَ إجابة؛ به طور مکرّر پاسخ تو را می دهم».

در کلمهٔ «لَبَّيْكَ» دو قول است:

۱ . «سیبویه» می گوید: «لَبَّيْكَ» ازنظر صورت و شکل مُثنّیٰ است؛ ولی از نظر معنا برای تکثیر و زیادی می آید، نه این که برای افادهٔ دو مرتبه باشد، که معنای مثنّیٰ است.

۲ . «یونس» عقیده دارد: «لَبَّيْكَ» مفرد است و اصل آن، «لَبّیٰ» بر وزن «فَعْلیٰ» بوده و «الف» آن در اثر اضافه به «کاف» قلب به «یاء» شده است، همانند قلب «الف» «لَدیٰ»، «علیٰ» و «اِلیٰ» به «یاء» در صورتی که بر ضمیر داخل شوند؛ مانند «لَدَيْكَ»، «عَلَيْكَ» و «إلَيْكَ».

بعضی ها سخنِ «یونس» را باطل دانسته اند؛ چرا که اگر «لَبّیْ» مفرد و بر وزن «لدیٰ»، «علیٰ» و «اِلیٰ» بوده باشد، باید قلب «الفِ» آن به «یاء» مخصوص صورت اتّصال آن به ضمیر باشد، چنان که در این سه لفظ چنین است، در حالی که لفظ «لَبّیٰ» اگر به اسم ظاهر هم اضافه شود، قلب به «یاء» می گردد؛ مانند «فَلَبَّيْ يَدَيْ مِسوَرٍ» در شعری که به زودی می آید.

ب) «دَوالَيْ»؛ اضافهٔ «دَوالَيْ» به ضمیر مخاطب، مانند «دَوالَيْكَ» به معنای «تَداوُلاً بعدَ تَداوُلٍ؛ همیشه از تو اطاعت می کنم».

---

۱ . «لبّیک» در اصل «اُلِبُّ لك إلْبابَيْنِ» بوده به معنای «اُقيمُ لخدمتك وامتثالِ امرك ولاأبْرَحُ عن مكاني إقامةً كثيرةً متتاليةً؛ درخدمت تو و امتثال امر تو هستم وازجایم به مدّت زیادی برنمی خیزم». سپس فعل (اُلِبُّ) حذف شده و مصدر (إلْبابَيْنِ) بعد ازحذف زواید و باز گرداندن آن به ثلاثی، نایب از فعل شده، آن گاه حرف جرّ از «لک» حذف گردیده و مصدر به «کاف» اضافه شده است.

ممکن است «لبّیك» در اصل «لَبَّ بالمكان» به معنای «اَلَبَّ» (در مکان اقامت کرد) بوده باشد، در این صورت حرف زایدی حذف نشده است (ر . ك: محقّق رضی، شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۲۵ـ ۱۲۶).

ج) «سَعْدَيْ»؛ اضافهٔ «سَعْدَيْ» به ضمیر مخاطب، مانند «سَعْدَيْكَ» به معنای «سَعْداً بعدَ سَعْدٍ؛ همیشه از تو بر اطاعت کردن از تو کمک می طلبم».

از آن جا که قبلاً مصنّف گفت: «لَبّیْ» فقط به ضمیر مخاطب اضافه می شود و بعد در اشعار عرب ملاحظه کرده که این کلمه به اسم ظاهر و ضمیر غایب نیز اضافه شده، هم اکنون می گوید: اضافهٔ «لَبَّيْ» به اسم ظاهر، شاذ و برخلاف قیاس و ضرورت شعری است؛ مانند قول شاعر:

دَعَوْتُ لِمَا نَابَنِي مِسْوَراً　　فَلَبَّيْ فَلَبَّيْ يَدَيْ مِسْوَرِ

به سبب حادثه ای که برایم پیش آمده از «مِسْوَر» طلب یاری نمودم و او نیز مرا اجابت کرد؛ لذا همیشه برای خدمت، نزد او ایستاده ام.

شاهد در «فَلَبَّيْ»ی اوّل است که به اسم ظاهر (یَدَیْ) اضافه شده. و این اضافه برخلاف قیاس و ضرورت شعری می باشد و «لَبَّيْ»ی دوم تأکید اوّلی است.

و نیز مصنّف در کتاب شرح *تسهیل* گفته است: اضافهٔ «لَبَّيْ» به ضمیر غایب شاذ و بر خلاف قیاس و ضرورت شعری است؛ مانند قول شاعر:

إنَّكَ لَو دَعَوْتَنِي ودُونِي　　زَوْرَاءُ ذاتُ مُتْرَعٍ بَيُونِ

لَقُلْتُ لَبَّيْهِ لِمَنْ يَدْعُونِي

اگر تومرا بخوانی در حالی که نزد من زمین وسیع و دارای چاه گود و پُر آبی باشد، حتماً تو را اجابت می کنم، وهرگز آن زمین با آن اوصاف، مانع اجابتم نخواهد شد.

شاهد در «لَبَّيْ» می باشد که به ضمیر غایب (هُ) اضافه شده و این اضافه شاذ و برخلاف قیاس و در ضرورت شعری است.

نوع دوم، اسمای واجب الإضافه به جمله؛ این نوع نیز بر دو گونه است:

۱. واجب الإضافه به جملهٔ اسمیّه و فعلیّه؛ این قسم دارای دو لفظ است:

«حَيْثُ»؛ مثال اضافه شدن «حَيْثُ» به جملهٔ فعلیّه، مانند «جَلَسْتُ حَيْثُ

شاهد در «حیث» است که به جملهٔ فعلیّه (جَلَسَ زیدٌ) اضافه شده است.

و مثال اضافه شدن «حیث» به جملهٔ اسمیّه، مانند «جَلَسْتُ حیث زیدٌ جالسٌ».

شاهد در «حیث» است که به جملهٔ اسمیّه (زیدٌ جالسٌ) اضافه گردیده است.

ب) «إذ»؛ مثال اضافه شدن «إذ» به جملهٔ فعلیّه، مانند آیهٔ «ولا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صراطٍ تُوعِدُونَ وتَصُدُّونَ عن سبيل اللّه مَنْ آمَنَ به وتَبْغُونَها عِوَجاً واذْكُرُوا إذكُنْتُمْ قليلاً فَكَثَّرَكُمْ وانْظُرُوا كيف كان عاقبةُ الْمُفْسِدِينَ؛[۱]

و بر سر هر راه ننشینید که [مردم با ایمان را] تهدید کنید و مؤمنان را از راه خدا باز دارید و [با القای شبهات] آن را کج و معوج نشان دهید، و به خاطر بیاورید زمانی را که افراد کمی بودید و او شما را فزونی داد و بنگرید سرانجام مفسدان که چگونه بود.»

شاهد در «إذ» است که به جملهٔ فعلیّه (کنتم قلیلاً) اضافه شده است.

و مثال اضافه شدن «إذ» به جملهٔ اسمیّه، مانند آیهٔ «واذْكُرُوا إذ أنْتُمْ قليلٌ مُسْتَضْعَفُونَ في الأرض تَخافُونَ أنْ يَتَخَطَّفَكُمُ الناسُ فآوٰيكُمْ وأيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ ورَزَقَكُمْ مِنَ الطيّبات لعلّكم تَشْكُرُونَ؛[۲]

به یاد آورید هنگامی را که شما گروهی کوچک و اندك و ضعیف در روی زمین بودید، آن چنان که می ترسیدید مردم شما را بربایند؛ ولی او شما را پناه داد و یاری کرد و از روزی های پاکیزه بهره مند ساخت تاشکر نعمتش را به جای آورید».

شاهد در «إذ» است که به جملهٔ اسمیّه (أنْتُمْ قلیلٌ) اضافه گردیده است.

اشکال: اگر «حیث» از اسمای واجب الإضافه به جمله می باشد، پس در شعرِ

أمــا تَرى حَيْثُ سُهَيْلٍ طالعــا نجـمـاً يُضِيءُ كـالشِّهـاب لامِعـا

آیا در مکانی که ستارهٔ «سُهَیْل» طلوع کرده، نمی بینی ستاره ای را که مانند

---

۱. اعراف (۷) آیهٔ ۸۶.

۲. انفال (۸) آیهٔ ۲۶.

شعلهٔ آتش روشنایی می دهد؟

چرا «حیث»به مفرد (سُهَیْل) اضافه شده است؟

جواب: اضافه شدن «حیث» به مفرد در این شعر، شاذ و برخلاف قیاس است.

پیش از این گفته شد که: «إذ» از اسمای واجب الإضافه به جمله است؛ ولی اگر دارای تنوین گردد و «ذال» آن به خاطر التقای ساکنین میان تنوین و آن، مکسور شود، جایز است که از اضافه قطع شودو مضافٌ الیه اش حذف گردد، و «تنوین» آن، عوض از مضافٌ الیه محذوفش باشد؛ مانند آیهٔ «وأنْتُمْ حینئذٍ تَنْظُرُونَ؛[1] و شما در این حال نظاره می کنید [و کاری از دستتان ساخته نیست]».

زیرا در اصل «حینَ إذ کان کذا» بوده، سپس مضافٌ الیه (کان کذا) حذف شده و «إذ» دارای تنوین گردیده است، و ذالِ «إذ» به سبب التقای ساکنین میان «تنوین» و آن، مکسور می باشد.

مُشْبِه معنوی «إذ»

مُشْبِه معنوی «إذ» عبارت است از: اسم زمانی که مبهم و به معنای ماضی باشد؛ مانند «حین» و «یوم» این الفاظ مانند خود «إذ» به دو جملهٔ فعلیّه و اسمیّه اضافه می شوند، با این تفاوت که اضافه در «إذ» واجب و در این الفاظ جایز است.

مثال اضافه شدن مُشْبِهِ «إذ» به جملهٔ فعلیّه، مانند «حینَ جاء نُبِذَ؛ هنگامی که او آمد به خاك افکنده شد».

شاهد در «حین» است که به جمله فعلیّه (جاء) اضافه شده، و دلیل برماضی بودن آن، فعل «نُبِذَ» می باشد.

---

۱. واقعه (۵۶) آیهٔ ۸۴.

و مثال اضافه شدن مُشْبِه «إذ» به جملهٔ اسمیّه، مانند «جِئتُك حينَ الحجّاجُ أميرٌ؛ هنگامی که حجّاج امیر بود نزدت آمدم».

شاهد در «حین» است که بـه جملهٔ اسـمیّه (الحجّاجُ أمیرٌ) اضافـه شده، و فـعل «جِئتُكَ» دلیل بر ماضی بودن آن است.

اعراب و بناءِ مُشْبِهِ «إذ»

خود «إذ» به دلیل شباهت های افتقاری و وضـعی، مبنی بر سکون است؛ ولی در رابطه با مُشْبِه «إذ» مصنّف ابتداءاً به طور کلّی می گوید: در مُشْبِه «إذ» هم اعراب صحیح است و هم بناء بر فتح؛ امّا صحّت بناء بر فتح از باب حـمل مُشْبِه «إذ» بر خود «إذ» است و امّا صحّت اعراب، بنابر اصلِ در آن است؛ زیرا مُشْبِه «إذ» اسم و اصل در اسم، اعراب است.

تا این جـای کلام مـصنّف می رساند کـه: صحّت بناء و اعـراب در مُشْبِه «إذ» به طور مساوی است، لکن در ادامه می افزاید: در صورتی کـه مضافٌ الیه مُشْبِه «إذ» فعل مبنی باشد بنائش برفتح واجب است.[1] خواه بنـاء آن فعل، اصلی (مثلَ فعل ماضی) باشد؛ مانند قول شاعر:

عـلىٰ حـينَ أَلْهَى الـنـاسَ جُلُّ أُمُورِهِمْ فَـنَدْلاً زُرَيْـقُ المـالَ نَـدْلَ الثَّعـالِبِ

---

۱. در دلیل آن دو قول است:

الف) «بصریّون» معتقدند: بناءِ مشبه «إذ» در این صورت به دلیل متناسب بودن با فعل مبنی بعدش می باشد.

ب) «ابن مالک» (در یکی ازکتاب هایش) عقیده دارد: بناء مشبه «إذ» به این سبب مبنی است که مانند حرف شرط است؛ به این معنا که جملهٔ بعدش نیازمند به آن و غیرش می باشد؛ مثلاً «قُمْتَ» در مثال«حینَ قُمْتَ قُمْتُ» قبل از دخول «حین» بر آن، کلام کاملی بوده و بعد از دخول «حین» بر آن برایش نیاز به «حین» و «قُمْتُ» ایجاد شده است، در این صورت «حین» و امثال آن شبیه «إن» شرطیه شدند (تصریح، ج۲، ص۴۲).

هنگامی که مردم را مهم‌ترین کارهای شان به خود مشغول کرده ای «زُرَیْق»! برُبای مال مردم را همانند ربایدن رُوبهان.

شاهد در «حین» می‌باشد که مُشْبِه «إذ» است و به فعل ماضی (أَلْهی) اضافه شده و مبنی برفتح است هر چند به وسیلهٔ «علیٰ» مجرور می‌باشد.

و خواه بناء آن فعل، عارضی (مثل فعل مضارع مقرون به «نون» جمع مؤنّث یا «نون» تأکید مباشر) باشد. شارح برای این مورد مثالی ذکر نکرده؛ ولی مثال آن مانند این قول شاعر است:

لَاجْتَذِبَنْ مِنْهُنَّ قلبي تَحَلُّما ... عَلیٰ حینَ یَسْتَصْبِینَ کُلَّ حَلیمِ

آن هنگامی که زنان، هر صاحب عقل و حوصله ای را کودك و نادان می‌شمارند، من با زحمت خود را عاقل و با حوصله نشان می‌دهم تاحتماً قلبم را برای وصال آن‌ها گشوده باشم.

شاهد در «حین» می‌باشد که مُشْبِه «إذ» است و به فعلِ مضارعِ مقرونِ به «نون» مجموع مؤنّث (یَسْتَصْبِینَ) اضافه شده و مبنی بر فتح است هر چند به واسطهٔ «علیٰ» مجرور می‌باشد.

امّا اگر مضافٌ الیه مُشْبِه «إذ»، فعل معرب (مثل فعل مضارع خالی از دو «نون» مذکور) و یا جملهٔ اسمیّه باشد، در مُشْبِه «إذ» دو قول است:

الف) «بصریّون» می‌گویند: اعراب آن واجب است؛ زیرا در مُشْبِه «إذ» هیچ شباهتی وجود ندارد و مضافٌ الیه اش نیز مبنی نیست. پس وجهی برای بناء آن به نظر نمی‌رسد.

مثال اضافه شدن مُشْبِه «إذ» به فعلِ مضارعِ معرب، مانند آیهٔ «قال اللّهُ هذا یومُ یَنْفَعُ الصادقینَ صِدْقُهُمْ لهم جنّاتٌ تَجْري مِنْ تَحتها الأنهارُ خالِدینَ فیها أبداً رَضِيَ اللّهُ عنهم ورَضُوا عَنْهُ ذلك الْفَوْزُ العظیمُ»؛[1]

---

۱. مائده (۵) آیهٔ ۱۱۹ (بنابر قرائت غیر «نافع»).

خداوند می گوید: امروز روزی است که راستی راست گویان به آن ها سود می بخشد، برای آن ها باغ هایی از بهشت است که آب از زیر [درختان] آن جریان داردو جاودانه و برای همیشه در آن می مانند خداوند از آن ها خشنود و آن ها از او خشنود خواهد بود و این رستگاری بزرگی است».

شاهد در «یوم» می باشد که مُشْبِه «إذ» است و به فعل معرب (يَنْفَعُ) اضافه شده و بنابر قرائت غیر«نافع» معرب و مرفوع است.

شارح برای اضافه شدن مُشْبِه «إذ» به جملهٔ اسمیّه مثالی ذکر نکرده؛ ولی مثال آن، مانند این قول شاعر است:

أَلَم تَعْلَمِي يا عَمْرَكَ اللّهُ إنّني كَرِيمٌ على حِينِ الكِرامُ قليلٌ

آیاندانستی ـ دعا می کنم که خداوند خانهٔ دل تو رامعمور سازد، و یا این که خداوند به تو عمر طولانی بدهد ـ که محققاً من صاحب کرامت و بخشش هستم؟ هنگامی که صاحبان کرامت کم و نایاب بوده باشند.

شاهد در «حين» می باشد که مُشْبِه «إذ» است و به جملهٔ اسمیّه (الكِرامُ قليلٌ) اضافه شده و معرب و مجرور به «علىٰ» می باشد.

ب) «کوفیّون» اعراب و بناء آن را جایز می دانند. مثال اعراب که در قول اوّل گذشت و مثال بناء، مانند همان آیه؛ ولی بنابر قرائت «نافع» که «یوم» را مبنی بر فتح خوانده است.

مصنّف در این کتاب قول «کوفیّین» را اختیار کرده است. از این رو می گوید: به کسی که مُشْبِه «إذ» را در حالی که به فعل معرب یا جملهٔ اسمیّه اضافه شده، مبنی بداند نباید نسبت غلط و اشتباه داد.

دلیل جواز بناء مُشْبِه «إذ» در صورتی که به فعل معرب یاجملهٔ اسمیّه اضافه شود، حمل آن بر خود «إذ» می باشد که مبنی است.

۲. اسمای واجب الإضافه به جملهٔ فعليّةفقط؛ این قسم یک لفظ دارد و آن عبارت است از: «إذا»، مانند «هُنْ إذَا اعْتَلى؛ تواضع کن زمانی که او بزرگی و تکبّر کند».

شاهد در «إذا» می باشد كه به جملهٔ فعليّه (اعتَلی) اضافه شده است.

«اَخفش» از «بصریّون» و همهٔ «كوفيّون»، اضافهٔ «إذا» به جملهٔ فعليّه را واجب نمی دانند، بلكه وقوع جملهٔ اسميّه را بعد از آن جایز می دانند؛ ولی شارح در پاسخ آنان می گوید: اضافهٔ «إذا» به جملهٔ اسميّه در كلام عرب شنيده نشده است، و امّا آيهٔ شريفهٔ «وإذا السَماءُ انْشَقَّتْ»[1] كه مُوهِم اضافهٔ «إذا» به جملهٔ اسميّه می باشد، جوابش آن است كه «السماء» در آيه، فاعلِ فعلِ محذوف می باشد كه «انْشَقَّتْ» مذكور آن راتفسير می كند، به تقدير «إذا انْشَقَّتِ السَماءُ؛ در آن هنگام كه آسمان [كرات آسمانی] شكافته شود». همان گونه كه در آيهٔ «وإنْ أحدٌ من المشركين استَجارَكَ فَأجِرهُ حتّی يَسْمَعَ كلامَ اللّهِ ثُمّ أبْلِغْهُ مَأمَنَهُ ذلك بأنّهم قومٌ لايَعْلَمُونَ؛[2] و اگر يكی ازمشركان از تو پناهندگی بخواهد به او پناه ده تا كلام خدا را بشنود [و در آن بينديشد] سپس او را به محلّ امنش برسان، چرا كه آن ها گروهی ناآگاهند».

«أحد» فاعلِ فعلِ محذوف می باشد كه «استجارك»ی مذكور آن راتفسير می كند، به تقدير «وإنِ استَجارَكَ أحدٌ ...»؛ زيرا «إنْ» شرطيّه فقط برفعل داخل می شود.

وامّا شعرِ

إذا باهليٌّ تَحْتَه حَنْظَليّةٌ　　　له ولدٌ منها فذاك المُذَرَّعُ

اگر مردی از قبيلهٔ «باهله» دارای زنی از قبيلهٔ «حنظله» باشد و از آن بچّه داشته باشد، مادر آن بچّه از پدرش شريف تر است.

كه می رساند «إذا» به جملهٔ اسميّه (باهليٌّ تحتَه حَنْظَلِيَّةٌ) اضافه شده، جوابش آن است كه: «باهليٌّ» اسم برای«كان»ی مقدّر می باشد، به تقدير «إذا كان باهليٌّ تحتَه حَنْظَلِيَّةٌ».

---

۱. انشقاق (۸۴) آيهٔ ۱.

۲. توبه (۹) آيهٔ ۶.

به تقدیر گرفتن «کان» در این شعر امر عجیبی نیست؛ زیرا «کان» با «ضمیر شأن» در شعر

نُبِّئْتُ لیلی أرْسَلَتْ بشفاعةٍ إليّ فَهَلا نفسُ لیلی شفیعُها

با خبر شدم که لیلا کسی را برای شفاعت نزد من فرستاده؛ ولی چرا لیلا خودش را شفیع خود قرار نداده است؟.

بعد از «هَلا» مقدّر می باشد؛ چون «هَلا» فقط بر فعل داخل می شود، به تقدیرِ «فهَلا کان نفسُ لیلی شفیعُها».

مُشبِه «إذا»

مُشْبِه «إذا»، اسم زمان مبهمی است که به معنای مستقبل باشد؛ مانند «یوم» و «حین» با قرینهٔ استقبال.

مصنّف در کتاب شرح *کافیه* به نقل از «سیبویه» گفته است: مُشْبِه «إذا» همانند خود «إذا» فقط به جملهٔ فعلیّه اضافه می شود؛ مانند آیهٔ «ویومَ تَقُومُ الساعةُ یُبْلِسُ المُجْرِمُونَ؛[1]

آن روز که قیامت برپا می شود، مجرمان در نومیدی و غم و اندوه فرو می روند».

شاهد در «یوم» می باشد که مشْبِه «إذا» است (چون مراد از آن، روز قیامت می باشد که معنای مستقبل است) و به جملهٔ فعلیّه (تَقُومُ الساعةُ) اضافه شده است.

مصنف در همان کتابش گفتهٔ «سیبویه» را نیکو شمرده، لکن در ادامه افزوده است:

این کلامِ «سیبویه» در صورتی قطعی است که در سخنِ فصیح بر خلاف آن نیامده باشد، که در *قرآن مجید*، اضافهٔ مُشْبِه «إذا» به جملهٔ اسمیّه آمده است؛ مانند

---

۱. روم (۳۰) آیهٔ ۱۲.

آيهٔ «يومَ هُمْ بارِزُونَ لايَخْفى على اللّه منهم شيءٌ لِمَنِ المُلْكُ اليومَ لِلّهِ الواحدِ القهّارِ»؛[1]

روز تلاقی روزی است که همهٔ آن هاآشکار می شوند، و چیزی از آن ها بر خدا مخفی نخواهد ماند، حکومت امروز برای کیست؟! برای خداوند یکتای قهّار است».

شاهد در «یوم» است که مُشْبِه «إذا» می باشد (چون منظور از آن، روز قیامت است که معنای مستقبل می باشد) و به جملهٔ اسمیّه (هُمْ بارِزُونَ) اضافه شده است.

«بدرالدین» پسر مصنّف از «سیبویه» دفاع کرده و ازاستدلال پدرش پاسخ گفت: آیهٔ مذکور از جمله مواردی است که مستقبل به خاطر حتمی بودن وقوع آن به منزلهٔ ماضی فرض شده است. دراین صورت «یوم» در آیهٔ شریفه به معنای «إذ» می باشد نه به معنای «إذا» و پیش از این گفته شد که: مُشْبِه «إذ» به جملهٔ فعلیّه و اسمیّه اضافه می شود. بنابراین سخن مصنّف باطل و قول «سیبویه» درست است.

اعراب و بناءِ مُشْبِهِ «إذا»

«ابن هشام» می گوید: در کتاب های نحو، کسی راندیدم که تصریح کرده باشد که: مُشْبِه «إذا» همانند مُشْبِه «إذ» ـ با تفصیلی که در گذشته بیان شد ـ معرب و مبنی می شود، در حالی که هیچ فرقی میان آن دو وجود ندارد؛ مانند «یوم» در آیهٔ «قالَ اللّهُ هذا يومُ يَنْفَعُ الصادقينَ صِدْقُهُمْ...»؛[2] زیرا مراد به آن، روز قیامت است که معنای مستقبل می باشد، و جمعی از قُرّا آن را معرب و بعضی از آنان آن را مبنی خوانده اند.

جواب سخنشان آن است که: ادّعای ایشان مبنی بر این که منظور از «یوم» در آیه، مستقبل می باشد، باطل است؛ زیرا پیش تر از نحویّون نقل کردیم که آنان

---

۱. مؤمن (۴۰) آیهٔ ۱۶.

۲. مائده (۵) آیهٔ ۱۱۹.

«یوم» در آیهٔ مذکور را مُشْبه «إذ» می دانند و بر جواز اعراب و بناء آن به این آیه استدلال کرده اند؛ چون آیهٔ مذکور از جمله مواردی است که مستقبل به سبب قطعی بودنش به منزلهٔ ماضی می باشد؛ یعنی، هرچند مراد از «یوم» در آیه، روز قیامت است و وقوعش در آینده است، ولی لحن آیه به گونه ای است که روز قیامت به دلیل حتمی بودن وقوعش به منزلهٔ گذشته فرض شده است، به ویژه این که در ابتدای آیه، لفظ «قال»آمده، که دلالت دارد بر این که: مراد از «یوم» معنای ماضی است نه مستقبل.

«کِلا» و «کِلْتا»

و از اسمای واجب الإضافهٔ دیگر، یکی «کِلا» برای مذکّر و دیگری «کِلْتا» برای مؤنّث است، و برای مضافٌ الیهِ آن دو، سه شرط می باشد:

۱. معرفه باشد؛

۲. دو چیز را بفهماند، خواه از نظر لفظ ومعنا و خواه تنها از نظر معنا؛

۳. فهماندن دو چیز به یک لفظ باشد، نه به دو لفظ، به سبب عطف کردن یکی بر دیگری؛

مثال آن جا که مضافٌ الیه از نظر لفظ و معنا دو چیز را بفهماند، مانند «جاءتي کِلاَ الرَّجُلَیْنِ».

شاهد در «کِلا» است که به «الرَّجُلَیْنِ» اضافه شده و آن مضافٌ الیه، دارای شرایط سه گانهٔ مذکور می باشد؛ زیرا هم معرفه است و هم ازنظر لفظ و معنا دو چیز را می فهماند و هم آن دو چیز را با یک لفظ و بدونِ عطف می رساند.

و مثال آن جا که مضافٌ الیه فقط از نظر معنا دو چیز را بفهماند، مانند قول شاعر است:

إنَّ للخیرِ وللشرِّ مَدیً ... وکِلا ذلك وَجْهٌ وقَبَلْ

برای هر یک از خیر و شرّ نهایتی است که به آن منتهی می شوند، و هریک ازآن ها دارای وجه و جانبی هستند که خداوند آن ها را در آن جانب صرف می کند.

شاهد در «كِلا» است که به «ذلك» اضافه شده و آن مضافٌ اليه، دارای سه شرط مذکور است؛ زیرا هم معرفه می باشد و هم دو چیز را می فهماند؛ چون به «خیر» و «شرّ» اشاره دارد، و هم آن دو چیز را با یک لفظ و بدون عطف می رساند.

با توجّه به شرایط مضافٌ اليه «كِلا» و «كِلْتا» آن ها به مفرد اضافه نمی شوند؛ یعنی، «كِلا الرَجُلِ» و «كِلْتا المَرْأةِ» گفته نمی شود.

و نیز به نکره اضافه نمی گردند؛ یعنی، «كِلارَجُلَيْنِ» و «كِلْتا مَرْأتَيْنِ» گفته نمی شود.

آری، کوفیّون اضافهٔ «كِلا» و «كِلْتا» را به نکره جایز می شمارند به شرطی که نکره، تخصیص خورده باشد؛ مانند «كِلا رَجُلَيْنِ عندَكَ مُحْسِنانِ».

شاهد در «كِلا» است که به «رَجُلَيْنِ» اضافه شده و مضافٌ اليه آن به وسیلهٔ «عندَكَ» تخصیص خورده است.

و نیز «كِلا» و «كِلْتا» به مثنّای مُفَرَّق (مثنّایی که به وسیلهٔ حرف عطف ترتیب یافته است) اضافه نمی شوند؛ یعنی، گفته نمی شود: «كِلا زيدٍ وعمروٍ» و «كِلْتافاطمةَ وزينبَ».

اشکال: اگر «كِلا» و «كِلْتا» به مثنّای مفرّق اضافه نمی شوند، پس چرا در این شعر:

كِلا أخي وخليلي واجدي عَضُدا فـي النائبـاتِ وإلْمـامِ الْمُلِمّاتِ

هر یک از برادر و دوست من در مصیبت ها و حوادث روزگار، مدد کارم هستند.

«كِلا» به «أخي» و «خليلي» اضافه شده، با این که آن دو، مثنّای مفرّق هستند؟

جواب: اضافهٔ «كِلا» به مثنّای مفرّق در این شعر شاذ و بر خلاف قیاس است.

«أيٌّ»

یکی دیگر از اسمای واجب الإضافه کلمهٔ «أيٌّ» است، و آن بر پنج قسم می باشد: موصوله، شرطیّه، استفهامیّه، صفتیّه وحالیّه.

مضافٌ الیهِ هریک از آن ها به شش صورت تصوّر می شود؛ زیرا یا مفرد است یا مثنّی و یا مجموع، و هر یک از آن ها یا معرفه است یا نکره. خلاصه این که «أيٌّ» باتمام اقسامش به مفردِ معرفه اضافه نمی شود، بلکه به مثنّیٰ یا مجموعِ معرفه و نکره و یا به مفرد نکره اضافه می گردد که تفصیل آن به زودی خواهد آمد.

البتّه «أيٌّ» در دو صورت به مفرد معرفه اضافه می شود:[1]

الف) «أيٌّ» (به وسیلهٔ «واو»)[2] تکرار گردد؛ مانند این قول شاعر:

فَلَئِنْ لَقِيتُكَ خَالِيَيْنِ لَتَعْلَمَنْ أيّي وأيُّكَ فارسُ الأحزابِ؟

اگر من با تو، در حالی که تنها هستیم، ملاقات کنم، حتماً خواهی دانست که کدام یک از ما اسب سوار ماهری درمیان مردم هستیم؟

شاهد در «أيٌّ»ی اوّل است که استفهامیّه می باشد و به مفرد معرفه («یای» متکلّم) اضافه شده، و شرط آن، که تکرار «أيٌّ» باشد، موجود است.

ب) بعد از «أيٌّ» اَجزا درتقدیر گرفته شود تا در واقع «أيٌّ» به آن مقدّر، که مجموع است، اضافه شده باشد؛ مانند «أيُّ زيدٍ حَسَنٌ؟».

---

۱. از این که مصنّف و شارح، اضافهٔ «أيٌّ» را به مفرد معرفه در دو صورت مذکور مقیّد نکرده اند، در می یابیم که این مسأله برای همهٔ اقسام «أيٌّ» می باشد (هر چند از مثال های شارح می توان دریافت که این مسأله مخصوص «أيٌّ»ی استفهامیّه است). همان گونه که «صبّان» چنین فهمیده است. (ر .ک: *حاشیهٔ صبّان*، ج۲، ص۲۶۱ـ ۲۶۲).

لکن «ابن عقیل» در شرح خود (ج ۲، ص۶۵) و صاحب تصریح در کتابش (ج ۲، ص۴۶) بر این عقیده اند که: این مسأله مخصوص «أيٌّ»ی استفهامیّه است.

۲. *تسهیل*، ص ۳۷.

شاهد در «أيٌّ» است كه استفهاميّه مى باشد و به مفرد معرفه (زيد) اضافه شده و شرط آن كه تقدير گرفتن اَجزا باشد، موجود است؛ زيرا مثال، به تقدير «أيُّ أجزاءِ زيدٍ حَسَنٌ» مى باشد.

اينک به تفصيلِ بحث دربارهٔ مضافٌ اليه اقسامِ «أيٌّ» مى پردازيم:

۱. «أيٌّ» ى موصوله؛ در آن دو قول است:

الف) بيش تر نحويّين مى گويند: «أيٌّ» ى موصوله فقط به مثنّىٰ و مجموعِ معرفه اضافه مى شود؛ زيرا «أيٌّ» ى موصوله به معناى «الّذي» مى باشد كه معرفه است و اضافهٔ معرفه به نكره درست نيست.[1]

مثال اضافهٔ «أيٌّ» ى موصوله به مثنّاى معرفه، مانند «أكْرِمْ أيُّهُما أعْلَمُ».

شاهد در «أيٌّ» است كه موصوله مى باشد و به مثنّاى معرفه (هُما) اضافه شده است.

و مثال اضافهٔ «أىّ» ى موصوله به مجموع معرفه، مانند آيهٔ «ثُمّ لَنَنْزِعَنّ مِنْ كلِّ شيعةٍ أيُّهُمْ أشَدُّ على الرحمن عِتِيّاً»؛[2]

سپس از هر گروه و جمعيّتى كسانى را كه از همه در برابر خداوند رحمان سركش تر بوده اند جدا مى كنيم».

شاهد در «أيٌّ» است كه موصوله مى باشد و به مجموع معرفه (هُمْ) اضافه شده است.

ب) «ابن عصفور» مى گويد: «أيٌّ» ى موصوله علاوه بر اضافه شدن به مثنّىٰ و مجموعِ معرفه، به نكره نيز اضافه مى شود؛ مانند «أيُّ رَجُلٍ هو أفْضَلُ».

شاهد در «أيٌّ» است كه موصوله مى باشد و به مفرد نكره (رَجُل) اضافه شده است.

---

۱. تصريح، ج ۳، ص ۴۴.

۲. مريم (۱۹) آية ۶۹.

۲ . «أيٌّ»ی صفتیّه؛ این قسم فقط به مفرد، مثنّیٰ و مجموعِ نکره اضافه می‌شود؛ زیرا مراد از«أيٌّ»ی صفتیّه «أيٌّ»یی است که دالّ بر کمال باشدو صفت برای نکره واقع شود؛ لذا مضافٌ‌الیه آن باید نکره باشد تا صفت با موصوف مطابقت کند، برخلاف «أيٌّ»ی مضاف به معرفه که به معنای «بعض» است و دالّ بر کمال نیست؛[1] مانند «مررتُ بفارسٍ أيِّ فارسٍ؛ گذشتم به اسب سواری که در اسب سواری کامل بود».

شاهد در «أيٌّ»است که صفتیّه می‌باشد و به مفردِ نکره (فارس) اضافه شده است.

۳ . «أيٌّ»ی حالیّه؛ این قسم نیز فقط به مفرد، مثنّیٰ و مجموعِ نکره اضافه می‌شود؛ زیرا مراد از «أيٌّ»ی حالیّه «أيٌّ»یی است که دالّ بر کمال باشد و حال برای معرفه واقع شود وخودِ حال، نکره است، پس مضافٌ‌الیه آن نیز بایدنکره باشد تا حال بر نکره بودنش باقی بماند بر خلاف «أيّ»ی مضاف به معرفه که «بعض» است و دالّ بر کَمال نیست؛[2] مانند «مررتُ بزيدٍ أيَّ فارسٍ؛ گذشتم به زید در حالی که در اسب سواری، کامل بود».

شاهد در «أيٌّ» است که حالیّه می باشد و به مفردنکره (فارس) اضافه شده است.

۴ . «أيٌّ» ی شرطیّه؛ این قسم به مفرد، مثنّیٰ و مجموعِ نکره و به مثنّیٰ و مجموعِ معرفه اضافه می‌شود؛ مانند «أيُّ رَجُلٍ جاءني فله دِرْهَمٌ؛ هر مردی به نزدم بیاید برای او یک درهم است».

شاهد در «أيٌّ»است که شرطیّه می‌باشد و به مفرد نکره (رَجُل) اضافه شده است.

---

۱ . حاشیهٔ صبّان، ج ۲، ص ۲۶۱.

«لقانی» در دلیل اضافهٔ «ايٌّ» ی صفتیّه وحالیّه به نکره می‌گوید: وصف وحال مشتقّند و مشتق، کلّی است و مضاف به معرفه، جزئی (ر . ك : حاشیه حمصی، ج۲، ص۴۴).

۲ . حاشیهٔ صبّان، ج ۲، ص ۲۶۱.

و مـانـند آيهٔ «قـال ذلك بيني و بينَك أَيَّمَا الأجَلَيْنِ قَضَيْتُ فـلا عُدْوانَ عَلَيّ واللّهُ علىٰ ما نَقُولُ وكيلٌ»؛[1]

[موسی] گـفت: [مـانعی ندارد] این قـراردادی مـیان من و تو باشـد، البـتّه هر کـدام از این دو مـدّت را انجـام بدهم سـتمی بر من نخـواهد بود [و من در انتـخـاب آزادم] و خدا بر آن چه ما می گوییم گواه است».

شاهد در «أيّما» است که شـرطیّه می باشد و «ما» زایده است و به مـثنّای معـرفه (الأجَلَيْنِ) اضافه شده.

۵. «أيٌّ»ی استفهامیّه؛ این قسم نیـز به مفـرد، مـثنّیٰ و مـجمـوعِ نکره و مـثنّیٰ و مـجمـوعِ معـرفـه اضـافـه مـی شـود؛ مـانند آيهٔ «أوَلم يَنْظُرُوا في مَلَكُوتِ السـمٰوٰاتِ والأرضِ ومـا خَلَقَ اللّهُ مِنْ شيءٍ وأنْ عـسى أنْ يـكونَ قـد اقْتَرَبَ أجَلُهُمْ فـبـأيِّ حـديثٍ بعـدَهُ يُؤْمِنُونَ»؛[2]

آیا آن ها در حکـومت و نظام آسـمـان ها و زمین و آن چـه خـداآفـریده است [از روی دقّت و عبرت] نظر نـیفکندند؟ [و آیا در این نیز اندیشه نکردند کـه] شاید پایان زندگی آن ها نزدیک شده باشد؟ [اگر به این کـتاب آسمانی روشن ایمان نیاورند] به کدام سخن بعد از آن ایمان خواهند آورد؟».

شاهد در «أيٌّ» است که استفهامیّه می باشد و به مفردِ نکره (حدیث) اضافه شده است.

شـارح می گوید: اگـر «أيٌّ» به مـثنّای مـعرفـه اضـافه شـود، ضـمیری کـه به آن برمی گردد، مفرد آورده می شود؛ مانند «أيُّ الرَجُلَيْنِ قام؟»

شاهد در «أيٌّ» است که اسـتفهامیّه می باشدو به مثنّای معـرفه (الرجُلَيْنِ) اضافه شده و ضمیری که از «قام» به آن بر می گردد، مفرد می باشد.

---

۱. قصص (۲۸) آیهٔ ۲۸.

۲. اعراف (۷) آیهٔ ۱۸۵. جملهٔ محلِ شاهد (فبأيِّ حديثٍ بعدَه يُؤْمِنُون) در سورهٔ مرسلات، آیهٔ ۵۰ نیز آمده است.

امّا اگر «أيّ» به مثنّای نکره اضافه شود، ضمیری که به آن برمی گردد، مطابق مضافٌ الیه آورده می شود؛ مانند «أيُّ رَجُلَيْنِ قاما؟».

شاهد در «أيّ» است که استفهامیّه می باشد و به مثنّای نکره اضافه شده و ضمیری که از «قاما» به آن بر می گردد، مطابق مضافٌ الیه است.

دلیل مطلب مذکور آن است که: مراد از «أيّ» یی که به مثنّای معرفه اضافه شده، یکی از دو فرد مضافٌ الیه می باشد؛ ولی مراد از «أيّ» یی که به مثنّای نکره اضافه شده، هر دو فرد، مضافٌ الیه است. بنابراین معنای مثال اوّل این است که: کدام یک از دومرد معهود ایستاده است؟ و معنای مثال دوم آن است که: کدام دو مرد ایستاده اند؟[1]

لازم به ذکر است که حکم مذکور، در اضافهٔ «أيّ» به مجموعِ معرفه و نکره نیز می آید.

مطلب دیگری که دربارهٔ اقسام «أيّ» باقی مانده و مصنّف و شارح سخنی از آن به میان نیاورده اند این است که: «أيّ»ی صفتیّه وحالیّه از نظر لفظ ومعنا واجب الإضافه اند؛ مانند «مررتُ برَجُلٍ أيِّ رَجُلٍ» و «مررتُ بزيدٍ أيَّ فَتىً». امّا «أيّ»ی استفهامیّه، شرطیّه و موصوله فقط از نظر معنا واجب الإضافه اند، و از نظر لفظ، واجب الإضافه نیستند، بلکه گاهی از اضافه نیز قطع می شوند؛ مانند «أيُّ رَجُلٍ عندَكَ؟»، «أيٌّ عندَكَ»، «أيَّ رَجُلٍ تَضْرِبْ اَضْرِبْ»، «أيّاً تَضْرِبْ اَضْرِبْ»، «يُعْجِبُني أيُّهُمْ عندَكَ» و «يُعْجِبُني أيٌّ عندَكَ».[2]

«لَدُنْ»

یکی دیگر از اسمای واجب الإضافه «لَدُنْ» است که گاهی به مفرد

---

۱. حاشیهٔ ابو طالب (ره).

۲. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۶۶.

اضافه می شود؛ مانند آیهٔ «الر، كِتابٌ أُحْكِمَتْ اياتُه ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حكيمٍ خبيرٍ؛[۱]

الر، این کتابی است که آیاتش استحکام یافته، سپس تشریح شده، از نزد خداوند حکیم و آگاه [نازل گردیده است]».

شاهد در «لَدُنْ» می باشد که به مفرد (حکیم) اضافه شده است.

و گاهی به جمله اضافه می شود؛ مانند قول شاعر:

صَريعُ غَوانٍ راقَهُنَّ ورُقْنَهُ لَدُنْ شَبَّ حتّى شابَ سُودُ الذَوائِبِ

موی بلندی که از زنان زیباروی بر زمین افتاده، آن ها را به تعجّب واداشته و آنان آن موی را از دوران جوانی تا هنگامی که دسته دسته های آن سفید شده بود، نگه داری نمودند.

شاهد در «لَدُنْ» می باشد که به جمله (شَبَّ) اضافه شده است.

تعریف «لَدُنْ»

«لَدُنْ» ظرفی است که برای اوّل مسافت زمانی یا مکانی می آید.

مثال «لَدُنْ» برای اوّلِ مسافت زمانی، مانند «اِنْتَظَرْتُهُ لَدُنْ صَباحِ يومِ الجُمُعَةِ؛ از ابتدای صبح روز جمعه منتظر او بودم».

شاهد در «لَدُنْ» می باشد که ظرف برای اوّل مسافت زمانی است.

و مثال «لَدُنْ» برای اوّلِ مسافت مکانی، مانند آیهٔ «وإنّكَ لَتُلَقَّى القُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حكيمٍ عليمٍ؛[۲]

و به طور مسلّم این قرآن از سوی حکیم و دانایی بر تو القا می شود».

شاهد در «لَدُنْ» می باشد که ظرف برای اوّلِ مسافت مکانی است.

---

۱. هود (۱۱) آیهٔ ۱.

۲. نمل (۲۷) آیه ۶.

اعراب و بناء «لَدُنْ»

در اعرابِ و بناء «لَدُنْ» دو قول است:

۱. بیش‌تر قبایل عرب «لَدُنْ» را مبنی بر سکون می‌دانند، و در علّت بناءِ آن سه وجه بیان کرده‌اند:

الف) معنای «مِنْ» ابتدائیّه را در بر دارد؛ [1] لذا در اغلب موارد، «مِنْ» ظاهر می‌شود، و از این رو برخی گفته‌اند: «لَدُنْ» در *قرآن* فقط با «مِنْ» استعمال شده است. [2]

ب) «لَدُنْ» در استعمال واحد (ظرفیّت و عدم تصرّف) به حرف شباهت دارد. [3]

ج) بعضی از لغات «لَدُنْ» در دو حرفی بودن، شباهت وضعی به حرف دارند و بقیّه که بیش از دو حرفند، بر آن‌ها حمل می‌شوند؛ [4] زیرا برای «لَدُن» تا ده لغت برشمرده‌اند: «لَدُنْ»، «لَدَنْ»، «لَدِنْ»، «لَدْنِ»، «لَدْنُ»، «لَدْنَ»، «لَدْ»، «لَدُ»، «لُدْ» و «لَتْ».

۲. قبیلهٔ «قَیس»، «لَدُنْ» را از باب شباهت آن به «عِنْدَ» معرب می‌داند؛ مانند آیهٔ «قَیِّماً لِیُنْذِرَ بَأساً شدیداً مِنْ لَدُنْهُ ویُبَشِّرَ المؤمنینَ الذین یَعْمَلُونَ الصالحاتِ انّ لهم اجراً حَسَناً [5]؛

کتابی که ثابت و مستقیم و نگاهبان کتب دیگر است، تا [بدکاران را] از عذاب شدید او بترساند، و مؤمنان را که عمل صالح انجام می‌دهند، بشارت دهد، که پاداش نیکویی برای آن هاست».

---

۱. محقّق رضی، *شرح کافیة*، ج۲، ص۱۲۳.
۲. *شرح ابن عقیل*، ج۲، ص۶۷.
۳. همان جا.
۴. *فوائد ضیائیّه*، ص۲۷۷.
۵. کهف (۱۸) آیهٔ ۲.

بنابر قرائت «ابی بکر» که «مِنْ لَدُنْهُ» را به سکون «دال» و اشمام آن به ضم و کسر «نون» و «هاء» (مِنْ لَدْنِهِ) خوانده است.[۱]

لَدُنْ» ولفظ «غُدْوَه»

در ابتدای بحث گفته شد که: «لَدُنْ» از اسمای واجب الإضافه است. از این رو، هر اسمی ـ غیر از لفظ «غُدْوَه؛ صبح»ـ بعد از آن واقع شود، مجرور می گردد، امّا در خصوص لفظ «غُدْوَه» باید گفت: هم جایز است که «لَدُنْ» را از نظر لفظ به «غُدْوَه» اضافه کرد و آن را مجرور نمود و هم جایز است که «لَدُن» را از نظر لفظ از اضافه قطع کرد. در این صورت در لفظ«غُدْوَه» دو اعراب صحیح، ولی اندك است:

۱ . نصب به وسیلهٔ «لَدُنْ» تا تمیز و یا شبیه به مفعولٌ به باشد، و یا این که خبر برای «کان» که با اسمش در تقدیر است (لَدُنْ کان الوقتُ غُدْوَةً).

مثال نصب «غُدْوَه» بعد از «لَدُنْ» مانند این قول شاعر است:

وما زال مُهْري مَزْجَرَ الكَلْبِ مِنْهُمُ لَدُنْ غُـدْوَةً حتّى دَنَتْ لِغُرُوبِ

کرّه اسب من از ابتدای صبح تا غروب آفتاب از آن ها دور است.

شاهد در لفظ «غُدْوَه» می باشد که بعد از «لَدُنْ» واقع شده و منصوب است و نصب آن یا بنابر تمیز بودن است و یا از باب تشبیه به مفعولٌ به، و یا بنابراین که «غُدْوَه» خبر برای «کان» باشد که با اسمش در تقدیر است.

۲ . رفع، تا فاعل برای «کان» ی تامّه باشد که مقدّر است (لَدُنْ کانَتْ غُدْوَةٌ).

البتّه این اعراب را «کوفیّون» ازعرب ها نقل کرده اند.

اعراب معطوف بر «غُدْوَةً» منصوب

اگر بر «غُدْوَةً» منصوب، چیزی عطف شود، طبق قاعده باید مجرور گردد؛

---

۱ . مجمع *البیان*، ج ۳، ص ۴۴۸؛ تصریح، ج ۲، ص ۴۶.

زیرا محلّ «غُدْوَه» در اثر اضافهٔ «لَدُنْ» به آن از نظر معنا، مجرور است، پس معطوف بر آن نیز باید مجرور باشد؛ مانند «اَتَیْتُکَ لَدُنْ غُدْوَةً ومَساءٍ؛ اوّل صبح و اوّل شب به نزدت آمدم».

شاهد در «مَساء» است که بر «غُدْوَةً» منصوب عطف شده و مجرور می باشد.

البتّه «اخفش»، علاوه بر جرّ معطوف، نصب آن را نیز ـ از باب عطف بر لفظ ـ جایز می داند. مصنّف در شرح *کافیه* گفته است: حرف «اخفش» برخلاف قانون است؛ زیرا ـ چنان چه قبلاً گفته شد ـ قانون در این جا جرّ معطوف می باشد؛ چون نصب «غُدْوَه» بر خلاف قانون است، در این صورت نصب اسمِ معطوفِ بر آن نیز بر خلاف قانون خواهد بود.

«مَعَ»

یکی دیگراز اسمای واجب الإضافه «مَعَ» می باشد و آن، اسم است برای مکان یا زمان اجتماع. مثال برای مکان اجتماع، مانند آیهٔ «فلاتَهِنُوا وتَدْعُوا إلی السَّلْم واَنْتُمُ الاعْلَونَ واللّهُ مَعَکُمْ ولن یَترِکُمْ اعْمالَکُمْ؛[1]

هرگز سست نشوید و دشمنان را به صلح [ذلّت بار] دعوت نکنید در حالی که شما برترید وخداوند با شماست و چیزی از ثواب اعمالتان را هرگز کم نمی کند».

شاهد در «مَعَ» است که برای مکان اجتماع می باشد.

و مثال برای زمان اجتماع، مانند «جِئْتُکَ مَعَ الْعَصْرِ».

شاهد در «مَعَ» است که برای زمان اجتماع آمده است.

دلیل اسم بودن «مَعَ» آن است که «تنوین» و «حرف جر» بر او داخل می شود.

مثال دخول «تنوین» بر «مَعَ»، مانند «مَعاً» و مثال دخول حرف جر بر «مَعَ»، مانند «ذَهَبْتُ من مَعِهِ» که آن را «سیبویه» از عرب ها حکایت کرده است و «مَعَ» در

---

۱ ـ محمّد (۴۷) آیهٔ ۳۵.

این مثال به معنای «عِنْدَ» می باشد؛ زیرا «ابن هشام» یکی از معانی «مَعَ» را «عِنْدَ» ذکر نموده و این مثال را در همان جا بیان کرده است.[۱] بنابراین معنای مثال چنین می شود: از نزد او رفتم.

اعراب وبناءِ «مع»

در اعراب وبناءِ «مَعَ» دو قول است:

۱ . بیش تر قبایل عرب آن را معرب می دانند؛ زیرا در اصل سه حرفی بوده،[۲] مانند «يَدْ» و «دَمْ» و اگر با «تنوین» باشد، حذف «لام» به دلیل التقای ساکنَین است و اگر مضاف باشد، حذف «لام» برای جای گزین شدن مضافٌ الیه به جای آن است.

مرحوم محقّق «رضی» در دلیل آن می گوید: چون تنوین بر «مع» داخل می شود؛ مانند: «كُنّا معاً» و نیز به وسیلهٔ «منْ» مجرور می شود. اگر چه شاذ است؛ مانند: «جِئْتُ مِنْ مَعِهِ؛ از نزدش آمدم».[۳]

«حفید» علّت اعراب «مع» را ملازمت آن با اضافه می داند، اگر چه به حسب اصل، وضع حروف را دارد.

«حمصی» می گوید: سخن ایشان بنابراین است که «مع» دو حرفی باشد.[۴]

۲ . قبیلهٔ «ربیعه» (وقبیلهٔ «غَنْم»)[۵] آن را مبنی بر سکون (مَعْ) می دانند. از این روست که مصنّف می گوید: استعمال «مَعْ» کم است، البتّه «سیبویه» آن را از باب ضرورت شعری می داند؛ مانند این قول شاعر:

---

۱ . مغنی، ج ۱، ص۴۳۹.
۲ . تصریح، ج ۲، ص۴۸.
۳ . شرح کافیه، ج ۲، ص۱۲۷.
۴ . حاشیه حمصی، ج۲، ص۴۸.
۵ . مغني، ج ۱، ص۴۳۹؛ شرح اشموني، ج ۲، ص۲۶۵.

فَرِيشي منكم وهوايَ مَعْكُمْ   وإنْ كانت زيارتُكم لِماما

پس امرار معاش من از شماست و دوستی من نیز با شماست، هرچند کم تر شما را زیارت می کنم.

شاهد در «مَعْ» است که براساس نظریهٔ قبیلهٔ «ربیعه» مبنی بر سکون است و گفتهٔ مصنّف بر همین قول منطبق است؛ ولی به نظر «سیبویه» سکون آن از باب ضرورت شعری می باشد.

بعضی گفته اند: علّت بناء «مَعْ» آن است که دارای معنای «مصاحبت» است و آن از معانی ایی است که می بایست حرف برای آن وضع شود، ولی وضع نشده؛ همانند معنای «اشاره». [1]

محقّق «رضی» نقل کرده که بعضی گفته اند: «مَعْ» حرف جرّ است؛ زیرا سبب بنائی در آن نیست که در «مَعَ» (به فتح عین) بنابر اسمیّت آن، نباشد.

ایشان همین قول را درست می داند. [2]

در همین حال که «مَعْ» مبنی بر سکون است اگر به ساکنی متّصل شود، در «عین» آن دو حرکت جایز است:

۱. فتحه، مانند «مَعَ ابْنِكَ»؛ زیرا فتحه خفیف است.

۲. کسره، مانند «مَعِ ابْنِكَ»؛ زیرا اصل در التقای ساکنین، کسره است.

شارح می گوید: قانون در «مَعَ» اضافه است و هرگز از آن جدا نمی شود، مگر در صورتی که حال واقع شود و به معنای «جمیع» باشد؛ مانند این قول شاعر:

بَكَتْ عَيْنِيَ الْيُسْرى فلمّا زَجَرْتُها   عن الجهل بعدَ الحلمِ اسْبَلَتا مَعاً

چشم چپم گریست و وقتی که آن را پس از مدّتی از روی جهل و نادانی، از گریستن منع کردم، هر دو چشمم شروع به گریستن کردند.

شاهد در «مَعاً» است که از اضافه قطع شده؛ چون حال از ضمیر در «اسْبَلَتا»

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج۲، ص۲۶۵.

۲. شرح کافیه، ج۲، ص۱۲۷.

واقع شده و به معنای «جمیع» می باشد.

«غیر»

یکی از اسمایی که اضافه می شود کلمهٔ «غیر» است که دارای چهار حالت می باشد:

۱. مضاف، و مضافٌ الیه در لفظ مذکور است؛ مانند «جاءني غيرُ زيدٍ».

۲. غیر مضاف، ولی لفظ و معنای مضافٌ الیه در تقدیر است؛ مانند «جاءني غيرُ».

۳. غیر مضاف، و مضافٌ الیه نسیاً منسیاً است؛ مانند «جاءني غيرٌ».

۴. غیر مضاف، ولی فقط معنای مضافٌ الیه در نیّت گرفته می شود؛ مانند «جاءني غيرُ».

به اتفاق همهٔ نحویّون، «غیر» در سه حالت اوّل معرب می باشد؛ ولی در حالت چهارم اختلاف است.

مصنّف و «مُبرِّد» بر این عقیده اند که: «غیر» در حالت چهارم، مبنی بر ضم است و مصنّف در کتاب شرح *کافیه* در دلیل آن می گوید: «غیر» دارای شباهت معنوی به حروف است؛ زیرا همانند آن ها در رساندن معنا مستقلّ نیست؛ به سبب ابهام شدیدی که در آن وجود دارد، به گونه ای که با اضافه، معرفه نمی گردد. از این رو مبنی است؛ ولی از آن جا که «غیر» اضافه می شود و اضافه از ویژگی های اسم است با مبنی بودن معارضه می کند و شباهت را «غیر مُدنی» می گرداند، بدین دلیل «غیر» معرب می شود؛ امّا در حالت چهارم که «غیر» در لفظ اضافه نشده، معارضی برای بناء وجود ندارد و شباهت آن به حروف «مُدنی» می گردد؛ لذا مبنی می باشد.

شارح درجواب از این استدلال می گوید: «غیر»، نظیر «أيٌّ» است و همان اشکالی را که در مبحث «موصول» در بحث «موصول اسمی مشترك» (لفظ «أيٌّ»)

مطرح کردم در این جا نیز می آید و سخن مصنّف و جواب شارح در آن جا چنین بود:

مصنّف گفته بود: اگر «أيٌّ» اضافه نشود و صدر صله اش حذف گردد، معرب است؛ ولی اگر اضافه شود و صدر صله اش محذوف باشد مبنی است؛ چون شباهت افتقاری «أيٌّ» به حروف به دلیل نیاز به صدر صلهٔ محذوف، تأکید می شود و اضافهٔ آن نمی تواند با جهت بناء معارضه کند.

شارح در جواب ایشان گفت: اگر دلیل بناء «أيٌّ» در صورت اخیر، تأکید شباهت او به حروف است، همین علّت در صورت اوّل نیز موجود می باشد.

اکنون مثل آن جا می گوید: اگر دلیل بناء «غیر» در حالت چهارم از بین رفتن معارض شباهت «غیر» به حروف باشد، همین علّت در صورتی که مضافٌ الیه حذف شود و لفظ و معنای آن نیّت گرفته نشود، بلکه نسیاً منسیّاً باشد (حالت سوم) نیز موجود است. بنابراین «غیر» باید در این صورت نیز مبنی باشد، درحالی که همهٔ نحویّون آن را در این حالت، معرب می دانند.

شارح در ادامه می افزاید: بهترین قول در این مقام سخن «اخفش» است که گفته: «غیر» در صورت حذف مضافٌ الیه و نیّت گرفتن معنای تنها، همانند سه صورت قبلی، معرب است و «ضمّه»، حرکت اعرابی است و «تنوین» به سبب اضافهٔ تقدیری حذف شده، همان گونه که همهٔ نحویّون «غیر» را در سه صورت دیگر معرب می دانند:

۱. فتحهٔ بدون «تنوین»؛ مانند «قَبَضْتُ عشرةً لیس غیرَ» بنابر تقدیر گرفتن اسم «لیس» و حذف مضافٌ الیه «غیر» ونیّت گرفتن آن، به تقدیر «لیس المقبوضُ غیرَ ذلك».

۲. فتحهٔ با «تنوین»؛ مانند «قَبَضْتُ عشرةً لیس غیراً» بنابرتقدیر گرفتن اسم «لیس» وخبر بودن «غیراً» برای آن، به تقدیر «لیس المقبوضُ غیراً».

۳. ضمّهٔ با «تنوین»؛ مانند «قَبَضْتُ عشرةً لیس غیرٌ» بنابرتقدیر گرفتن خبر

«لیس» واسم بودن «غیر» برای آن، به تقدیر «لیس غیرٌ مقبوضاً».

البته استعمال صورت اخیر در کلمات عرب کم می باشد، و «تنوین» صورت دوم و سوم یا برای تمکین است و یا برای تعویض (عوض از مضافٌ الیهِ محذوف).

بیش تر نحوییّن برای جواز حذف مضافٌ الیه «غیر»، فقط معلوم بودن آن را شرط دانسته اند؛ ولی «ابن هشام» علاوه بر شرطِ مذکور، می گوید: «غیر» باید بعد ازکلمهٔ «لیس» باشد، نه «لا»؛ مانند «قَبَضْتُ عشرةً لیس غیرُ» به تقدیر «لیس المقبوضُ غیرَ ذلك» بنابراین که اسم «لیس» محذوف باشد، یا به تقدیر «لیس غیرُ ذلك مقبوضاً» بنابراین که خبر «لیس» محذوف باشد.

امّا «ابن سرّاج» در کتاب *اصول* در نحو، و غیر او [۱] گفته اند: «غیر» بعد از «لا» هم واقع شده است.

دلیل بناء «غیر» بر حرکت «ضمّه»

بنابرِ قول کسانی که «غیر» را در حالت چهارم مبنی می دانند، بناءِ آن بر حرکت «ضمّه» می باشد؛ امّا دلیل بناءِ آن بر حرکت این است که «غیر» به دلیلِ اسم بودنش اصالت در تمکین و اعرابَ دارد و اگر این اصالت در اعراب نمی بود، برای همیشه مبنی می بود؛ چون در گذشته بیان شد که: «غیر» از نظر مفهوم استقلالی ندارد! [۲]

و امّا دلیل این که حرکت بنائی «ضمّه» می باشد نه «فتحه» و «کسره»، آن است که حالت اعراب «غیر» با حالت بنائی اش اشتباه نشود؛ چون «غیر» در حال

۱. این معنا در صورتی است که عبارت کتاب «و غیره» باشد؛ امّا اگر عبارت «وغیرِها» باشد معنا چنین می شود: و در غیر آن کتاب گفته است... البته عبارت (و غیره) بهتر می باشد.

۲. علاوه بر دلیل بالا می توان دفع التقای ساکنین را نیز دلیل آورد؛ زیرا اگر «غیر» مبنی بر حرکت نشود بین «یاء» و «راء» التقای ساکنین می شود.

اعراب یا دارای «ضمّه»، «فتحه» و «کسرهٔ» با «تنوین» است که «تنوین»، فارق بین اعراب و بناء می‌باشد، و یا دارای «فتحه» و «کسرهٔ» بدون «تنوین» است و اگر «غیر» مبنی بر «فتحه» یا «کسره» شود حرکت اعرابی باحرکت بنائی اشتباه می‌گردد.

شارح می‌گوید: این مطالب را مصنّف در کتاب شرح *تسهیل* بیان کرده است.

مصنّف با جملهٔ «إنْ عَدِمْتَ ماله أُضِيفَ...» به حالت چهارم اشاره کرده و فهمانده که «غیر» تنها در صورتی که معنای مضافٌ‌الیه اش منوی باشد، مبنی است. از این سخن ایشان حالت اوّل «غیر» خارج شد که مضافٌ‌الیه در آن حال، مذکور می‌باشد و خود «غیر» معرب.

امّا آن جا که مضافٌ‌الیه محذوف و غیر منوی باشد؛ یعنی، نسیاً منسیّاً باشد (حالت سوم) «غیر» معرب است و به زودی مصنّف در شعر «وأعْرَبُوا نصباً إذا ما نُكِّرا...» به آن تصریح خواهد کرد.

و امّا آن جا که مضافٌ‌الیه محذوف باشد و لفظ و معنایش در نیّت گرفته شود (حالت دوم) باز «غیر» معرب است و مصنّف در کتاب شرح *کافیه* آن را بیان کرده است.

شارح می‌گوید: از این که من منوی را در شعر مصنّف مقید به معنا کردم، این حالت دوم، از شعرِ مصنّف خارج شد.

«قبل»

«قبل» یکی از اسمای واجب الاضافهٔ دیگر است و همانند «غیر» دارای چهار حالت می‌باشد که در یک حالت مبنی بر «ضم» است و آن در صورتی است که مضافٌ‌الیه محذوف باشدو فقط معنای آن در نیّت گرفته شود؛ مانند آیهٔ «في بِضْعِ سِنينَ لِلّهِ الامرُمِنْ قبلُ ومِنْ بعدُ ويومَئذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ»؛[1]

---

۱. روم (۳۰) آیهٔ ۴.

در چند سال، همهٔ کارها از آن خداست چه قبل و چه بعد [از این شکست و پیروزی] و در آن روز مؤمنان خوش حال خواهند شد».

شاهد در «مِنْ قبلُ» است که مضافٌ الیهِ آن حذف شده و فقط معنای آن منوی است؛ لذا مبنی بر «ضم» می باشد.

امّا در سه حالت دیگر معرب می باشد و آن ها عبارتند از:

۱ . آن جا که مضافٌ الیه مذکور باشد؛ مانند «جِئْتُ قبلَ العصر».

شاهد در «قبلَ العصر» است که مضافٌ الیهِ «قبل» مذکور می باشد و خودش بنابر ظرفیّت، منصوب است.

۲ . آن جا که مضافٌ الیه محذوف و غیر منوی باشد؛ یعنی، نسیاً منسیّاً باشد؛ مانند قول شاعر:

فَساغَ لِيَ الشَرابُ وكُنْتُ قَبْلاً / اکادُ اغَصُّ بالماءِ الحَميم[۱]

آب برای من گوارا شد و پیش از این به گونه ای بودم که نزدیک بود به آب سرد گلوگیر شوم.

شاهد در «قَبْلاً» است که مضافٌ الیهِ آن محذوف و غیر منوی می باشد و خودش بنابر ظرفیّت، منصوب است.

۳ . آن جا که مضافٌ الیه محذوف باشد و لفظ و معنای آن در نیّت گرفته شود؛ مانند قول شاعر:

ومِنْ قَبْلِ نادی کلُّ مولیً قَرابَةً / فما عَطَفَتْ مولیً علیه العَواطِفُ

پیش از شروع جنگ، هر پسر عمویی، خویشِ خود را به یاری طلبید؛ ولی عواطف خویشی، در هیچ روزی به آن پسرعموها توجّهی نکردند.

شاهد در «ومِنْ قَبْلِ» است که مضافٌ الیهِ آن محذوف و لفظ و معنای آن منوی

---

۱ . به جای «بالماء الحمیم»، «بالماء الفرات؛ آب گوارا» نیز روایت شده است و «حمیم» از اسمای اضداد است که به معنای سرد و گرم هر دو می آید و این جا معنای سرد مقصود است.

می باشد و خودش به وسیلهٔ «منْ» مجرور شده و بدون تنوین است؛ زیرا مضافٌ الیهِ منوی همانند مضافٌ الیهِ مذکور می باشد و مضافٌ الیه منوی، کلمهٔ «الحرب» است.

شارح می گوید: همان گونه که در بحث «غیر» گفتیم بهترین قول در مورد «قبل» و الفاظ بعد آن همان سخن «اخفش» است که عقیده دارد: این الفاظ درهر چهار حالت معربند.

«بعد»

دیگر از اسمای واجب الإضافه «بعد» است که آن هم همانند «غیر» دارای چهار حالت می باشد و در یک حالت مبنی و در سه حالت معرب است؛ مانند مثال های ذیل:

۱ . آیهٔ «... لِلّهِ الأمرُ مِنْ قبلُ ومِنْ بعدُ... ».

شاهد در «مِنْ بعدُ» است که مضافٌ الیهِ آن محذوف و معنای آن، منوی می باشد و خودش مبنی بر «ضم» است.

۲ . «جِئْتُ بعدَ العصر».

شاهد در «بعدَ العصر» است که مضافٌ الیهِ «بعد» مذکور می باشد و خودش بنابر ظرفیّت، منصوب است.

۳ . آیهٔ «... لِلّهِ الأمرُ مِنْ قبلِ ومِنْ بعدِ... ».[1]

شاهد در «مِنْ بعدِ» است، که مضافٌ الیه آن محذوف و لفظ و معنای آن منوی می باشد و خودش به وسیلهٔ «منْ» مجرور شده و بدون «تنوین» است؛ چون آن گونه که پیش تر آمد، مضافٌ الیه منوی همانند مضافٌ الیه مذکور است و مضافٌ الیهِ منوی کلمهٔ «الغَلَب» می باشد.

---

۱. بنابر قرائت «کسرهٔ» بدون «تنوین» در «قبل» و «بعد».

۴ . آیهٔ «... لِلّه الامرُ مِنْ قبلٍ ومِنْ بعدٍ...». [۱]

شاهد در «من بعدٍ» است که مضافٌ الیه آن محذوف و نسیاً منسیّاً می باشد و خودش به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور شده و چون لفظ و معنای مضافٌ الیه منوی نیست، کلمهٔ «قبل» و «بعد» دارای «تنوین» می باشد.

ناگفته پیداست که آیهٔ شریفهٔ «... لِلّه الامرُمن قبل و من بعد...» در دو مورد اخیر، مثال برای «قبل» نیز می باشد.

«حَسْبُ»

یکی دیگر از اسمای واجب الإضافه لفظ «حَسْبُ» است و آن نیز همانند «غیر» دارای چهار حالت می باشد که در یک حالت مبنی و در سه حالت دیگر، معرب است؛ مانند مثال های زیر:

۱ . «قَبَضْتُ عشرةً فَحَسْبُ».

شاهد در «فَحَسْبُ» است که مضافٌ الیه آن حذف شده و فقط معنای آن منوی می باشد؛ لذا مبنی بر «ضم» شده است و «فاء» برای تزیین می باشد؛ همانند «فاء» در کلمهٔ «فقط». و مثال در اصل «قَبَضْتُ عشرةً فَحَسْبِي ذلك؛ ده تا را قبض کردم و آن مرا کافی است.» بوده است.

۲ . «هذا حَسْبُكَ مِنْ رَجُلٍ؛ این از نظر مرد بودن تو را کافی است».

شاهد در «حَسْبُكَ» است که مضافٌ الیه «حَسْبُ» مذکور می باشد و خودش مرفوع است تا خبر برای «هذا» باشد. و «من رَجُلٍ» تمیز است که به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور شده است.

۳ . «رأیْتُ زیداً حَسْباً؛ فقط زید را دیدم».

شاهد در «حَسْباً» است که مضافٌ الیه اش حذف شده و نسیاً منسیّاً است و

---

۱ . بنابر قرائت «کسره» با «تنوین».

خودش بنابر حالیّت، منصوب است نه ظرفیت؛ چون «حَسْبُ» ظرف نیست.

۴. «هذا مِنْ حَسْبِ؛ این مرا کافی است».

شاهد در «حَسْبِ» است که مضافٌ الیه اش حذف شده و لفظ و معنای آن منوی می باشد، به همین دلیل به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور شده است.

در این جا توضیحی را دربارهٔ کلمهٔ «حَسْبُ» در لغت عرب، با استفاده ازکتاب تصریح[1] می آوریم: «حسْبُ» در لغت عرب دو استعمال دارد:

۱. به معنای «کاف» که اسم فاعل از «کفیٰ» است.

این قسم از استعمال «حَسْبُ» خود نیز بر دو نوع است:

الف) مضاف و به گونهٔ صفات مشتق استعمال می گردد. از این روی، نعت برای نکره واقع می شود؛ زیرا «حَسْبُ» به وسیلهٔ اضافه معرفه نمی گردد؛ مانند «مررتُ بِرَجُلٍ حَسْبِكَ مِنْ رَجُلٍ» به تقدیر «کافٍ لك عن غیره؛ گذشتم به مردی که کافی بود برای تو ازغیرش در مردی».

شاهد در «حَسْبِك» است که مضاف و صفت برای «بِرَجُلٍ» می باشد و «مِنْ رَجُلٍ» تمیز برای «حَسْبِ» است که به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور شده.

و یا حال برای معرفه واقع می شود؛ مانند «هذا عبدُاللّه حَسْبَكَ مِنْ رَجُلٍ» به تقدیر «کافیاً لك عن غیره؛ این عبداللّه است در حالی که در مردی از غیرش تو را کافی می باشد».

شاهد در «حَسْبَكَ» است که مضاف و حال برای «عبداللّه» واقع شده و «مِنْ رَجُلٍ» تمیز برای «حَسْبَ» است که به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور می باشد.

ب) مضاف و به صورت اسم های جامد استعمال می گردد. از این رو گاهی مبتدا واقع می شود؛ مانند آیهٔ «... ویقولُونَ في أنْفُسِهِمْ لولا يُعَذِّبُنَا اللّهُ بما نَقُولُ حَسْبُهُمْ جهنّمُ يَصْلَوْنَها فَبِئْسَ المَصيرُ؛[2]

---

۱. ج ۲، ص۵۲ـ۵۳.

۲. مجادله (۵۸) آیهٔ ۸.

و در دل می گویند: چرا خداوند ما را به سبب گفته های مان عذاب نمی کند؟ جهنّم برای آن ها کافی است! وارد آن می شوند و بدجایگاهی است!».

شاهد در «حَسْبُهُمْ» است که مضاف ومبتداست و «جهنّم» خبرش می باشد. و مسوّغ ابتدائیت آن، اختصاص داشتنش به اضافه است.

البتّه عکس این ترکیب هم جایز و بلکه بهتر است؛ یعنی «جهنّم» مبتدا و «حَسْبُهُمْ» خبر باشد؛ زیرا «جهنّم» به دلیل این که عَلَم است معرفه می باشد؛ ولی «حَسْبُهُمْ» با این که اضافه شده، نکره است؛ چون، همان گونه که پیش تر گفتیم: «حَسْبُ» با اضافه معرفه نمی شود.

و گاهی اسم «إنّ» واقع می شود؛ مانند «فإنّ حَسْبَكَ اللّهُ؛ قطعاً خدا تو را کافی است».

شاهد در «حَسْبَكَ» است که اسم برای «إنّ» می باشد و «اللّه» خبر آن است. البتّه این صورت، تأیید می کند که «حَسْبُ» در مورد قبل، مبتدا باشد نه خبر.

و گاهی به وسیلهٔ حرف جر مجرور می شود؛ مانند «بِحَسْبِكَ درهمٌ؛ یک درهم تو را کافی است».

شاهد در «بِحَسْبِكَ» است که به وسیلهٔ «باء» مجرور شده و «بِحَسْبِكَ» مبتداست و «درهم» خبر آن و عکس این ترکیب درست نیست؛ زیرا «بِحَسْبِكَ» نکرهٔ مختصّه است و «درهم» نکرهٔ غیر مختصّه.

این استعمال دوم، ردّ قول کسانی است که می گویند: «حَسْبُ» اسم فعل است به معنای «یکفی»؛ زیرا عوامل لفظی به اتّفاق همهٔ نحویّون، و عوامل معنوی بنابر قول اصحّ، بر «اسمای افعال» داخل نمی شوند.

۲. «حَسْبُ» به معنای «لاغیر» می آید. در این صورت اضافه نمی شود؛ ولی معنای مضافٌ الیه در نیّت گرفته می شود. در واقع این قسم از «حَسْبُ» همان «حَسْبُ»ی گذشته است؛ ولی چون مضافٌ الیه اش حذف شده به معنای «لاغیر» آمده و مبنی بر «ضم» است. بنابراین، صفت، حال ومبتدا واقع می شود.

مثال صفت، مانند «رأيتُ رَجُلاً حَسْبُ؛ فقط مردی را دیدم».
شاهد در «حَسْبُ» است که مبنی بر «ضم» و به معنای «لاغیر» می باشد و صفت برای «رَجُلاً» واقع شده است، به تقدیر «رأيتُ رَجُلاً حَسْبي».
و مثال حال، مانند «رأيتُ زيداً حَسْبُ؛ فقط زید را دیدم».
شاهد در «حَسْبُ» است که مبنی بر «ضم» و به معنای «لاغیر» می باشد و حال برای «زیداً» واقع شده است، به تقدیر «رأيتُ زيداً حَسْبي».
ومثال مبتدا، مانند «قَبَضْتُ عشرةً فَحَسْبُ؛ فقط ده تا را گرفتم».
شاهد در «فَحَسْبُ» است که مبنی بر «ضم» و به معنای «لاغیر» می باشد و مبتداست به تقدیر «قَبَضْتُ عشرةً فَحَسْبي ذلك» و «فاء» برای زینت می باشد.

«أوّل»

یکی دیگر از اسمای واجب الإضافه، لفظ «أوّل» است و آن نیز همانند «غیر» دارای چهارحالت است که در سه حالت، معرب و در یک حالت مبنی بر «ضم» می باشد؛ مانند «اِبْدَءْ بذا مِنْ أوّل» که «ابو علی فارسی» آن را از عرب ها به سه صورت حکایت نموده است:

۱ . به «ضم»، بنابر این که مضافٌ‌الیه محذوف باشد و فقط معنای آن در نیّت گرفته شود.

۲ . به «جر» بدون «تنوین»، بنابراین که لفظ و معنای مضافٌ‌الیه در نیّت گرفته شود، به تقدیر «إِبْدَءْ بذا مِنْ أوّلِ الأمرِ؛ از آغاز امر، این کار را شروع کن».

۳ . به «فتح»، بنابراین که لفظ و معنای مضافٌ‌الیه در نیّت گرفته نشود، بلکه نسیاً منسیاً باشد و «أوّل» به دلیل وزن الفعل و وصفیّت غیر منصرف باشد؛ چون «أوّل» دراین جا افعل تفضیل و به معنای «اسبق» است.

و امّا مثال برای آن جا که «أوّل» در لفظ اضافه شود؛ مانند آیهٔ «إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ

لَنا ربُّنا خطايانا أنْ كُنّا أوّلَ المؤمنين ؛[1]

ما امیدواریم پروردگارمان خطاهای ما را ببخشد که ما نخستین ایمان آورندگان بودیم».

شاهد در «أوّلَ المؤمنين» است که در لفظ اضافه شده و «المؤمنين» مضافٌ‌اليه اش می باشد.

در این جا توضیحی را دربارهٔ استعمال کلمهٔ «أوّل» در کلام عرب می آوریم:

برای «أوّل» سه استعمال در کلام عرب وجود دارد:

۱ . اسم واقع می شود؛ «أوّل» در این استعمال به چند معنا می آید:

الف) مبدأ و آغاز، در مقابل آخر و پایان؛ مانند «أوّلُ الْغَيْثِ قَطْرٌ ثُمَّ ينْهَمِرُ؛ باران در آغاز به صورت قطره بود؛ ولی بعداً زیاد شد».

ب) سابق و گذشته؛ مانند «لَقِيتُهُ عاماً أوّلاً؛ او را در سال گذشته ملاقات کردم».

ج) قدیم در مقابل حدیث وجدید؛ مانند «بيتُ المُقامِرِ خِلْوٌ ليس فيه أوّلٌ ولاآخِرٌ؛ خانهٔ قمارباز خالی است در آن انسان قدیمی و جدیدی نیست».

«أوّل» در این استعمال، معرب و منصرف است و «تای» تأنیث نیز بر آن داخل می شود؛ مانند «سَنَةٌ أوّلَةٌ؛ سال گذشته».

۲ . استعمال دیگرِ «أوّل» آن است که وصف و به معنای «اسبق» می آید. و به تعبیر دیگر «افعل تفضیل» است؛ مانند «أنْتَ في الإحسان أوّلُ مِنْ هذين الزَمِيلَيْنِ؛ تو در نیکی کردن جلوتر از این دو رفیق هستی».

«أوّل» در این استعمال، معرب وغیر منصرف است؛ چون وزن الفعل و وصفیّت دارد.

۳ . استعمال سومِ «أوّل» این است که ظرف واقع می شود؛ مانند «رأيتُ الهلالَ

---

۱ . شعراء (۲۶) آیهٔ ۵۱.

أوّلَ الناس؛ اوّل ماه را قبل از همهٔ مردم دیدم».[۱]

بعضی از نحویّون مانند «ابن هشام»[۲] ـ بنابه گفتهٔ «صبّان» ـ، «صبّان»، محقّق «رضی»(ره)[۳] و «حسن عبّاس»[۴] حالات چهارگانهٔ «أوّل» را مخصوص استعمال سوم می دانند، بر خلاف آن چه که از حکایت «ابو علی فارسی» به دست می آید؛ چون سومین اعرابی که وی نقل کرد، جرّ به فتحه بود که طبق آن «أوّل» افعل تفضیل و غیر منصرف می باشد و این با استعمالِ دوم سازگار است.

«دُون»

یکی دیگر از اسمای واجب الإضافه لفظ «دُون» است، و برای آن نیز مانند «غیر» چهار حالت می باشد، که در سه حالت، معرب و در یک حالت مبنی بر «ضم» است؛ مانند مثال های ذیل:

۱. «جَلَسْتُ دُونَ زیدٍ؛ در کنار زید نشستم».

شاهد در «دونَ» است که اضافه شده و مضافٌ الیه اش (زید) در لفظ موجود می باشد و خودش بنابر ظرفیّت منصوب است.

۲. «سِرْتُ مع القوم و دُونُ؛ با قوم و در کنار آن ها سیر کردم».

شاهد در «دُونُ» است که مضافٌ الیهِ آن حذف شده و فقط معنا در نیّت است و خودش مبنی بر «ضم» می باشد، به تقدیرِ «سِرْتُ مع القوم ودُونَهُمْ».

برای حالت سوم و چهارم مثالی در کتاب های نحو پیدا نکردیم؛ ولی می توان مثال حالتِ دوم را برای حالت سوم (آن جا که لفظ و معنای مضافٌ الیه در نیّت گرفته شود) ذکر کرد؛ مانند «سِرْتُ مع القوم ودُونَ».

---

۱. *حاشیهٔ صبّان*، ج ۲، ص ۲۶۷؛ *نحو وافی*، ج ۳، ص ۱۵۱ ـ ۱۵۲.
۲. *حاشیهٔ صبّان*، ج ۲، ص ۲۶۷.
۳. *شرح کافیه*، ج ۲، ص ۲۱۸.
۴. *نحو وافی*، ج ۳، ص ۱۵۲.

شاهد در «دُونَ» است که مضافٌ‌الیه اش حذف شده و لفظ و معنای آن منوی است وخودش بنابر ظرفیّت، منصوب می باشد، به‌تقدیر «سِرْتُ مَع القومِ ودُونَهُمْ».

و مثال برای حالتِ چهارم را می توان این گونه ذکر نمود: «أکْرَمْتُ زیداً ودوناً؛ زید و دیگری را اکرام کَردم».

شاهد در «دُوناً» است که مضافٌ الیه اش حذف شده و هیچ یک از لفظ و معنای آن در نیّت گرفته نشده، بلکه نسیاً منسیّاً می باشد، و خودش بنابر مفعولیّت، منصوب است؛ زیرا معطوف بر «زیداً» می باشد.

این مثال را بنابراین که «دُون» ظرف متصرّف باشد آوردیم؛ زیرا نصبش بنابر مفعولیّت است نه ظرفیّت، چنان چه به زودی شارح، تصرّف «دُون» را از مصنّف نقل می کند.

معنای «دُون»

«دُون» ظرف مکان است که غالباً به معنای نزدیک ترین مکان مربوط به مضافٌ الیه می آید؛ مانند «جَلَسْتُ دُونَ زیدٍ؛ نزدیک ترین مکان زید نشستم».

این معنا با معنایی که در گذشته برای همین مثال ذکر کردیم؛ یعنی، در کنار زید نشستم، هم آهنگ است؛ ولی گاهی به معانی دیگر می آید ازجمله:

۱. در رتبهٔ مفضول استعمال می شود، از باب تشبیه معقول به محسوس؛ مانند «زیدٌ دُونَ عمروٍ في الرياسة أو فضلاً؛ زید در ریاست یا فضل در رتبهٔ بعد از عمرو است».

۲. در مطلق تجاوز چیزی از چیز دیگر استعمال می شود؛ مانند «فَعَلْتُ بزیدٍ الإکرامَ دُونَ الإهانة؛ به زید اکرام کردم نه اهانت».

و مانند «أکرَمْتُ زیداً دُونَ عمروٍ؛ به زید اکرام کردم نه عمرو»[1].

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج۲، ص۲۶۷؛ حاشیهٔ حمصی، ج۲، ص۵۳.

به همین معناست آیهٔ «... ومَنْ یَتَّخِذِ الشیطانَ ولیّاً مِنْ دُونِ اللّٰه فقد خَسِرَ خُسْراناً مُبِیناً؛[1] ... و آن ها که شیطان را به جای خدا ولیّ خود برگزینند زیان آشکاری کرده اند».

و آیات نظایر آن.

۳. به معنای «أمام؛ مقابل» می آید؛ مانند «مَشی دُونَهُ؛ مقابل او راه رفت».[2]

جهات شش گانه

اسم های «جهات شش گانه» نیز از اسمای واجب الإضافه به شمار می آیند و آن ها عبارتند از: «یمین»، «شمال»، «وراء»، «أمام»، «فوق» و «تحت» و اسم های دیگری از این جهات، مثل «خَلْف»، «قُدّام» و «أسفل».[3] این اسم ها نیز مانند «غیر» دارای چهار حالت هستند و در یک حالت مبنی بر «ضم» و در سه حالت دیگر معرب می باشند؛ مانند مثال های ذیل:

۱. آیهٔ «یا أیُّهَا الذین آمَنُوا لاتَرْفَعُوا أصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَبیِّ ...؛[4] ای کسانی که ایمان آورده اید! صدای خود را فراتر از صدای پیامبر نکنید ...».

شاهد در «فوق» است که در لفظ اضافه شده و مضافٌ الیهِ آن (صوت) در کلام موجود می باشد.

۲. مانند شعرِ

---

۱. نساء (۴) آیهٔ ۱۱۹.

۲. *المنجد*، ص ۲۳۱.

۳. مرحوم محقّق «رضی» معتقد است که: «یمین» و «شمال» از این قاعده بیرون هستند؛ زیرا از عرب شنیده نشده که مضافٌ الیه این دو، حذف شوند؛ لذا قیاس آن ها بر اسم های دیگر صحیح نیست (شرح کافیه، ج ۲، ص ۱۰۱).

۴. حجرات (۴۹) آیهٔ ۲.

إذا أنَا لَم أُومَنْ عَلَيكَ ولَم يَكُنْ لِقاؤُكَ إلّا مِنْ وَرَاءُ وَراءُ

زمانی که من بر تو اعتماد نکنم، و دیدار تو از برای من میسّر نباشد مگر از پشت پرده، پس مرا از وصل تو بهره‌ای نیست.

شاهد در «وراءُ»ی اوّل است که مضافٌ‌الیه آن حذف شده و معنایش در نیّت گرفته شده؛ لذا مبنی بر «ضم» است و «وراءُ»ی دوم تأکید «وراءُ»ی اوّل می‌باشد. و مضافٌ‌الیهِ محذوف، لفظ «حجاب» است، به تقدیر «مِنْ وَراءِ الحِجابِ وراءِ الحِجابِ».

۳. «أفوقَ تَنامُ أمْ أسْفَلَ؟» که «کسایی» آن را از عرب‌ها به نصب «فوق» و «أسفل» نقل کرده است. و این می‌رساند که مضافٌ‌الیه آن‌ها حذف شده و لفظ و معنای آن در نیّت گرفته شده و نصبشان بنابر ظرفیّت است، به تقدیر «أفَوْقَ هذا تَنامُ أم أسْفَلَ هذا؟؛ آیا روی این چیز می‌خوابی یا زیر آن؟».

برای آن جا که مضافٌ‌الیه اسم‌های «جهات شش گانه» حذف شود و لفظ و معنای آن در نیّت گرفته نشود، بلکه نسیاً منسیاً باشد، مثالی نیافتیم.

«عَلُ»

و از اسمای واجب الإضافه دیگر لفظ «عَلُ» به معنای «فوق» است[۱] و آن نیز مانند «غیر» دارای چهارحالت می‌باشد، که در سه حالت معرب و در یک حالت مبنی بر «ضم» است؛ مانند مثال‌های زیر:

۱. نظیر این شعر

وَلَقَدْ سَدَدْتُ عَلَيكَ كلَّ ثَنِيَّةٍ وأتَيْتُ فَوقَ بَني كُلَيْبٍ مِنْ عَلُ

محقّقاً هر راه کوه را بر تو بستم و از بالای سر «بنی کُلَیب» بر آن‌ها وارد شدم.

---

۱. البتّه بین «عَلُ» و «فوق» از جهت استعمال فرق است؛ زیرا «عَلُ» همیشه به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور می‌شود؛ ولی این امر در «فوق» لازم نیست (مغنی، ج۱، ص۲۰۵).

شاهد در «مِنْ عَلُ» است که مضافٌ الیه آن حذف شده و فقط معنای آن در نیّت گرفته شده؛ لذا مبنی بر «ضم» می باشد.

۲ . ونظیر این شعر

مِکَــرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِــلٍ مُدْبِــرٍ مَعــــــاً كَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ الــسَّيْلُ مِنْ عَلِ

آن اسب در مقام حمله بر دشمن زیاد حمله می کند و در مقام گریختن از دشمن بسیار گریزان است و روی آورنده و پشت کنندهٔ خوبی از دشمن است، همانند سنگ بزرگی که سیل آن را از مکان بلندی بیندازد.

شاهد در «مِنْ عَلٍ» است که مضافٌ الیه آن حذف شده و لفظ و معنایش در نیّت گرفته نشده؛ لذا معرب و مجرور می باشد، به معنای «من مکانٍ عالٍ غیرِ معیّنٍ».

شارح می گوید: از این که مصنّف «عَلُ» را در ردیف اسمای واجب الإضافه ذکر کرده فهمیده می شود که می توان آن را در لفظ، مضاف قرار داد و مضافٌ الیه اش را ذکر نمود و «جوهری» در *صحاح* خود به این مطلب تصریح کرده؛ ولی «ابن ابی ربیع» با ایشان در این امر مخالفت نموده است.

از کلام «ابن هشام» در مغنی[1] به دست می آید که «عَلُ» دو حالت از چهار حالت مذکور را داراست: یکی آن جا که مضافٌ الیه حذف شود و فقط معنای آن در نیّت گرفته شود، در این صورت معرفه و مبنی بر «ضم» خواهد بود. و دیگر آن که مضافٌ الیه حذف شود و لفظ و معنایش در نیّت گرفته نشود، بلکه نسیاً مَنسیاً باشد، در این صورت نکره و معرب خواهد بود.

امّا دو حالت دیگر، یعنی آن جا که مضافٌ الیه در لفظ ذکر شود و یا این که مضافٌ الیه حذف شود و لفظ و معنای آن در نیّت گرفته شود، برای «عَلُ» وجود ندارد و سخن «ابن مالك» و دیگران مبنی بر این که «عَلُ» در لفظ اضافه می شود، را پنداری بیش نمی داند.

---

۱. ج۱، ص۲۰۵.

اِعراب اسمای مذکور در صورت قطع از اضافهٔ در لفظ و نیّت

هرچند شارح در ضمن بیان حالات چهارگانهٔ اسمای مذکور به حالت قطعِ آن‌ها از اضافهٔ در لفظ و نیّت اشاره کرده، ولی در پایان بحث «غیر» وعده داده بود که به زودی مصنّف به این حالت تصریح خواهد کرد و اکنون زمان بیان آن از سوی مصنّف فرا رسیده؛ لذا ایشان، با اضافه‌ای از شارح، می‌گوید:

«قبل» و اسم‌هایی که پیش از آن مانند «غیر» و بعد از آن مانند «بعد»، «حَسْبُ»، «اوّل»، «دون» و... واقع شده‌اند، در صورت قطع از اضافه و نیّت نگرفتن لفظ و معنای مضافٌ‌الیه، منصوب و مجرور و مرفوع می‌شوند و مثال‌های نصب و جر در بحث‌های گذشته بیان شد و مثال برای صورت رفع، مانند این شعر است:

هواها هَوَيَّ لم يَعْرِفِ القلبُ غيرَه   فلا قبلَه قبلٌ ولا بعدَه بعدٌ

خواستهٔ آن محبوبه خواستهٔ من است که دل، غیر آن را نمی‌شناسد، پس پیش از آن خواسته و بعدش، قبل و بعدی وجود ندارد.

شاهد در «قبلٌ» و «بعدٌ» است که مضافٌ‌الیه آن‌ها حذف شده و لفظ و معنای آن در نیّت گرفته نشده، و آن‌ها مرفوعند تا مبتدای مؤخّر باشند.

شارح می‌گوید: از این که مصنّف اسمای بعد از «قبل» را داخل در حکمِ نصب کرد معلوم می‌شود که این حکم شامل «عَلُ» نیز می‌گردد؛ و بعضی از نحویّون به این مطلب تصریح کرده‌اند، لکن «ابن هشام» می‌گوید: گمان نمی‌کنم که نصب «عَلُ» در کلمات عرب موجود باشد.

نصب «غیر» در این حالت می‌تواند بنابر خبریّت یا غیر آن باشد، ولی نصب «قبل» و اسم‌های بعد از آن، غیر از «حَسْبُ» بنابر ظرفیّت است و نصب «حَسْبُ» بنابر حالیّت می‌باشد؛ چون «حَسْبُ» ظرف نیست.

لکن شارح می گوید: مصنّف در کتاب *تسهیل*[1] ذکر کرده که اسم های «جهات شش گانه» از حیث تصرّف و عدم آن، به دو دسته تقسیم می شوند:

۱. غیرِ «فوق» و «تحت»[2] و اسم هایی که به این معانی هستند، تصرّف متوسّطی دارند، پس نصب آن ها بنابر غیر ظرفیّت ممکن است، همان گونه که رفع آن ها بنابر ابتدائیّت، خبریّت و فاعلیّت جایز می باشد.

۲. «فوق» و «تحت» و اسم هایی که به این معانی هستند، غیر متصرّفند، و فقط نصب آن ها بنابر ظرفیّت و یاجرّشان، که شبیه ظرف است، جایز می باشد.

و نیز در همان کتاب گفته است: «دُون» دارای تصرّف نادری است. بنابراین نصب آن بر غیر ظرفیّت ممکن است، چنان چه در بحث «دُون» برای آن جا که مضافٌ الیه آن محذوف باشد و لفظ و معنایش در نیّت گرفته نشود، به «اَکْرَمْتُ زیداً ودُوناً» مثال آوردیم که در آن، «دُون» بنابر مفعول بودن منصوب است.

جانشینی مضافٌ الیه از مضاف

گاهی مضاف، حذف می شود، و مضافٌ الیه، در اعراب، تذکیر، تأنیث، تنکیر، افراد، تثنیه، جمع، عاقل بودن و حال واقع شدن جانشین آن می گردد.[3]

---

۱. ص ۹۶.

۲. این عبارت شارح، شامل «یمین» و «شمال» نیز می شود، در حالی که مصنف در کتاب *تسهیل* آن ها را داخل در ظروفی کرده که تصرّف زیادی دارند؛ مانند «مکان»، «ذات الشمال» و «ذات الیمین». بنابراین مراد از غیرِ «فوق» و «تحت» آن گونه که مصنّف در شرح *تسهیل* (ج۲، ص ۲۳۰) بیان کرده، «أمام»، «قُدّام»، «وراء»، «خَلْف» و «أسفل» می باشد.

۳. مضاف محذوف بردو قسم است:

الف) مطروح وغیر مورد توجّه؛ این قسم بیش ترین موارد را داراست، مانند آیهٔ «وَسْئَلِ القریةَ التي کُنّا فیها والْعِیرَ التي اَقْبَلْنا فیها وإنّا لصادِقُونَ؛ [برای اطمینان بیش تر] از آن شهر که در آن بودیم سؤال کن، و نیز از آن قافله که با آن آمدیم بپرس، و ما [در گفتار خود] صادق هستیم» (یوسف (۱۲) آیهٔ ۸۲).

←

مراد از «اعراب»، خصوص رفع و نصب است؛ زیرا جانشینی مضافٌ الیه از مضاف در جر، تحصیلِ حاصل می باشد. و از این که«تعریف» را در کنار «تنکیر» ذکر نکردیم به این دلیل است که مضافٌ الیه نکره نمی تواند جانشین مضاف معرفه شود؛ چون معقول نیست که مضافٌ الیه، نکَره باشد، ولی مضاف، معرفه.

شارح برای انواع جانشینی مثال ذکر نموده که به ترتیب توضیح داده می شود:

۱. آیهٔ «وجاء ربُّكَ والمَلَكُ صَفّاً صَفّاً؛[1]

و فرمان پروردگارت فرا رسد و فرشتگان صف در صف حاضر شوند».

شاهد در «رَبّ» است که مضافٌ الیه می باشد و مضاف آن که لفظ «امر» است حذف شده و «رَبّ» در اعراب رفعی جانشین آن شده؛ چون «امر»، فاعلِ «جاء» است، به تقدیر «وجاء أمرُ رَبِّكَ».

شاهد در «القریه» است که مضافٌ الیه «اهلِ» محذوف است و آن مطروح است؛ زیرا اگر مورد توجّه می بود می بایست به جای «التي»، «الذي» ذکر می شد.

ب) موردتوجّه؛ مانند آیهٔ «او کظلماتٍ في بحرٍ لجّيٍّ يَغشاهُ موجٌ من فوقه موجٌ من فوقه سَحابٌ... ؛ یا هم چون ظلماتی است در یک دریای پهناور، که موج آن را پوشانیده، و بر فراز آن موج دیگری است، و بر فرازآن ابری تاریک، ...» (نور (۲۴) آیهٔ ۴۰).

شاهد در «ظلمات» است که مضافٌ الیه «ذي» محذوف است وآن مورد توجّه است؛ زیرا ضمیر در «يَغشاهُ» به صورت مفرد مذکّر آمده، و اگر «ذي» موردتوجّه نمی بود می بایست «يَغشاها» می شد (تصریح، ج ۲، ص۵۵ ـ ۵۶).

و در آیهٔ «وکم من قريةٍ اهلَكْناها فجاءها بأسُنا بَياتاً اوهُمْ قائلون؛ چه بسیار شهرها و آبادی ها که آن ها را [بر اثر گناه فراوان] هلاك کردیم، و عذاب ما شب هنگام یا در روز هنگامی که استراحت کرده بودند به سراغشان آمد» (اعراف (۷) آیهٔ ۴).

هر دو قسم آمده؛ زیرا «قریه» مضافٌ الیهِ «اهلِ» محذوف است، وآن، هم مورد توجّه نیست و هم هست؛ امّا موردتوجّه نیست؛ چون ضمیر در «أهلَكْناها» و «جاءها» به صورت مفرد مؤنّث است. و امّا مورد توجّه هست؛ زیرا ضمیر «هُمْ» به صورت جمع مذکّر است که با «أهل» سازگار می باشد نه با «قریه».

۱. فجر (۸۹) آیهٔ ۲۲.

۲ . آیهٔ «وتَجعَلُونَ رِزْقَكُمْ انّكم تُكذّبُونَ»[۱]
و به جای شکر روزی هایی که به شما داده شده آن راتکذیب می کنید؟».
شاهد در «رِزْق» است که مضافٌ الیه و مضاف آن، که لفظ «شکر» می باشد حذف شده و «رزق» در اعراب نصبی، جانشین آن شده و «شکر» مضافٌ الیه است و مضاف آن که لفظ «بدل» باشد حذف شده و «شکر» در اعراب نصبی، جانشین آن شده؛ چون «بدل» مفعول اوّل «تَجْعَلُونَ» است، پس «رزق» جانشین «شکر» و «شکر» جانشین «بدل» در اعراب نصبی است، به تقدیر «بدلَ شُکرِ رزقِکُمْ».
۳ . و شعر

یَسْقُونَ مَنْ وَرَدَ الْبَرِیـــصَ عَلَیْهِمُ　　　بَرَدی یُصَفَّقُ بـالـرَّحیـقِ الـسَّلْسَلِ

فرزندان «جُفْنَه» به کسی که گیاه «بریص» را بر آن ها وارد بسازد، آب «بَرَدی» (نهری است در دِمَشْق) را می آشامانند که با شراب سرد یا خوش گوار ممزوج شده است.
شاهد در «بَرَدی» است که مضافٌ الیه «ماء» محذوف می باشد و در اعراب نصبی و تذکیر جانشین آن شده به قرینهٔ این که «یُصَفَّقُ» را مذکّر آورده و گرنه «بَرَدی» مؤنّث است ومناسب با آن «تُصَفَّقُ» بوده، به تقدیر «ماءَ بَرَدی».
۴ . و نیز شعر

مَرَّتْ بِنـــا فـــي نِسْوةٍ خَوْلَةٌ　　　والْمِسْكُ مِنْ أرْدانِهـــا نـافِحَةٌ

«خَوْله» در حالی که در میان جماعت زنان بود بر ما گذشت و بوی مشک از آستین های او پخش می شد.
شاهد در «المِسْك» است که مضافٌ الیه «رائحة» محذوف می باشد، و در اعراب رفعی و تأنیث جانشین آن شده؛ زیرا خبرِ مبتدا را که «نافحه» است مؤنّث آورده است، به تقدیر «ورائحةُ الْمِسْك».

---

۱ . واقعه (۵۶) آیهٔ ۸۲ .

۵ . و حديث «إنّ هذَيْنِ حرامٌ على ذُكُورِ أُمَّتي ؛[۱]
محقّقاً استعمال حرير و طلا بر مردان امّت من حرام است» .

شاهد در «هذَيْنِ» است که مضافٌ اليه «استعمال» محذوف می باشد و در اعراب نصبی و افراد جانشين آن شده ؛ چون خبر «إنّ» (حرامٌ) مفرد می باشد، به تقدير «استعمالَ هذَيْنِ» .

۶ . و آيهٔ «وتلك القُرى اَهْلَكْناهُمْ لمّا ظَلَمُوا وجَعَلْنا لِمَهْلِكِهِمْ مَوعِداً ؛[۲]
ما ساکنان اين شهرها و آبادی ها را [که ويرانه های شان را با چشم می بينيد] به هنگامی که ستم کرده اند، هلاك کرديم و [در عين حال] برای هلاکتشان موعدی قرار داديم» .

شاهد در «تلك الْقُرى» ست که مضافٌ اليه «أهْلِ» محذوف می باشد، و در اعرابِ رفعی، جمع مذکّر و عاقل بودن جانشين آن شده ؛ زيرا ضميری را که به«تلك الْقُرى» برگردانده (هُمْ) ضمير جمع مذکّر است، به تقدير «أهلُ تلك الْقُرى» .

۷ . و مَثَلِ «تَفَرَّقُوا ايادي[۳] سَبا ؛[۴]
همانندمردم شهر «سبأ» پراکنده شوند» .

شاهد در «أيادي» است که مضافٌ اليه «مثلِ» محذوف می باشد، و در نکره و حال بودن جانشين آن شده ؛ زيرا اگر «أيادي» حال باشد لازمه اش آن است که معرفه، حال واقع شده باشد ؛ چون «أيادي» به واسطهٔ اضافه شدن به «سَبأ»ی

---

۱ . سنن کُبریٰ ج۵، ص۴۳۶ .
۲ . کهف (۱۸) آيهٔ ۵۹ .
۳ . از آن جا که «أيادي» حال و منصوب است بايد طبق قاعده «يای» آن مفتوح شود، ولی به دليل ترکيبش با «سبأ» و معتل بودنش ثقيل و سنگين شده ؛ لذا «ياء» برای تخفيف، ساکن خوانده می شود .
۴ . ميدانی، *مجمع الامثال*، ص۷۶ ؛ لكن در اين كتاب به جای «أيادي»، «أيدي» آمده است .

معرفه، کسب تعریف کرده است.

امّا اگر «مثل» مقدّر باشد، حال، نکره است؛ زیرا «مثل» از جمله اسم‌هایی است که متوغّل (غرق شده) در ابهام می‌باشد و هرگز به واسطهٔ اضافه، معرفه نمی‌گردد، و «أیادي» که جانشین آن شده، نکره به حساب می‌آید. از این رو حال واقع شده است.

حذف مضاف و ابقای مضافٌ الیه براعراب جرّی

گاهی مضاف حذف می‌شود و مضافٌ الیه با یکی از دو شرط بر جرّش باقی می‌ماند:

۱. مضافِ محذوف بر مثل خودش از حیث لفظ و معنا عطف شود؛ مانند این شعر:

اَکُلَّ امْرِئٍ تَحْسَبِینَ امْرَأً　　ونارٍ تُوَقَّدُ باللیلِ ناراً؟

آیا هر مردی را مرد واقعی می‌پنداری؟ و هر آتشی که در شب برافروخته می‌شود، آتش سودمند؟

علّت تقدیر مضاف محذوف آن است اگر چنین تقدیری گرفته نشود، لازم می‌آید که عطف بر دو معمول دو عامل مختلف پیش بیاید؛ چون باید «نارٍ» عطف بر «امْرِئٍ» باشد که عامل در آن «کلّ» است و «ناراً» عطف بر «امْرَأً» باشد که عامل در آن «تَحْسَبِینَ» و خودش مفعول دوم آن است و عطف بر دو معمول دو عامل مختلف یک مسألهٔ اختلافی است؛ ولی اگر مضاف، مقدّر باشد عطف بر دو معمول عامل واحد لازم می‌آید که یک مسألهٔ اتّفاقی است و مراعات آن بهتر از مراعات یک مسألهٔ اختلافی می‌باشد.

علاوه بر این، همان گونه که در بحث «عطف نَسَق» خواهد آمد، مصنّف و شارح، عطف بر دو معمول دو عامل مختلف را جایز نمی‌دانند.

شاهد در «نارٍ» است که مضافٌ الیه «کلّ» محذوف است و بر جرّش باقی مانده

و شرطش نیز موجود است؛ زیرا «کلِّ» محذوف بر «کلِّ» مذکور عطف شده که در لفظ و معنا با آن مماثل است.

۲. مضاف محذوف بر مقابل و ضدش عطف شود؛ مانند آیهٔ «... تُرِيدُونَ عَرَضَ الدنيا واللّهُ يُرِيدُ الآخِرَةَ... ؛[۱و۲]

شما متاع ناپایدار دنیا رامی خواهید [و مایلید اسیران بیش تری بگیرید و در برابر گرفتن مالی آزاد کنید] ولی خداوند سرای دیگر را [برای شما] می خواهد...».

شاهد در «الآخِرَةِ» است که مضافٌ الیه «باقيِ» محذوف است و بر جرّش ثابت مانده و شرطش نیز موجود است؛ چون «باقيِ» محذوف بر «عَرَض» عطف شد که ضدّ اوست. این تقدیر طبق قرائت مذکور، از «ابن ابی ربیع» است، در مقابل، مصنّف و جماعتی ـ بنا به گفتهٔ «أشموني» در شرح خود[۳] ـ مضاف محذوف را «عَرَض» دانسته اند، و «صبّان» در توجیه آن گفته است: مقصود از «عَرَضَ الآخِرَةِ» عَرَضی است که بعد از حدوثش باقی خواهد ماند.[۴]

روشن است که طبق تقدیر «عَرَض»، آیه از موارد شرط اوّل خواهد بود.

قرائت اکثر قُرّا به نصب «الآخِرَةَ» است که در این صورت آیه از محلّ شاهد بیرون است.

حذف مضافٌ الیه و ابقای مضاف بدون «تنوین» یا «نون»

گاهی مضافٌ الیه حذف می شود و مضاف غالباً با یک شرط، بدون «تنوین»

---

۱. انفال (۸) آیهٔ ۶۷.

۲. بنابر قرائت «ابن جمّاز» که به کسر «الآخرَة» خوانده است.

۳. شرح أشموني، ج ۲، ص ۲۷۳.

۴. حاشیهٔ صبّان، ج ۲، ص ۲۷۴.

ـ اگر مفرد باشد ـ یا بدون «نون» ـ اگر مثنّیٰ یا مجموع باشد ـ باقی می ماند، و آن شرط عبارتِ است از این که: اسمی بر مضاعف عطف شود و آن معطوف اضافه شود به اسمی که از حیث لفظ ومعنا همانند مضافٌ الیه محذوف است؛ مانند قول عرب ها «قَطَعَ اللّهُ یَدَ ورِجْلَ مَنْ قالها؛ خدا دست و پای کسی را که آن را بگوید قطع کند».

شاهد در «ید» است که مضافٌ الیه آن که «مَنْ قالها» بوده حذف شده و «رِجْل» بر «ید» عطف و اضافه شده به «مَنْ قالها» که همان مضافٌ الیهِ محذوف «ید» است، به تقدیر «قَطَعَ اللّهُ یَدَمَنْ قالها ورِجْلَ مَنْ قالها».

گاهی مضافٌ الیه حذف می شود و مضاف بدون شرط مذکور به حال خود قبل از حذف مضافٌ الیه باقی می ماند؛ مانند حکایت «کسایی» از عرب ها «أفوقَ تَنامُ أمْ أسفَلَ».

شاهد در «فوق» و «أسفل» است که مضافٌ الیه هر یک که «هذا» بوده حذف شده و آن ها بدون «تنوین» باقی ماندند، بدون این که شرط را دارا باشند، البته می توان گفت که: «أسفل» به وسیلهٔ «أمْ»، بر «فوق» عطف شده است؛ ولی به اسمی که همانند مضافٌ الیهِ محذوف باشد، اضافه نشده است.

جدایی مضاف از مضافٌ الیه

جدایی مضاف از مضافٌ الیه در هشت مورد جایز است؛ چهار مورد از آن، هم در حال اختیار و هم در حال اضطرار می آیند و چهار مورد دیگر مربوط به حال ضرورتِ شعری است. و آن چهار موردی که در حال اختیار و اضطرار می آیند، عبارتند از:

۱. آن جا که مضاف، مصدر و مضافٌ الیه، فاعلش باشد و فاصل، یا مفعولِ مضاف باشد و یا ظرفش.

مثال فاصلی که مفعول برای مضاف مصدر باشد، این آیه است: «وکذلك زَيَّنَ

لِكثيرٍ مِنَ المُشرِكينَ قَتْلُ[۱] أوْلادَهُمْ[۲] شُرَكائِهِم[۳]... ؛[۴]

و هم چنین شرکای آن ها [یعنی بت ها] قتل فرزندانشان را در نظرشان جلوه داده بودند [کودکان خود را قربانی بت ها می کردند و افتخار می نمودند!]».

شاهد در «قَتْلُ أوْلادَهُمْ شُرَكائِهِم» است که «قَتْل» مصدر و مضاف و «شُرَكائِهِمْ» مضافٌ الیه و فاعل می باشد و «أولادَهُمْ» که مفعول «قَتْل» است، میان آن ها فاصله شده است.

امّا بنابر قرائت دیگران آیه از محلّ بحث بیرون است.

و مثال فاصلی که ظرف برای مضاف مصدر باشد، مانند سخن بعضی از عرب هاست که گفته اند: «تَرْكُ يوماً نَفْسِكَ وهواها سَعْيٌ لها في رِداها؛ رها کردن تو نفست را با خواسته اش در روزی، تلاشی است در پستی آن».

شاهد در «تَرْكُ يوماً نَفْسِكَ» است که «ترك» مصدر مضاف و «نَفْسك» مضافٌ الیه و فاعل آن است و «یوماً» که ظرف برای «ترك» می باشد، میان آن ها فاصله شده است.

۲. آن جا که مضاف، وصف (اسم فاعل و اسم مفعول ...) و مضافٌ الیه، مفعول اوّلش باشد و فاصل، مفعول دوم آن و یا این که مضافٌ الیه، مفعول و فاصل ظرف باشد.

مثال فاصلی که مفعول دوم باشد، مانند آیهٔ «فلا تَحْسَبَنَّ اللّهَ مُخْلِفَ وَعْدَهُ[۵] رُسُلِهِ[۶] إنّ اللّهَ عزيزٌ ذُوانْتِقامٍ؛[۷]

و گمان مبر که خدا وعده ای را که به پیامبرانش داده، تخلّف کند؛ چرا که خداوند قادر و منتقم است».

---

۱ و۲ و ۳. بنابر قرائت «ابن عامر» که به رفع «قَتْل» و نصب «أوْلادَهُمْ» و جرّ «شُرَكائِهِمْ» خوانده است.

۴. انعام (۶) آیهٔ ۱۳۷.

۵ و ۶. بنابر قرائت بعضی از قرّا که به نصب «وَعْدَه» و جرّ «رُسُله» خوانده اند.

۷ـ ابراهیم (۱۴) آیهٔ ۴۷.

شاهد در «مُخْلِفَ وَعْدَهُ رُسُلِه» است که «مُخْلِفَ» اسم فاعل و مضاف و «رُسُلِه» مضافٌ‌الیه و مفعول اوّلِ آن است و «وَعْدَهُ» که مفعول دومِ آن می باشد، بین آن ها فاصله شده است.

امّا بنابر قرائت اکثر قُرّا، آیه ازمحل بحث خارج است.

و مثال فاصلی که ظرف باشد، مانند سخن پیامبر ﷺ است که فرمود:

«هل أَنْتُمْ تارِكُولي صاحبي؟؛[1]

آیا شما رها کنندهٔ رفیقم (ابوبکر) هستید؟».

شاهد در «تاركولي صاحبي» است که «تاركو» اسم فاعل و مضاف و «صاحبي» مضافٌ‌الیه و مفعول آن است و جار و مجرور (لي) که بر آن ظرف نیز اطلاق می شود، میان آن ها فاصله شده است.

مثال دیگر فاصلِ ظرف، مانند این قول شاعر است:

فَرِشْني بخيرٍ لا أكُونَنْ ومِدْحَتي كناحِتِ يوماً صخرةٍ بِعَسِيلِ

پس امرمرا به خیر اصلاح کن تا با مدح خود تو را همانند کسی نباشم که روزی سنگی را با جاروب عطّاران، که ازپر مرغ است، تراشیده باشد؛ یعنی، کار من همانند کار او بی فایده نباشد.

شاهد در«كناحِتِ يوماً صخرةٍ» است که «ناحت» اسم فاعل ومضاف است و«صخرةٍ» مضافٌ‌الیه و مفعول آن است و «يوماً» که ظرف می باشد، میان آن ها فاصله شده است.

۳ . آن جا که فاصل قَسَم باشد. مانند حکایت«کسایی» از عرب ها: «هذا غلامُ واللّهِ زيدٍ».

شاهد در «واللّهِ» است که قَسَم و فاصلِ میان «غلامِ» مضاف و «زيدِ» مضافٌ‌الیه می باشد.

---

۱ ـ صحیح بخاری، با شرح کرمانی، ج۱۴، ص۲۰۶ـ۲۰۷.

۴ . آن جا که فاصل «إمّا» باشد. شارح، این مورد را در پایان این بحث از کتاب *کافیهٔ* مصنّف نقل می کند.

امّا چهار موردی که مخصوص حال ضرورت شعری است، عبارتند از:

۱ . فاصل، اجنبی از مضاف باشد. و مراد از «اجنبی از مضاف» آن است که فاصل، معمول برای مضاف نباشد. شارح، برای این مورد چهار شاهد شعری ذکر می کند که نخستین شاهد، مربوط به این مورد نیست؛ زیرا فاصلِ در آن، معمولِ مضاف است نه بیگانه از آن؛ لذا آوردن این شعر در ردیف شعرهای مربوط به فاصلِ اجنبی یکی از اشتباهات شارح است، و باید آن را برای مورد دوم ذکر می کرد که شارح اسمی از آن نبرده است؛ ولی در شرح *أشموني*[۱] و *تصريح*[۲] ذکر شده است.

سه شعر مربوط به این مورد را به ترتیب بیان شارح، ذکر می کنیم:

الف) آن جا که فاصلِ اجنبی، فاعل باشد؛ مانند شعرِ

أنْجَبَ أيّامَ والِداهُ بِهِ إذ نَجَلاهُ فَنِعْمَ ما نَجَلا

پدر و مادر سلامت به سبب او در روزگاری نجیب شدند، زمانی که او را به دنیا آوردند، پس او نیکو پسری است که سبب تولّد او شدند.

شاهد در «والِداهُ» است که فاعل «أنْجَبَ» می باشد، و میان«أيّامِ» مضاف و «إذ نَجَلاهُ» مضافٌ‌اليه فاصله شده است. البتّه جار و مجرور (به) نیز میان مضاف و مضافٌ‌اليه فاصله شده؛ ولی نحویّون تنها به بیان فاصله شدن فاعل، که نسبت به جارو مجرور اشرف است، اکتفا نمودند. از این جا معلوم می شود که می توان در ضرورت شعری دو فاصل اجنبی را میان مضاف و مضافٌ‌اليه ذکر کرد،[۳] و تقدیر مثال چنین است: «أنْجَبَ والِداهُ به أيّامَ إذنَجَلاهُ».

---

۱. ج۲، ص۲۷۹.
۲. ج۲، ص۵۹.
۳. *حاشيهٔ صبّان*، ج۲، ص۲۷۷.

ب) آن جا که فاصل اجنبی، مفعول باشد؛ مانند شعر

تَسْقِي امْتِياحاً نَدَى المسواكَ رِيقَتِها کَما تَضَمَّنَ ماءَ الْمُزْنَةِ الرَّصَفُ

«أمّ عُمَر» در حال مسواك كردن مسواك را با آب دهان خود آب می دهد، هم چنان که سنگ های به هم چسبیده آب باران را در بر می گیرد.

شاهد در «المسواك» است که مفعول دوم «تَسْقِي» می باشد و میان «نَدى»ی مضاف و «ريقه»ی مضافٌ اليه فاصله شده است. و مفعول اوّل «تَسْقِي» لفظ «نَدى» می باشد.

ج) آن جا که فاصل اجنبی، ظرف باشد؛ مانند شعر

کَما خُطَّ الكتابُ بِكَفِّ يوماً يهوديٍّ يُقارِبُ او يُزِيلُ

علامت های آن خانه ها در بی نظمی و به هم ریختگی همانند خطی است که روزی با دست یهودی نوشته شده باشد و سطرها و حروفش به هم نزدیک یا دور باشند.

شاهد در «يوماً» است که ظرف برای «خُطَّ» می باشد، و میان «كَفِّ» مضاف و «يهودی» مضافٌ اليه، فاصله شده است.

۲. فاصل، معمول مضاف باشد؛ مانند قول شاعر:

ما إنْ وَجَدْنا لِلْهَوى مِنْ طِبٍّ ولاعَدِمْنا قَهْرَ وَجْدٌ صَبٍّ

ما برای عشق چاره و علاجی نیافتیم، و غلبهٔ شدّت شوق بر عاشق را معدوم نساختیم؛ یعنی، همیشه این عشق است که بر عاشق پیروز می شود نه عاشق بر عشق.

شاهد در «وَجْدٌ» است که فاعل برای «قَهْر» می باشد و میان آن ـ که مضاف است ـ و «صَبّ» مضافٌ اليه، فاصله شده است.

۳. فاصل، نعت برای مضاف باشد؛ مانند قول شاعر:

نَجَوْتُ وقدَ بلَّ المراديُّ سَيفَهُ مِنَ ابْنِ ابي شَيخِ الاباطِحِ طالبِ

من (معاویه) نجات یافتم در حالی که «ابن ملجم مرادی» شمشیر خود را از

خون پسر «ابی طالب» بزرگ «مکّه» تر کرده بود.

شاهد در «شیخ الأباطِح» است که نعتِ مضاف (أبي) می باشد و میان آن و «طالبِ» مضافٌ‌الیه فاصله شده است.

قابل ذکر است که «شیخ الأباطِح» نعت برای مضاف و مضافٌ‌الیه هر دو است نه تنها برای مضاف. بنابراین، مثال از محلّ بحث بیرون است، مگر این که گفته شود: چون اثر پذیری از عوامل، مربوط به مضاف است نه مضافٌ‌الیه، نعت به مضاف نسبت داده شده نه به هر دو.[۱]

۴. فاصل، منادا باشد؛ مصنّف در کتاب شرح *کافیه* برای این مورد، شعر ذیل را شاهد آورد:

کأنّ بِرْذَوْنَ أبا عِصامِ زیدٍ حمارٌ دُقَّ باللِجامِ

ای «أبا عصام»! یابوی زید همانند الاغی است که به واسطهٔ دهنه، لاغر و ناتوان شده باشد.

شاهد در «أباعِصام» است که منادا می باشد و میان «بِرْذَوْن» مضاف و «زیدِ» مضافٌ‌الیه فاصله شده است.

شارح، در خصوص این شعر نظر دیگری را از «ابن هشام» مطرح کرده، که گفته است: احتمال دارد که «أبا عِصام» مضافٌ‌الیه «بِرْذَوْن» باشد، بنابر قول کسانی که «أب» را درهر سه حالت رفع، نصب و جر، با «الف» می خوانند، چنان‌چه در باب «معرب» و «مبنی» در بحث «اسمای ستّه» توضیح داده شد. و «زید» بدل یا عطف بیان برای «أبا عِصام» است.

پیش از این گفته شد که یکی از فواصل میان مضاف و مضافٌ‌الیه، در حال اختیار و اضطرار، «إمّا» است که شارح آن را در پایان این بحث از کتاب *کافیهٔ* مصنّف نقل می کند، و اکنون که به پایان این بحث رسیده ایم به آن می پردازیم.

---

۱. همان، ص۲۷۸.

مثال این مورد، مانند قول شاعر است که می گوید:

هما خُطَّتا إمّا إسارٍ ومِنَّةٍ   وإمّا دَمٍ والقتلُ بالحُرِّ أجْدَرُ

آن دو کاری که آن ها دربارهٔ ما اجرا خواهند کرد دو خصلتی هستند که یا اسارت و آزادی با منّت است یااسارت و کشتن؛ ولی انسان آزاده به مرگ شرافتمندانه سزاوارتر است.

شاهد در «إمّا»ی اوّل است که میان «خُطَّتا»ی مضاف و «إسارٍ» مضافٌ الیه فاصله شده است.

مضاف به «یای» متکلّم

اعراب و بناء مضاف به «یای» متکلّم

در مضافِ به «یای» متکلّم، مانند «غلامي» سه قول وجود دارد:

۱. شارح می گوید: قول صحیح آن است که مضاف به «یای» متکلّم معرب است؛ زیرا مضاف به «کاف»، «هاء» و مثنّای مضاف به «یای» متکلّم معربند؛ مانند «غلامُكَ» «غلامُهُ» و «غلامايَ» جز این که دو تای اوّل معرب به حرکت و سومی معرب به حروف است و اعراب «مضاف به «یای» متکلّم» اعراب تقدیری است.

۲. «ابن خشّاب» و «جرجانی» معتقدند: مضاف به «یای» متکلّم مبنی است؛ زیرا اضافه به غیر متمکّن و مبنی شده، که همان «یای» متکلّم باشد.

۳. «ابن جنّی» عقیده دارد: مضاف به «یای» متکلّم نه مبنی است و نه معرب؛ امّا مبنی نیست، چون هیچ یک از اقسام شباهت در آن وجود ندارد. و معرب نیست، چون حرکتِ آن در سه حالت رفع، نصب و جر تغییر نمی کند.

حکم مضاف به «یای» متکلّم وحکم «یای» مضافٌ الیه

مضاف به «یای» متکلّم بر چهار قسم است:

۱ و ۲. صحیح و جاری مجرای آن؛ مضاف صحیح، مانند «صاحب» و

«غلام» که اوّلی مشتقّ و دومی جامد است، ولی مراد از «جاری مجرای صحیح» اسمی است که آخرش «واو» یا «یاء» باشد و حرف قبل از آن، ساکن باشد؛ مانند «ظَبْي؛ آهو» و «دَلْو».

در «مضافِ صحیح و جاری مجرای آن» و در «یای» متکلّم چند وجه جایز است:

الف) کسره دادنِ آخر مضاف و فتحه دادن «یاء» مانند «صاحِبِيَ»، «غلامِيَ»، «ظَبْيِيَ» و «دَلْوِيَ».

ب) کسره دادن آخر مضاف و ساکن کردن «یاء»، مانند «صاحِبی»، «غلامي»، «ظَبْيِي» و «دَلْوِي».

ج) کسره دادن آخر مضاف و حذف نمودن «یاء»؛ چون کسرهٔ آخر مضاف بر آن دلالت دارد؛ مانند شعرِ

خلیلِ أَمْلَكُ مِنّي لِلذي كَسَبَتْ　　　يدي وما لي فيما يَقْتَني طَمَعٌ

دوستم نسبت به آن چه که دستم کسب می کند، مالک تر است ومن نسبت به آن چه که او کسب می کند طمعی ندارم.

شاهد در «خليلِ» است که «یای» مضافٌ الیه از آن حذف شده و کسرهٔ «لام» بر آن دلالت می کند، به تقدیر «خليلي».

د) فتحه دادن ما قبل «یاء» و قلب آن به «الف» مانند قول شاعر:

أُطَوِّفُ ما أُطَوِّفُ ثُمّ آوي　　　إلى أُمّا ويُرْوِيني النَقِيعُ

دور می زنم در مدتی که دور می زنم، سپس به سوی مادرم برمی گردم و اومرا با دوغ سیراب می کند.

شاهد در «أُمّا» است که در اصل «أُمّي» بوده و بعد از فتحه دادن «میم»، «یاء» قلب به «الف» شده است.

هـ) حذف کردن «الف» و باقی گذاشتن فتحه، مانند قول شاعر:

ولَسْتُ بِمُدْرِكِ ما فاتَ مِنّي　　　بِلَهْفَ ولا بِلَيْتَ ولا لَوَ انّي

آن چه را که از من فوت شده با حسرت خوردن و با آرزو کردن و با گفتن اگر چنین می کردم، نمی توانم به دست بیاورم.

شاهد در «بِلَهْفَ» است که در اصل «بِلَهْفا» بوده و بعد ازحذف «الف» فتحهٔ «فاء» باقی مانده است.

۳ و ۴. معتلّ و جاری مجرای آن ، مضاف معتلّ اسمی است که در آخرش حرف علّه باشد، خواه منقوص باشد؛ مانند «رامٍ» که در اصل «رامیٌ» بوده و به روشی که در علم صرف گفته شده به صورت «رامٍ» در آمده است، و خواه مقصور باشد؛ مانند «قَذی؛ چیزی که در آب یا چشم می افتد».

«جاری مجرای معتلّ» عبارت است از: مثنّیٰ و مجموع به گونهٔ سالم و ملحقات آن ها؛ مانند «ابنَيْنِ» و «زیدینَ» . از این که به مثنّیٰ و مجموع به گونهٔ سالم، جاری مجرای معتلّ می گویند برای آن است که اعراب آن ها به حرکت نیست و در بعضی از تصریف ها آخرشان حذف می شود.

در «مضاف معتلّ و جاری مجرای آن» و در «یای» متکلّم فقط یک وجه جایز است و آن عبارت است از: ساکن کردن «یای» آخر مضاف (در مواردی که «یاء» موجود است؛ مثل منقوص، مثنّیٰ و مجموع در حال نصب و جر) و فتحه دادن «یای» متکلّمی که مضافٌ الیه است، با این وصف در این دو مورد تفصیلی است که ذکر می گردد:

الف) آن جا که آخر مضاف معتلّ و جاری مجرای آن، «یاء» باشد در «یای» متکلّم ادغام می شود؛ مانند «جاءَ قاضيَّ»، «رأیْتُ قاضيَّ وغلامَيَّ و زیدِيَّ» و «مررتُ بقاضيَّ و غلامَيَّ و زیديَّ».

ب) آن جا که آخر مضاف «واو» باشد نیز در «یای» متکلّم ادغام می شود؛ ولی به این ترتیب: اگر ما قبل «واو» مضموم باشد «ضمّه» را تبدیل به «کسره» می نماییم و «واو» را قلب به «یاء» می کنیم، سپس آن را در «یای» متکلّم ادغام می نماییم؛ مانند قول شاعر:

أوْدى بَنِيَّ وأعْقَبُوني حَسْرةً عند الرُقادِ وعَبْرَةً لاتُقْلَعُ

پسرانم هلاك شدند و برای من به هنگام خواب، حسرت و اندوه را به ارث گذاشتند، و نیز اشک چشمی را که تمام نمی شود.

شاهد در «بَنِيَّ» است که در اصل «بَنُويَ» بوده و بعد از قلب «ضمّه» به «کسره» و «واو» به «یاء» و ادغام «یاء» در «یای» متکلّم، به شکل کنونی در آمده است.

و اگر ما قبل «واو» فتحه باشد آن را به حال خود باقی می گذاریم فقط «واو» را قلب به «یاء» می کنیم و سپس آن را در «یای» متکلّم ادغام می نماییم؛ مانند «هؤلاءِ مُصْطَفَيَّ».

شاهد در «مُصْطَفَيَّ» است که در اصل «مُصْطَفَوِيَ» بوده و فتحهٔ ما قبل «واو» به حال خود باقی گذاشته شده و «واو» را قلب به «یاء» کردیم و آن را در «یای» متکلّم ادغام نمودیم.

ج) آن جا که آخر مضاف «الف» باشد، اگر مضاف مثنّیٰ باشد، به اتّفاق همهٔ قبایل عرب، «الف» از قلب شدن به «یاء» سالم می ماند؛ مانند «غلامايَ».

امّا اگر مضاف، مقصور باشد اکثر قبایل عرب آن را از قلب به «یاء» سالم می گذارند؛ مانند «مَحْيايَ وعَصايَ».

فقط قبیلهٔ «هُذَیل» «الف» را قلب به «یاء» می کند.[1]

---

۱. البتّه اگر مضاف مقصور «لدیٰ»، «علیٰ» و «الیٰ» ی اسمی باشد «ابن هشام» ادّعا کرده که تمام قبایل عرب، «الف» این کلمات را هنگام اضافه به «یای» متکلّم قلب به «یاء» می کنند؛ مانند «لَدَيَّ»، «عَلَيَّ» و «إلَيَّ» سپس اضافه کرده که این قلب به «یاء» اختصاص به «یای» متکلّم ندارد، بلکه در همهٔ ضمایر جریان دارد؛ مانند «لدیه»، «علیه»، «إلیه»، «لدینا»، «علینا» و «إلینا».

صاحب تصریح به نقل از «مرادی» درکتاب شرح تسهیل در ادّعای اجماع «ابن هشام» خدشه می کند و می گوید: بعضی از قبایل عرب، «الف» آخر این کلمات را هنگام اضافه به «یای» متکلّم قلب به «یاء» نمی کنند، می گویند: «لدايَ»، «علايَ» و «إلايَ». (تصریح، ج۲، ص۶۱).

مانند قول شاعر:

سَبَقُوا هَوَيَّ واعْنَقُوا لِهـواهُمْ　　فَتُخُرِّمُوا ولِكـلِّ جَنْبٍ مَصْرَعٗ

فرزندان از خواستهٔ من که بقای آنان بود، پیشی گرفتند و با سرعت به سوی خواستهٔ خود که مردن بود، پیش رفتندو به هلاکت رسیدند، و این مرگ اختصاص به آن ها ندارد، بلکه برای هر پهلویی محل افتادنی است و مرگ به سراغ هر انسانی می رود.

شاهد در «هَوَیَّ» است که در اصل «هَوایَ» بوده و بعداً «الف» مقصور قلب به «یاء» و «یاء» در «یای» متکلّم ادغام شده است.

طریقهٔ اضافه کردن اسمای ستّه به «یای» متکلّم

در میان «اسمای ستّه» اگر «أب»، «أخ»، «حَم» و«هَن» به «یای» متکلّم اضافه شود لام الفعل آن ها بر نمی گردد و گفته می شود: «أبي»، «أخي»، «حَمي» و «هني» بدون این که «یاء» مشدّد شود، البتّه «مُبرِّد» در «أب» اجازه داده که لام الفعل برگردد و گفته شود: «أبِيَّ».

و اگر «فَم» به «یای» متکلّم اضافه شود، لام الفعل، که «واو» بوده، بر می گردد و قلب به «یاء» و سپس در «یای» متکلّم ادغام می شود و «میم» که عوض از لام الفعل هست، حذف می گردد و گفته می شود: «فِيَّ» و حذف نکردن «میم» و برنگرداندن لام الفعل در هنگام اضافهٔ به «یای» متکلّم، کم است؛ مانند «فَمي».

و امّا «ذي»، «فرّاء» اجازه داده که آن نیز به «یای» متکلّم اضافه شود، و «یای» آن در «یای» متکلّم ادغام گردد و گفته شود: «ذِيَّ» ولی بیش تر نحویّون حکم کردند که «ذي» اصلاً به ضمیر اضافه نمی شود، پس به «یای» متکلّم که آن نیز ضمیر است، اضافه نمی گردد.

دلیل مطلب آن است که «ذي» وضع شده تا وسیله ای برای توصیف اسم جنس

باشد، مثلاً اگر بخواهند «رَجُل» را به «علم» توصیف کنند، نمی توانند بگویند: «جاءني رَجُلٌ عِلْمٌ» در این صورت از «ذو» کمک می گیرند و آن را به «رَجُل» اضافه می کنند و می گویند: «جاءني رَجُلٌ ذُو علمٍ» و ضمیر، اسم جنس نیست تا «ذو» به آن اضافه شود.[1]

---

۱. فوائد ضیائیّه، ص۲۰۴.

باب إعمال مصدر

در این باب از إعمال «اسم مصدر» نیز بحث می شود.

عمل مصدر

«مصدر» همانند فعلش عمل می کند؛ یعنی، اگر فعلش لازم باشد، آن نیز لازم خواهد بود و فقط به فاعل نیازمند است؛ مانند «أعْجَبَني قيامُ زيدٍ» و اگر متعدّی باشد، آن نیز متعدّی خواهد بود؛ مانند «أعْجَبَني ضَرْبُ زيدٍ عمراً».

حالات مصدر هنگام عمل

«مصدر» به هنگام عمل، دارای یکی از حالات سه گانه است:

۱. مضاف است؛ این حالت بیش ترین استعمال را در کلمات عرب دارد؛ مانند «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِكَ زيداً».

۲. مجرّد از «آل» و اضافه است و به تعبیر دیگر، دارای «تنوین» می باشد؛ این حالت در مصدر از دوحالت دیگر قیاسی تر است (یعنی، در قیاس بر فعل در عمل، از دو حالت دیگر موافق تر است) چون در این حالت شباهتش به فعل بیش تر است از باب این که نکره است ودلالت بر جنس می کند همانند

فعل؛[1] مانند «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زیداً».

۳. دارای «ال» است؛ این حالت از نظر استعمال اندك است؛ چون مصدر چنان چه به زودی می‌آید، به تأویل «أنْ» و فعل است و همان گونه که «ال» بر «أنْ» و فعل داخل نمی‌شود سزاوار است که بر مصدر مؤوّل به آن نیز داخل نشود؛ ولی با این وصف دخول «ال» بر مصدر جایز است تا فرق میان «أنْ» و فعل و مصدر مؤوّل به آن باشد؛[2] مانند «عَجِبْتُ مِنَ الضَرْبِ زیداً».

شرایط عمل مصدر

برای عمل مصدر، بنابر آن چه مصنّف و شارح ذکر کرده اند، چهار شرط است:

۱. ضمیر نباشد؛ چون در این صورت شباهتش به فعل ضعیف است از باب این که دارای حروف فعل نیست.[3]

۲. محدود و معیّن نباشد؛ یعنی، دارای «تای» وحدت نباشد که دلالت بر «مرّه؛ یک بار» می کند، مانند «جَلْسَة»؛ زیرا در این صورت از دلالت بر جنس، که معنای فعل است، دور می شود.

۳. مجموع نباشد؛ زیرا در این صورت از صیغهٔ اصلی اش، که همان اصل فعل است، خارج می شود. بدیهی است که طبق این تعلیل، مصدر نباید مثنّیٰ باشد، کما این که دیگران نیز این شرط را ذکر کرده اند.[4]

۴. «أنْ» یا «ما»ی مصدری با فعل بتواند درجای آن حلول کند؛ عمل مصدر با شرایط مذکور، مانند مثال های ذیل است:

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۲، ص۲۸۴؛ تصریح، ج ۲، ص۶۳.
۲. فوائد ضیائیّة، ص۳۱۰.
۳. حاشیهٔ صبّان، ج ۲، ص۲۸۶.
۴. همان، ص۲۸۶ـ ۲۸۷.

الف) آيهٔ «... ولولا دَفْعُ اللّهِ الناسَ بعضَهم ببعضٍ لَفَسَدَتِ الأرضُ ولكنّ اللّهَ ذُوفضلٍ على العالمين؛[1]

... و اگر خداوند بعضی ازمردم را به وسیلهٔ بعض دیگر دفع نکند، زمین را فساد فرا می گیرد؛ ولی خداوند نسبت به جهانیان لطف و احسان دارد».

شاهد در «دَفْع» است که مصدر و دارای همهٔ شرایط مذکور می باشد و عمل کرده و به فاعل خود (اللّه) اضافه شده و مفعولش(الناس) را نصب داده، و روشن است که مصدرِ عامل به صورت مضاف می باشد.

ب) آيهٔ «أو إطعامٌ في يومٍ ذي مَسْغَبَةٍ * يتيماً ذا مَقْرَبَةٍ؛[2]

یا اطعام کردن در روز گرسنگی، یتیمی ازخویشاوندان را».

شاهد در «إطعام» است که مصدر و دارای تمامی شرایط مذکور می باشد وعمل کرده و فاعلش ضمیر مستتر است و «یتیماً» به وسیلهٔ آن منصوب می باشد. و بدیهی است که مصدرِ عامل، منوّن می باشد.

ج)و شعرِ

ضعيفُ النِكايَةِ أعْدائَهُ   يَخالُ الفرارَ يُراخي الأجَلَ

آن مرد از جنگیدن و کُشتن دشمنان خود ناتوان است. گمان می کند که فرار از دشمن، اجل را به تأخیر می اندازد.

شاهد در «النکایةِ» است که مصدر و دارای همهٔ شرایط مذکور می باشد و عمل کرده و فاعلش محذوف است و «أعدائَهُ» به وسیلهٔ آن منصوب می باشد. وناگفته پیداست که مصدرِ عامل دارای «اَل» می باشد.

اگر مصدر ضمیر یا محدود و یا مجموع باشد، عمل نمی کند. بنابراین، مثال «ضَرْبُكَ الْمُسيءَ حَسَنٌ وهو الْمُحْسِنَ قَبيحٌ؛ زدن تو به انسان بدکار نیکوست؛ ولی

---

۱. بقره (۲) آیهٔ ۲۵۱.
۲. بلد (۹۰) آیهٔ ۱۴ ـ ۱۵.

زدن تو به انسان نیکوکار زشت است.» صحیح نیست؛ زیرا «هو» به «ضَرْب» بر می گردد و می خواهد در «المُحْسِن» عمل کند در حالی که ضمیر است.

و نیز مثال «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبَتِكَ زیداً؛ از یک بارزدن توبه زید تعجب کردم»، نادرست است؛ چون «ضَرْبَة» ـ که مصدر است ـ دارای «تای» وحدت می باشد.

وامّا شعر

يُحـــايي به الجَلْدُ الـذي هـو حـــازمٌ بـضَرْبَةِ كَفَّيْهِ الْمَلا نَـفْـسَ راكـبِ

مرد قوی و دور اندیشی به وسیلهٔ آب، جان شترسواری را از گرسنگی نجات می دهد و برای وضوی خود، کف دو دستش را برخاك می زند.

که در آن «ضَرْبَة» عمل کرده و «الْمَلا» را نصب داده، شاذ و برخلاف قیاس است.

و هم چنین مثال «تَرَكْتُهُ بِمَلاحِسِ البَقَرِ أوْلادَها؛ او را در مکانی که گاو بچّه هایش را می لیسد رها کردم»، که در آن «مَلاحِس» (جمع «مَلْحَس») عمل کرده و «اوْلادَها» را نصب داده، شاذ و برخلاف قیاس است. «مَلاحِس» مصدر میمی مجموع و به تقدیر «بمكانِ مَلاحِسِ البَقَرِ» می باشد.

اعمال اسم مصدر

تعریف اسم مصدر

«اسم مصدر» اسمی است که دلالت بر حدثی می کندکه در مصدر وجود دارد، و جاری بر فعل خود نیست؛ یعنی، درحروف هم آهنگ با فعل خود نمی باشد؛ مانند «غُسْل» که اسم حدثی است که لفظِ «إغتسال» بر آن دلالت دارد و در تمامی حروف با «إغْتَسَلَ» هم آهنگی ندارد.

اقسام اسم مصدر و عمل آن ها

«اسم مصدر» بر سه قسم است:

۱ . اسم مصدری که نه عَلَم است و نه میمی، در این قسم بین «بصریّین» از یک سو و «کوفیّین» و «بغدادیّین» از سوی دیگر، از حیث عمل اختلاف است.

«بصریّون» می گویند: این قسم عمل نمی کند؛ زیرا «اسم مصدر غیرِ عَلَم و غیر میمی» در اصل برای غیر حدث وضع شده، سپس در معنای حدث استعمال می شود؛ همانند «غُسْل» که در اصل وضع شده برای معنایی که با «اغتسال» به دست می آید، سپس در معنای «اغتسال» استعمال می شود.[۱]

امّا «کوفیّون» و «بغدادیّون» معتقدند که: این قسم عمل می کند؛ چون هر چند «اسم مصدر غیرِ عَلَم و غیر میمی» در اصل برای غیر حدث وضع شده، ولی اکنون دلالت بر حدث می کند و همین مقدار در عمل کفایت می کند؛[۲] مانند شعر:

أكُفْراً؟ بعدَ ردّ الموتِ عنّي وبعدَ عطائِكَ الْمِائةَ الرتاعا

ای زُفَر! آیا پس از این که مرگ را از من برگرداندی و صدشتر چرنده به من بخشیدی، کفر نعمت کنم؟

شاهد در «عطاء» است که «اسم مصدر غیر عَلَم و غیر میمی» می باشد و عمل کرده و «کافِ» مضافٌ‌الیه، فاعل آن است. و «المِائةَ» مفعول دوم آن و مفعول اوّلش (إیّایِ) محذوف می باشد.

۲ . اسم مصدر عَلَم، مانند «سُبحان»، «فَجارِ» و «حَمادِ» که عَلَم برای «تسبیح؛ پاك گردانیدن»، «فَجْرَه؛ زشت کاری کردن» و «مَحْمِدَه؛ ستودن» می باشند.

این قسم به اتّفاق همهٔ نحویّون عمل نمی کند؛ زیرا این گونه اسم مصدر عَلَمند و آعلام به طور کلّی عمل نمی کنند؛[۳] چون عَلَمیّت با جنسیّت ـ که معنای فعل

---

۱. تصریح، ج۲، ص۶۴.
۲. همان جا.
۳. تصریح، ج۲، ص۶۲.

است ـ منافات دارد. البتّه «اسم مصدرِ عَلَم» عَلَم جنس است و معنای جنسیّت در آن محفوظ می‌باشد؛ ولی با این وصف با آن، همانند عَلَم شخص بر خورد می‌کنند.

۳. اسم مصدر میمی، این قسم ـ بر عکس قسم پیشین ـ به اتّفاق همهٔ نحویّون عمل می‌کند؛ زیرا «اسمِ مصدر میمی» در حقیقت مصدر است و به آن «مصدر میمی» نیز می‌گویند و نامیدن آن به اسم مصدر از باب مجازیّت است؛[1] مانند قول شاعر:

أظَلُومُ إنّ مُصابَكم رَجُلاً أهْدَى السلامَ تحيّةً ظلمٌ

ای ظُلَیْمَه! به مصیبت انداختن مردی که به شما سلام را هدیه کرده، ستمگری است.

شاهد در «مُصاب» است که اسم مصدر میمی می‌باشد و عمل کرده و به فاعلش (کُمْ) اضافه شده و «رَجُلاً» را به عنوان مفعول نصب داده است.

اضافهٔ مصدر متعدّی به فاعل یا مفعولش

«مصدر» اگر لازم باشد فقط به فاعلش اضافه می‌شود؛ ولی اگر متعدّی باشد هم می‌تواند به فاعلش اضافه شود و هم به مفعولش.

اگر به فاعل اضافه شود، عملش با نصبِ مفعول تکمیل می‌گردد، و این اضافهٔ مصدر به فاعلش بیش‌ترین استعمال را در میان کلمات عرب دارد؛ چون در این صورت به مقتضای فاعلیّت، که همان شدّت اتّصال معنوی فاعل به عامل می‌باشد، عمل شده است؛[2] مانند «مَنْعُ ذي غِنىً حقوقاً شَيْنٌ؛ نپرداختن انسان غنی حقوق نیازمندان را زشت است».

---

۱. شرح شذور الذهب، ص ۴۱۰ ـ ۴۱۱.
۲. تصریح، ج ۲، ص ۶۴.

شاهد در «مَنْع» است که به فاعل خود (ذي غنیً) اضافه شده و مفعولش (حقوقاً) منصوب آمده است.

و اگر «مصدر» به مفعول خود اضافه شود، عملش با رفعِ فاعل تکمیل می گردد، و این قسم ازنظر استعمال بر دو نوع است:

۱. اگر اضافهٔ مصدر به مفعول با حذف فاعل صورت گیرد، استعمالش در کلمات عرب زیاد است؛ چون با حذف فاعل، خلاف مقتضای فاعلیّت لازم نمی آید؛ مانند آیهٔ «لایَسئَمُ مِن دعاء الخیر و مَسَّهُ الشرُّ فَیَؤُسٌ قَنُوطٌ»؛ [1]

انسان هرگز از تقاضای نیکی [و نعمت] خسته نمی شود، و هرگاه شرّ و بدی به او رسد مأیوس و نومید می گردد».

شاهد در «دعاء» است که به مفعول خود (الخیر) اضافه شده، و فاعلش که ضمیر غایب (هِ) است، محذوف می باشد.

۲. اگر اضافهٔ مصدر به مفعولِ خود با ذکر فاعل انجام گیرد، استعمالش در کلمات عرب اندك است؛ چون در این صورت فاعل بعد از مفعول ذکر می شود و شدّت اتّصال آن به عاملش مراعات نمی گردد؛ مانند «بَذْلُ مَجهُودِ مُقِلٌّ زَیْنٌ»؛ بخششِ انسانِ دارای مال اندك، آن چه را که با زحمت بسیار به دست آورده، زینت است».

شاهد در «بذل» است که به مفعول خود (مَجْهُود) اضافه شده و فاعلش (مُقِلّ) مذکور است.

بعضی از نحویّون مورد اخیر را مختصّ به شعر و حال ضرورت می دانند؛ ولی این سخن درست نیست؛ زیرا در آیهٔ «... ولِلّهِ علی الناس حِجُّ البیتِ مَنِ استَطاعَ إلیه سبیلاً...»؛ [2]

۱. فصّلت (۴۱) آیهٔ ۴۹.

۲. آل عمران (۳) آیهٔ ۹۷.

... و برای خدا بر مردم است که آهنگ خانهٔ [او] کنند، آن ها که توانایی رفتن به سوی آن را دارند... »،

«حِجّ» مصدر به مفعول خود (البیت) اضافه شده و فاعلش (مَنْ) نیز مذکور است.[1]

اضافهٔ مصدر به ظرف

گاهی «مصدر» به ظرف اضافه می شود ـ از باب توسّعی که در ظروف است ـ در این صورت فاعل، مرفوع و مفعول، منصوب خواهند بود؛ مانند «حُبُّ یومٍ عاقلٌ لهواً صِباً؛ دوست داشتن عاقل، روزی کار لهو را کودکی و نادانی است».

شاهد در «حُبِّ» مصدر است که به ظرف (یوم) اضافه شده و «عاقل» به صورت فاعل مرفوع و «لهواً» به صورت مفعولِ منصوب باقی مانده است.

اعراب تابع فاعلِ مجرورِ مصدر

در تابع فاعلِ مجرورِ مصدر دو اعراب جایز است:

---

۱. بعضی این جواب را مردود دانسته اند؛ زیرا در این صورت لازم می آیدکه معنای آیه چنین باشد: برهمهٔ مردم (هم مستطیع و هم غیر مستطیع) لازم است حج خانهٔ خدا کنند آن کسانی که مستطیع هستند. و این معنا درست نیست؛ لذا درآیه سه احتمال داده اند:

الف) «مَنْ» بدل بعض از «الناس» باشد.

ب) «مَنْ» مبتدا باشد و خبرش محذوف، به تقدیر «مَنِ استَطاعَ إلیه سبیلاً فعلیه انْ یَحُجَّ».

ج) «مَنْ» شرطیّه باشدو جزایش محذوف، به تقدیر «مَنِ استَطاعَ إلیه سبیلاً فَلْیَحُجَّ».

البتّه برخی دیگر از اشکال فساد معنا جواب داده اند که: این فساد معنا مبتنی است بر این که «ال» در «الناس» برای استغراق جنس باشد، در حالی که چنین نیست؛ بلکه برای عهد ذکری است؛ زیرا در آیه «حِجّ» مبتداست و رتبهٔ آن با تمامی متعلّقاتش مقدّم است. بنابراین معنای آیه چنین می شود: برگزاری حج خانه خدا تنها بر افراد مستطیع واجب است (*حاشیهٔ صَبّان*، ج ۲، ص ۲۸۹).

۱ . جر، از باب مراعات لفظ فاعل که به دلیل اضافهٔ مصدر به آن مجرور است؛ مانند «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زيدٍ الظريفِ» بنابراین که«زید» فاعل باشد. در این صورت «الظریف» صفت برای «زید» است و برای رعایت لفظ آن، مجرور شده است.

۲ . رفع، از باب مراعات محل فاعل که رفع است، مانند قول شاعر:

اَلسالِكُ الثَّغْرَةَ الْيَقْظانَ سالِكُها مَشْيَ الْهَلُوكِ عليها الْخَيْعَلُ الفُضُلُ

تو آن کسی هستی که در کمال هوشیاری از جای مخوف وترسناك (درّه یا کوه) عبور می کنی، همانند زن معروفه ای که از فرط غرور و خودخواهی با یک لباس بی آستین در اجتماع راه می رود. کنایه از این که تو مثل آن زن دارای روحیهٔ قوی و شجاعت هستی.

شاهد در «الفُضُل» است که صفت برای «الهَلُوك» فاعل می باشد و برای مراعات محل آن، مرفوع شده است.

اعراب تابع مفعولِ مجرورِ مصدر

در تابع مفعولِ مجرورِ مصدر سه اعراب جایز است:

۱ . جر، از باب مراعات لفظ مفعول که به دلیل مضافٌ الیه بودن، مجرور است؛ مانند «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زيدٍ الظريفِ» بنابراین که «زید» مفعول باشد، دراین صورت«الظریف» صفت برای آن است و برای مراعات لفظ آن، مجرور شده است.

۲ . نصب، از باب مراعات محل مفعول که نصب است؛ مانند شعر

قد كنتُ دايَنْتُ بها حَسّانا مَخافَةَ الإفْلاسِ والليّانا

من آن کنیز را به جای قرضی که به «حسّان» داده بودم گرفتم؛ زیرا ترسیدم که او فقیر شود و نتواند قرضم را ادا کند و یا در دادن قرض مماطله و بهانه جویی کند.

شاهد در «واللّيانا» ست که بر «الإفلاس» عطف شده و برای مراعات محل آن منصوب گردیده است.

۳. رفع، به شرطی که فاعلِ مصدر، محذوف باشد، و مصدر به تقدیر حرف مصدری و فعل مجهول باشد؛ مانند «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زیدٍ الظریفُ».

شاهد در «الظریف» است که صفت برای «زید» مجرور می باشد و مرفوع نیز هست؛ چون فاعلِ «ضَرْب» محذوف است و «ضَرْب» نیز به تقدیر «أنْ یُضْرَبَ» می باشد.

باب اسم فاعل

تعریف اسم فاعل

مصنّف در کتاب شرح *کافیه* در تعریف «اسم فاعل» می گوید: «اسم فاعل» اسمی است که از مصدر ساخته می شود و بر وزن فعل مضارع است و دلالت برفاعلِ مصدر می کند، ولی به فاعل اضافه نمی شود؛ چون در این صورت «صفت مُشبهه» خواهد بود، که به زودی بحث آن می آید.

مراد از وزن فعل مضارع در این جا وزن عَروضی است و آن عبارت است از این که: اسم فاعل در نوعِ حرکات و سکنات مطابق فعل مضارع باشد، خواه درشخص حرکات هم مطابق باشند؛ مانند «ضارِب و يَضْرِبُ» و خواه مطابق نباشد؛ مانند «ناصِر ويَنْصُرُ»، و امّا وزن تصریفی که عبارت است از: مطابقت اسم فاعل بافعل مضارع درشخص حرکات و سکنات، در این جا مراد نیست؛ چون در این صورت بعضی از اسم فاعل ها با فعل مضارع مطابق نخواهند بود، نظیر «ناصِر و يَنْصُرُ».

البتّه منظور از این که اسم فاعل از مصدر ساخته می شود، آن است که: ریشهٔ ساختنِ آن به مصدر می رسد، وگرنه از فعل مضارع ساخته می شود.

شارح می گوید: در این باب از اعمال «اسم مفعول» نیز بحث می شود.

شرایط عمل اسم فاعل

«اسم فاعل» همانند فعلش که فعل مضارع است عمل می کند؛ یعنی، اگر از فعل مضارعِ لازم ساخته شده باشد، فقط فاعل می گیرد و اگر از فعل متعدّی ساخته شده باشد، علاوه بر فاعل، مفعول نیز لازم دارد، خواه مقدّم بر معمولش باشد؛ مانند «أنَا ضاربٌ زیداً الآنَ او غَداً» و خواه مؤخّر از معمولش باشد؛ مانند «أنَا زیداً ضاربٌ الآنَ اوغَداً» و خواه ظاهر باشد؛ مانند دو مثال گذشته. و خواه مقدّر باشد؛ مانند: «أنَا زیداً ضاربُهُ الآنَ أوغداً»؛ زیرا نصب «زیداً» به وسیلهٔ «ضارب» مقدّر است که «ضاربِ» مذکور آن را تفسیر می کند و مثال از باب «إشتغال» است.

و خواه اسم فاعل بر صیغهٔ اصلی خود باشد؛ مانند مثال های گذشته. و خواه از صیغهٔ اصلی خود عدول کرده باشد؛ مانند صیغه های مبالغه که به زودی مثال های آن ها خواهد آمد.

«اسم فاعل» عمل مذکور را با دوشرط انجام می دهد:

۱. به معنای ماضی نباشد؛ زیرا در این صورت لفظش شبیه لفظ فعل مضارع می شود که دلالت بر حال یا استقبال می کند و در نتیجه شباهت آن به فعل مضارع از نظر لفظ و معنا کامل می گردد. و اگر به معنای ماضی باشد یا دارای «آل» است یا بدون «آل» و اگر با «آل» باشد به زودی خواهد آمد، که عمل می کند و اگر بدون «آل» باشد، در آن دو قول است:

الف) بیش تر نحویّین معتقدند که: عمل نمی کند.

ب) «کسایی» می گوید: عمل می کند و به آیهٔ «... وَکَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَیْهِ بالوَصید...»؛[1]

... و سگ آن ها دست های خود را بر دهانهٔ غار گشوده بود [و نگهبانی می کرد]...»،

---

۱. کهف، (۱۸) آیهٔ ۱۸.

استدلال کرده و گفته است: «باسِط» اسم فاعلِ بدون «آل» است و به معنای ماضی می باشد و «ذِراعَیْه» را منصوب کرده است.

منکرانِ عمل اسم فاعلِ بدون «آل» و به معنای ماضی از این آیه جواب دادند که: آیه از باب حکایت حالِ ماضی است؛ یعنی، فرض شودکه قصّهٔ اصحاب کهف در حال تکلّم و خبر دادن واقع شده. در این صورت معنای آیه چنین می شود: «و سگ آن ها دست های خود را بر دهانهٔ غار می گشاید».

دلیل این مطلب آن است که «واو» در «وکَلْبُهُمْ...» «واو» حالیّه می باشد و در چنین مواردی مثلاً «جاء زیدٌ وأبُوهُ یَضْحَكُ» نیکوست نه «... وأبُوهُ ضَحِكَ»؛ لذا خدای سبحان در همین آیه «ونُقَلِّبُهُمْ» گفته که فعل مضارع است و دلالت بر زمان حال می کند نه «وقَلّبْناهُم» که فعل ماضی است.

البتّه باید توجّه داشت که محل اختلاف میان نحویّین و «کسایی» آن جاست که اسم فاعلِ بدون «آل» اسم ظاهر را رفع دهد و مفعولٌ‌به را نصب، و امّا رفع ضمیر مستتر به وسیلهٔ آن مورد اتّفاق همگان است.[1]

۲. بر یکی از امور ذیل اعتماد کند:

الف) استفهام، مانند «اضاربٌ زیدٌ عمراً».

ب) حرف ندا، مانند «یا طالِعاً جَبَلاً».

شارح می گوید: این مثال از قسم اسم فاعلی است که صفت برای موصوفِ محذوف باشد و عمل کند که بحث آن در آیندهٔ نزدیک می آید، و تقدیر مثال «یا رَجُلاً طالِعاً جَبَلاً؛ ای مردی که بالا رونده کوهی» است به همین دلیل مصنّف آن را درکتاب *کافیه* ذکر نکرده است.

ج) نفی، مانند «ما ضاربٌ زیدٌ عمراً».

د) موصوف، مانند «مَرَرْتُ برَجُلٍ ضاربٍ زیداً».

هـ) ذوالحال، مانند «جاء زیدٌ ضارباً عمراً».

---

۱. *تصریح*، ج ۲، ص ۶۶.

و) مسندٌ اليه، خواه مبتدا باشد؛ مانند «زيدٌ ضاربٌ عمراً» و خواه اسم «افعال ناقصه» باشد؛ مانند «كان قَيْسٌ مُحِبّاً لَيْلىٰ» و خواه اسم «حروف مُشبّهةٌ بالفعل» باشد؛ مانند «إنّ زيداً مُكْرِمٌ عمراً» و خواه مفعول اوّل «افعال قلوب» باشد؛ مانند«ظَنَنْتُ عمراً ضارباً خالداً».

عمل اسم فاعل با تكيه بر موصوفِ محذوف

گاهی «اسم فاعل» صفت برای موصوف محذوف واقع می شود و عمل می کند، به شرطی که قرینه بر حذفش موجود باشد، همانند اسم فاعلی که صفت برای موصوف مذکور باشد؛[۱] مانند آیهٔ «ومِنَ الناسِ والدَوابِّ والأنْعامُ مُختلِفٌ ألْوانُهُ... ؛[۲]

و از انسان ها و جنبندگان و چارپایان انواعی با الوان مختلف...».

شاهد در «مُختلِف» است که «الوانُهُ» را رفع داده با این که بر موصوف محذوف (صِنْف) اعتماد کرده و قرینه در این جا حالی است.

عمل اسم فاعلِ صلهٔ «أل»

اگر«اسم فاعل» صلهٔ «أل» واقع شود در عملِ آن سه قول است:

۱ . جمهور نحویّین می گویند: بدون هیچ شرطِ اعتماد، عمل می کند، خواه به معنای ماضی باشد و خواه به معنای حال یا استقبال؛ مانند «جاء الضاربُ زيداً أمْسِ أو الآنَ أو غَداً».

سرّ مطلب آن است که این «أل» موصول اسمی است و «ضارب» صلهٔ آن و حق صله آن است که جمله باشد و «ضارب» به تقدیر «ضَرَبَ» است، اگر به معنای ماضی باشد، و به تقدیر «يَضْرِبُ» است، اگر به معنای حال یا استقبال باشد، و

---

۱ . باید توجّه داشت که این حکم، مخصوص اسم فاعلِ متّکی بر موصوف مقدّر نیست، بلکه در اسم فاعل متکی براستفهام، نفی، ذوالحال و مبتدای مقدّر نیز جریان دارد.

۲ . فاطر (۳۵) آیهٔ ۲۸ .

فعل در تمامی زمان ها عمل می کند و «ضارب» که به معنای آن است، نیز در تمامی زمان ها عمل می کند.[۱]

۲. «رُمّانی» عقیده دارد: اسم فاعلِ صلهٔ «اَل» در صورتی که به معنای زمان حال باشد عمل نمی کند.[۲]

۳. بعضی معتقدند: اسم فاعلِ صلهٔ «اَل» عمل نمی کند، خواه به معنای ماضی باشد و خواه به معنای حال یا استقبال، و اسم منصوبِ بعد از آن، مفعول برای فعل مقدّر است و مثال مذکور به تقدیر «جاء الضاربُ ضَرَبَ او یَضْرِبُ زیداً اَمْسِ او الآنَ او غَداً» می باشد.

گویا گویندهٔ این سخن «اخفش» است که «اَل» در اسم فاعل را حرف تعریف می داند نه موصولِ اسمی، و شارح گفتهٔ او را در بحث «موصول» نقل نموده است.

عمل صیغه های مبالغه

گاهی «اسم فاعل» به صیغه های مبالغه عدول می کند و نزد «بصریّین» همانند قبل از عدول با شرایط گذشته عمل می کند که پیش تر به این مطلب اشاره شد. جز این که این صیغه های مبالغه به دو گروه تقسیم می شوند:

دسته ای زیاد عمل می کنند و آن ها عبارتند از:

الف) «فَعّال»، مانند «أمّا العَسَلَ فأنَا شَرّابٌ؛ امّا عسل را من بسیار نوشنده ام».

شاهد در «شَرّاب» است که با تکیه بر مبتدا (أنا) عمل کرده و «العسل» را نصب داده است.

ب) «مِفْعال»، مانند «إنّه لَمِنْحارٌ بَوائِکَها؛ همانا او شتران جوان قوی را بسیار

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۶۵؛ *شرح ابن عقیل*، ج ۲، ص ۱۱۰.

۲. «ابن عقیل» می گوید: جماعتی من جمله «رُمّانی» عقیده دارند: اسم فاعلِ صله «اَل» در صورتی که به معنای حال و استقبال باشد عمل نمی کند. (*شرح ابن عقیل*، ج ۲، ص ۱۱۰).

نحر كننده است».

شاهد در «منحار» است، كه با تكيه بر اسم «إنّ» (هُ) عمل كرده و «بَوائكها» را نصب داده است.

ج) «فَعُول»، مانند شعر

ضَرُوبٌ بِنَصْلِ السَّيْفِ سُوقَ سِمانِها   إذا عَدِمُوا زاداً فَإنّك عاقِرٌ

ای اميّه! تو بسيار زننده‌ای با دم شمشير ساق های شتران چاق را زمانی كه مردم غذای خود را تمام كردند. همانا تو پی كننده‌ای.

شاهد در «ضَرُوب» است كه با تكيه بر مبتدای مقدّر (أنت) عمل كرده و «سُوقَ» را نصب داده است.

۲ . دسته‌ای ديگر عمل آن ها كم است و آن ها عبارتند از:

الف) «فعيل»، عمل اين صيغه به گونه‌ای كم است كه حتّى گروهی از «بصريّون» عمل آن را جايز نمی دانند؛ مانند «إنّ اللّهَ سميعٌ دُعاءَ مَنْ دَعاهُ؛ همانا خدا خواندن كسی را كه او را می خواند، بسيار می شنود».

شاهد در «سميع» است كه با تكيه بر اسم «إنّ» (اللّه) عمل كرده و «دُعاءَ» را نصب داده است.

ب) «فَعِل»، مانند قول شاعر:

اتاني انّهم مَزِقُونَ عِرْضي   جِحاشُ الكِرْمِلَيْنِ لها فَدِيدٌ

به من خبر رسيد كه آن ها بسيار آبرويم را می ريزند. آن ها نزد من همانند كره الاغ های آب «كِرمِلَيْن» هستند كه دارای آواز می باشند.

شاهد در «مَزِقُونَ» است كه با تكيه بر اسم «إنّ» (هُم) عمل كرده و «عِرض» را نصب داده است.

حكم مثنّیٰ و مجموعِ اسم فاعل و صيغه های مبالغه

مثنّیٰ و مجموع اسم فاعل و صيغه های مبالغه در عمل كردن و شرايط همانند

مفرد آن هاست. یکی از این مثال ها در شعر آخر از بحث قبلی گذشت و بعضی از مثال های دیگر دو شعری است که در ذیل می آید:

الف) القـــاتِلَيْنِ الْمَلِكَ الحُلاحِلا　　　خـــيــرَ مَعَدٍّ حَسَبــاً ونائلا

آن دو قبیله ای که پادشاه بزرگوار و شجاع را کشته اند که در حَسَب و بخشش بهترین فرد قبیله «مَعَدّ» بوده است.

شاهد در «القاتِلَيْنِ» است که مثنّای «القاتل» می باشد و با تکیه بر موصوف (مالکاً وکاهلاً) در شعر قبل، عمل کرده و «المَلِك» را نصب داده است.

ب) ثُـــمَّ زادوا انّهـــم فـــي قـــومِهِمْ　　　غُـفُرٌ ذَنْبَـهُـمْ غـــيـــرُ فُـخُر

آن ها در میان قوم خود، علاوه بر صفات کمالی را که همه دارند، این صفت را دارند که گناهان قوم خود را بسیار می بخشند و به آن فخر و مباهات هم نمی کنند.

شاهد در «غُفُر» است که جمع مکسّر «غفور» می باشد و با تکیه بر اسم «اِنّ» (هُمْ) عمل کرده و «ذَنْب» را نصب داده است.

حکم مُصغَّر اسم فاعل و اسم مفعول

نحویّون غیر از «کسایی» مُصغَّرِ اسم فاعل و اسم مفعول را عامل نمی دانند؛ ولی او با تمسک به گفتار بعضی که گفته اند: «اَظَنَّني مُرتَحِلاً وسُوَيْراً فرسخاً؛ مرا کوچ کننده و سیر کنندهٔ کوچک فرسخی گمان کرد»، عمل مُصغَّر آن ها را جایز می داند.

شاهد در «سُوَيْراً» است که مُصغَّر «سائر» می باشد و با تکیه بر مفعول اوّل «ظنّ» عمل کرده و «فرسخاً» را نصب داده است.

از این استدلال جواب داده اند که: «فرسخاً» مفعولٌ فیه است نه مفعولٌ به.[1]

---

۱. شرح اشموني، ج۲، ص۲۹۴.

حکم مفعولِ بعد از اسم فاعل عامل

در مفعولی که بعد از اسم فاعل واقع شود، به شرطی که عامل باشد، دو وجه جایز است:

۱ . نصب، واگر اسم فاعل چند مفعولی باشد بقیّه مفاعیل نیز منصوب می شوند؛ مانند «أنْتَ کاسٍ خالداً ثَوْباً الآنَ أو غَداً؛ توبه خالد لباس پوشاننده ای».

شاهد در «خالداً» است که بعد از «کاسٍ» واقع شده و به وسیلهٔ آن منصوب گردیده و «ثوباً» نیز به وسیلهٔ آن منصوب شده است.

۲ . جرّ به اضافه، در این صورت نیز اگر مفاعیل دیگر داشته باشد، منصوب می شوند؛ مانند «أنْتَ مُعْلِمُ الْعَلاءِ عمراً مُرشداً الآنَ أو غَداً؛ توبه علاء اعلام کننده ای که عمرو راهنماست».

شاهد در «العلاء» است که بعد از «مُعْلِم» واقع شده و به او اضافه گردیده و «عمراً مُرشِداً» منصوب می باشند.

با قید «عامل بودن اسم فاعل» اسم فاعلی که به معنای ماضی باشد خارج می شود، در این صورت مفعولی که بعدش واقع شده به اضافه، مجرور می شود و سایر مفاعیل به وسیلهٔ فعل مقدّر منصوب می گردند؛ مانند «أنْتَ کاسي زید ثَوْباً أمْسِ» به تقدیر «أنْتَ کاسي زید کَسَوْتَهُ ثَوْباً». و مانند «أنْتَ مُعْلِمُ الْعَلاءِ عمراً مُرشداً» به تقدیر «أنْتَ مُعْلِمُ الْعَلاءِ أعْلَمْتَهُ عمراً مُرشِداً».

اعراب تابعِ مفعولِ مجرورِ اسم فاعل

در تابع مفعولی که به وسیلهٔ اضافهٔ اسم فاعل به آن، مجرور گردیده، دو اعراب جایز است:

۱ . جر، از باب حمل بر لفظ متبوع، مانند «أنْتَ مُعْلِمُ الْعَلاء العادلِ عمراً مُرشداً الآنَ أو غَداً».

شاهد در «العادل» است که صفت برای «العَلاء» می باشد و به اعتبار حمل بر

لفظ «العَلاء» مجرور گردیده است.

۲ ـ نصب، و در آن دو قول است:

الف) مصنّف در شرح *کافیه* معتقد است که: نصب تابع از باب حمل برمحل متبوع مجرور است که منصوب می باشد.

ب) «سیبویه» عقیده دارد که: نصب تابع به وسیلهٔ فعل مضارعِ مقدّر است؛ مانند «مُبْتَغي جاهٍ ومالاً مَنْ نَهَضَ».

شاهد در «مالاً» است که معطوف بر «جاهٍ» می باشد و بنابر عقیدهٔ مصنّف، نصب آن از باب عطف بر محل «جاهٍ» است که نصب می باشد؛ چون مفعول «مُبْتَغي» است و طبق نظر «سیبویه» نصبش به وسیلهٔ «يَبْتَغي»ی مقدّر است و تقدیر جمله «مَنْ نَهَضَ مُبْتَغي جاهٍ ويَبْتَغي مالاً؛ کسی که حرکت کند، مقام و مال را طلب کننده است» می باشد.

اعمال اسم مفعول

در آغاز باب «اسم فاعل» گذشت که در این باب از «اسم مفعول» نیز بحث می شود و اکنون زمان طرح این بحث فرا رسید؛ لذا مصنّف می گوید:

هر عملی که برای «اسم فاعل» بوده با شرایط گذشته برای «اسم مفعول» نیز بدون هیچ برتری یی، وجود دارد؛ یعنی، اگر «اسم مفعول» صلهٔ «اَل» واقع نشود با دو شرط عمل می کند: الف) به معنای حال یا استقبال باشد؛ ب) تکیه بر یکی از امور چندگانه ـ که قبلاً گذشت ـ داشته باشد.

و اگر صلهٔ «اَل» قرار بگیرد به طور مطلق عمل می کند. بنابراین همان گونه که «اسم فاعل» در معنا و عمل، همانند فعلِ معلوم است «اسم مفعول» نیز درمعنا و عمل، همانند فعلِ مجهول است؛ پس اگر متعدّی به یک مفعول باشد آن را بنابر نیابت از فاعل رفع می دهد؛ مانند «زيدٌ مضروبٌ أبُوهُ الآنَ أو غداً» و اگر متعدّی به دو مفعول یا سه مفعول باشد یکی را بنابر نیابت از فاعل رفع می دهد و بقیّه را منصوب می کند؛ مثال دو مفعولی، مانند «المُعْطى كفافاً يكتفي؛ آن چه که عطا

گردیده برای کفاف، کفایت می کند». «کَفاف» ـ به فتح «کاف» ـ یعنی، آن چه که مقدار معاش و زندگی است.

شاهد در «المُعْطی» است که به معنای «یُعْطی» می باشد و چون صلهٔ «أل» واقع شده به طور مطلق عمل کرده و ضمیر مستتر در آن، نایب از فاعل و «کَفافاً» مفعول دوم آن است. تقدیر مثال «الذي أعْطِيَ كَفافاً أمْسِ يكتفي» است اگر به معنای ماضی باشد، و اگر به معنای حال یا استقبال باشد به تقدیر «الذي يُعْطى كفافاً الآنَ أو غداً يكتفي» است.

و مثال سه مفعولی، مانند «زيدٌ مُعْلَمٌ أبُوهُ عمراً قائماً الآنَ أو غَداً».

شاهد در «مُعْلَم» است که به معنای «يُعْلَمُ» می باشد و باتکیه بر مبتدا (زید) عمل کرده و «أبُوهُ» را بنابر نیابت رفع داده و «عمراً قائماً» را نصب داده است.

اضافهٔ اسم مفعول به مرفوعش

یکی از احکام اختصاصی «اسم مفعول» آن است که می تواند به مرفوعش اضافه شود و در صورت اضافه، رفعِ آن معنوی است؛ چون در لفظ به سبب اضافه، مجرور است. البتّه این اضافه هنگامی جایز است که اِسناد اسم مفعول از آن مرفوع، گرفته شود و به ضمیر مستتر و راجعِ به موصوف اَسم مفعول داده شود و خود مرفوع بنابر تشبیه به مفعولٌ به منصوب گردد؛ زیرا اضافهٔ وصف به مرفوعش جایز نیست؛ چون وصف در معنا (مصداق) عین مرفوعش می باشد و لازمه اش اضافهٔ شیء به نفس است که جایز نیست؛[۱] مانند «الوَرِعُ محمودُ المَقاصدِ؛ مقاصد انسان پرهیزکار، ستوده شده است».

اصلِ مثال «الوَرِعُ محمودةٌ مقاصدُهُ» بوده، سپس اسناد «محمودةٌ» از «مقاصدُهُ» گرفته شده و به ضمیر مستتر در آن داده شده و «مقاصدُهُ» بنابر تشبیه به مفعولٌ به

---

۱. تصريح، ج۲، ص۷۲.

منصوب گردیده و ضمیر «مقاصدُهُ» حذف شده و به جای آن «آل» آورده شده و مثال به صورت «الوَرِعُ محمودٌ المقاصدَ» درآمده و بعد ازاین «محمود» به «المقاصد» اضافه شده و به صورت «الوَرِعُ محمودُ المقاصدِ» در آمده است.

این اضافه در «اسم فاعل» جایز نیست؛ زیرا موجب اشتباه است؛ مانند «زیدٌ ضاربٌ أبُوهُ» که اگر گفته شود: «زیدٌ ضاربُ أبیه» معلوم نیست که در اصل «زیدٌ ضاربٌ أبُوهُ» بوده یا «زیدٌ ضاربٌ أباهُ».

باب ابنیهٔ مصادر

شارح می گوید: مصنّف در کتاب *کافیه* این باب و باب بعد (باب اسمای فاعلین ...) را به بخش «تصریف» منتقل کرده است و این کار مناسب‌تر می باشد؛ چون بیان اوزان کلمات وظیفهٔ «علم صرف» است.

مصادر قیاسی ثلاثی مجرّد

فعل ثلاثی مجرّد دارای سه وزن است: «فَعَلَ»، «فَعِلَ» و«فَعُلَ» و دو وزن «فَعَلَ» و «فَعِلَ» دارای متعدّی و لازم می باشد؛ ولی وزن «فَعُلَ» فقط لازم است.

مصدر قیاسی[1] «فَعَلَ» و «فَعِلَ»ی متعدّی، وزن «فَعْل» است، خواه مضاعف نباشد؛ مانند «ضَرَبَ ضَرْباً» و «فَهِمَ فَهْماً» و خواه مضاعف باشد؛ مانند «رَدَّ ردّاً» و «مَسَّ مَسّاً».

مصدر قیاسی«فَعِلَ»ی لازم، وزن «فَعَل است، خواه صحیح باشد؛ مانند

---

۱. «سیبویه» و «اخفش» گفته اند: مراد از «قیاس» در این جا آن است که: اگر مصدر فعلی معلوم نباشد، طبق قاعده عمل می شود نه این که طبق قاعده عمل شود، حتّی اگر مصدر از عرب شنیده شود (*شرح اُشمونی*، ج ۲، ص ۳۰۴). ولی «فرّاء» گفته است: هر چند مصدر فعلی از عرب شنیده شود باز طبق قیاس عمل می شود (*حاشیهٔ صبّان*؛ ج ۲، ص ۳۰۴).

«فَرِحَ فَرَحاً؛ خوش حال شد خوش حال شدنی» و خواه معتلّ اللام باشد؛ مانند «جَوِيَ جَوىً؛ به شدّت عاشق شد عاشق شدنی» و خواه مضاعف باشد؛ مانند «شَلَّتْ يَدُهُ شَلَلاً؛ دستش خشک شد خشک شدنی».

شارح می گوید: در دو صورت مصدر قیاسی «فَعِلَ»ی لازم وزن «فِعاله» است:

الف) آن جا که فعل بر «ولایت؛ تصرّف» دلالت کند؛ مانند «وَلِيَ وِلايةً؛ تصرّف کرد تصرّف کردنی».

ب) آن جا که فعل بر حرفه دلالت کند، برای این صورت، مثالی از عرب شنیده نشد؛ ولی می توان مثال صورت قبل را نیز در این جا به کار برد؛ چون ولایت خود نوعی از حرفه است.

البته بعضی گفته اند: وزن «فِعاله» مخصوص «فَعَلَ»ی لازم است و مانند «وَلِيَ» تنها مثال «فَعِلَ»ی لازم می باشد، در نتیجه قابل استناد نیست.[1]

مصدر قیاسی «فَعَلَ»ی لازم جز در پنج مورد وزن «فُعُول» است؛ مانند «غَدا غُدُوّاً؛ صبح کرد صبح کردنی» و آن پنج مورد عبارتند از:

١ . آن جا که فعل بر امتناع دلالت کند. در این مورد، مصدر «فَعَلَ»ی لازم «فِعال» خواهد بود؛ مانند «أبى إباءً؛ امتناع کرد امتناع کردنی» و «نَفَرَ نِفاراً؛ ترسید و دوری کرد دوری کردنی» و «شَرَدَ شِراداً؛ رمید رمیدنی».

٢ . آن جا که فعل بر تقلّب (حرکت مخصوص) دلالت کند. در این مورد، مصدر «فَعَلَ»ی لازم وزن «فَعَلان» می آید؛ مانند «جالَ جَوَلاناً؛ پیمود پیمودنی».

٣ . آن جا که فعل درد (بیماری) یا آواز را برساند. در این مورد، مصدر قیاسی «فَعَلَ»ی لازم وزن «فُعال» خواهد بود؛ مانند «سَعَلَ سُعالاً؛ سرفه کرد سرفه کردنی» و «صَرَخَ صُراخاً؛ آواز کرد آواز کردنی».

---

١. شرح اُشموني، ج٢، ص٣٠٥.

۴ . آن جا که فعل بر سیر کردن و آواز دلالت کند. در این مورد، مصدر قیاسیِ «فَعَلَ»ی لازم وزن «فَعِیل» می باشد؛ مانند «صَهَلَ صَهِیلاً؛ اسب شیهه کشید شیهه کشیدنی» و «رَحَلَ رَحِیلاً؛ کوچ کرد کوچ کردنی».

از دو مورد بالا استفاده می شود که برای «فَعَلَ» ی لازمی که دالّ بر آواز باشد دو مصدر قیاسی وجود دارد.

۵ . آن جا که فعل، حرفه و ولایت را برساند. در این مورد، مصدر قیاسیِ «فَعَلَ»ی لازم وزن «فِعاله» می آید؛ مثال حرفه، مانند «تَجَرَ تِجارةً» و مثال شارح به «خاطَ خِیاطةً» درست نیست؛ زیرا «خاطَ» متعدّی است وبحث، در فعلِ لازم می باشد.

و مثال ولایت، مانند «سَفَرَ بینهم سِفارةً؛ بین آن ها اصلاح کرد اصلاح کردنی».

برای «فَعُلَ» دو مصدر قیاسی است:

الف) «فُعُوله»، مانند «سَهُلَ الأمرُ سُهُولةً؛ کارآسان شد آسان شدنی».

و «صَعُبَ صُعُوبةً؛ دشوار شد دشوار شدنی».

ب) «فَعاله»، مانند «زیدٌ جَزُلَ جَزالةً؛ زید بزرگ شد بزرگ شدنی» و «فَصُحَ فَصاحةً؛ سخن پرداز شد سخن پرداز شدنی».

مصادر سماعی ثلاثی مجرّد

آن چه از مصادر ثلاثی مجرّد برخلاف قاعده و قیاس باشد، سَماعی است و باید به نقل از عرب اکتفا نمود؛ مانند «شُکْر»، «شُکُور» و «شُکْران» که مصادر سماعی «شَکَرَ» هستند و مصدر قیاسی آن «شَکْر» است.

و مانند «ذَهاب» (به فتح «ذال») که مصدر سَماعی «ذَهَبَ» است و مصدر قیاسی آن «ذُهُوب» می باشد.

و مانند «سُخْط؛ خشمگین شدن» که مصدر سَماعی «سَخِطَ» است و مصدر

قیاسی آن «سَخَط» می باشد.

و مانند «رِضاً» که مصدر سَماعی «رَضِيَ» است و مصدر قیاسی آن «رَضاً» می باشد.

و مانند «بَلْجَه» و «بُلْجَه» که دو مصدر سَماعی «بَلَجَ الصبُح؛ صبح طلوع کرد» و «بَلِجَ الرَجُلُ؛ مرد گشاده رو شد». هستند و مصدر قیاسیِ فعلِ اوّل «بُلُوج» و مصدر قیاسیِ فعلِ دوم «بَلَج» می باشد.

«بُلْجَه» و «بَلْجَه» در صورتی که فعلشان «بَلَجَ» باشد به معنای «سفیدی صبح» هستند و اگر فعل آن ها «بَلِجَ» باشد به معنای «گشادگی میان دو ابرو» هستند.

و مانند «بَهْجَه» که مصدر سَماعی «بَهَجَ؛ خوش حال شد» و «بَهُجَ؛ نیکو گردید» است و مصدر قیاسیِ فعلِ اوّل «بَهْج» و مصدر قیاسیِ فعلِ دوم «بَهاجَه» می باشد. «بَهْجَه» در صورتی که فعلش «بَهَج» باشد به معنای «سرور و شادمانی» است و اگر فعل آن«بَهُجَ» باشد به معنای «نیکویی و شادابی» است.

و مانند «شَبْع وشِبَع؛ سیری» که دو مصدر سَماعی «شَبِعَ» هستند ومصدر قیاسیِ آن «شَبَع» می باشد.

و مانند «حُسْن؛ نیکویی» که مصدر سَماعی «حَسُنَ» ست ومصدر قیاسیِ آن «حُسُونه» و «حَسانَه» می باشد.

مصادر قیاسی غیر ثلاثی مجرّد

مصدر قیاسی «أفْعَلَ»، «إفْعال» است. خواه صحیح باشد؛ مانند «أجْمِلْ إجْمالَ مَنْ تَجَمَّلَ تَجَمُّلاً؛ جمع آوری کن نوع جمع آوری کسی که زینت کرد زینت کردنی» و «أكْرِمْ إكْرامَ مَنْ تَكَرَّمَ تَكَرُّماً؛ گرامی بدار گرامی داشتن کسی که مهربانی کرد مهربانی کردنی» و خواه معتلّ باشد، لکن حرکت عین الفعل به فاء الفعل نقل داده می شود و عین الفعل چون دراصل متحرّك بود و ماقبلش مفتوح است، قلب

به «الف» می شود سپس حذف می گردد وغـالباً عوض از آن «تاء» در آخر کلمه قرار می گیـرد؛ مـانند «أقِمْ إقامةً؛ بپادار بپاداشتنی» و «أعِنْ إعانةً؛ کمک کن کمک کردنی» و گاهی هم حذف می شود؛ مـانند آیهٔ «... و أوْحَیْنا إلَیْهِمْ فِعْلَ الخیراتِ وإقامَ الصلوةِ وإیتاءَ الزکوة ... ؛[1]

... و انجـام کـارهـای نیک و برپـا داشتن نماز و ادای زکـات را بـه آن ها وحی کردیم ... ».

شاهد در «إقامَ» است کـه «تاءِ» عوض از «الفِ» منقلبـه، از آخرِ آن حـذف شده است.

و مصدر قـیاسیِ «فَعَّلَ»ی صحیح اللام «تفعیل» است؛ مانند «قُدِّسَ التقدیسُ؛ آن تطهیر کردن انجام شده» و «سُلِّم التسلیمُ؛ آن تسلیم کردن انجام شده».

و مصـدر قیاسیِ معتل اللام آن «تَفْعِلَه» است؛ مانند «زَکِّهِ تزکیةً؛ آن را پاك کن پاك کردنی» و «سَمِّ تسمیةً؛ نام گذاری کن نام گذاری کردنی».

و مـصـدر قـیـاسیِ «تَـفَعَّـلَ»، «تَـفَعُّـل» اسـت؛ مـانند «تَجَمَّلَ تَجَـمُّلاً» و «تَکَرَّمَ تَکَرُّماً».

و مصدر قیاسی «إسْتَفْعَلَ»، «استفعال» است، خـواه صحیح العین باشد؛ مانند «اِسْتَخْرِج اسْتِخْراجاً» و خـواه مـعتّل الـعین باشـد، لکن در این صـورت نیـز مـانند معتلّ العین باب «إفْعالَ» عمل می شود؛ مانند «اِسْتَعِذِ اسْتِعاذةً؛ پناه ببر پناه بردنی» و «اسْتَقِمِ اسْتِقامَةً؛ راست شو راست شدنی».

مصدر قیـاسی افعالی که با همزهٔ وصل شروع می شـوند به این صورت است که حـرف سوم مکسـور می شود و قـبل از حرف آخـر «الفی» افـزوده می گردد؛ مـانند «اِصْطَفی اصْطِفاءً؛ برگزید برگزیدنی»، «اِقْتَدَرَ اقْتِداراً؛ توانمند شد توانمند شدنی» و «اِحْرَنْجَمَ الإبِلُ احْرِنْجاماً؛ شتران اجتماع کردند اجتماع کردنی».

---

۱. انبیاء (۲۱) آیهٔ ۷۳.

این قاعده شامل مصدر «اِستَفعَلَ» نیز می شود، پس ذکر آن در گذشته از قبیل ذکر خاص قبل از عام است، و نیز شامل مصدر «اِفْعَلَلَّ» و «اِفعالَّ» هم می شود؛ مانند «اِحْمَرَّ الحدیدُ اِحمِراراً؛ آهن بسیار سرخ شد سرخ شدنی» و «اِحْمارّ الحدیدُ اِحْمیراراً؛ آهن تدریجاً بسیار سرخ شد سرخ شدنی».

مصدر افعالی که در اوّل آن ها «تاء» می باشد به این نحو است که حرف چهارم مضموم می شود؛ مانند «تَدَحْرَجَ تَدَحْرُجاً؛ غلتید غلتیدنی» و «تَلَمْلَمَ تَلَمْلُماً؛ جمع آوری شد جمع آوری شدنی».

این قاعده شامل مصدر «تَفَعَّلَ» نیز می شود، پس ذکر آن در گذشته از قبیل ذکر خاص قبل از عام است. و نیز شامل مصدر «تَفاعَلَ» هم می شود؛ مانند «تضارَبَ زیدٌ و عمروٌ تَضارُباً؛ زید و عمرو زد و خورد کردند زد و خورد کردنی».

برای مصدر «فَعْلَلَ» و ملحق به آن مانند «فَوْعَلَ» دو وزن است:

۱. «فَعْلَلَه» این مصدر به عقیدهٔ همهٔ نحویّون قیاسی است؛ مانند «دَحْرَجَ دَحْرَجَةً؛ غلتاند غلتاندنی» و «حَوْقَلَ حَوْقَلَةً؛ پیر شد پیر شدنی».

۲. «فِعْلال» در این مصدر دو قول است:

الف) مصنّف آن را سَماعی می داند؛ مانند «سَرْهَفَ سِرْهافاً؛ نیکو غذا خورد نیکو غذا خوردنی».

صاحب تصریح از «صیمری» و دیگران نقل کرده که برای «دحرَجَ» مصدر «دِحْراج» شنیده نشده است.[1]

ب) بعضی از نحویّون وزن «فِعْلال» را قیاسی می دانند.

البتّه در فاء الفعلِ مضاعف این مصدر، هم فتحه جایز است وهم کسره؛ مانند «زِلْزال»[2].

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۷۶.
۲. شرح اُشمونی، ج ۲، ص ۳۰۸.

برای «فاعَلَ» دو مصدر قیاسی وجود دارد: یکی «فِعال» و دیگر «مُفاعَلَه»؛ مانند «قاتَلَ قِتالاً و مقاتَلَةً». مصدر «فاعَلَ»یی که فاء الفعلش «یاء» باشد غالباً بر وزن «مُفاعَلَة» می‌آید؛ مانند «یاسَرَزیدٌ عمراً مُیاسَرَةً؛ زید و عمرو بُرد و باخت کردند بُرد و باخت کردنی».

مصادر سَماعی غیر ثلاثی مجرّد

مصادری که برخلاف قاعده باشند، سَماعی‌اند و نمی‌توان بر آن‌ها قیاس کرد؛ مانند «کَذَّبَ کِذّاباً؛ دروغ خواند دروغ خواندنی» درحالی که مصدر قیاسیِ آن «تَکْذِیب» است و مانند «نَزّی تَنْزِیاً؛ حرکت داد حرکت دادنی» در حالی که مصدر قیاسیِ آن «تَنْزِیه» است ومانند «تَمَلَّقَ تِمِلاقاً؛ چاپلوسی کرد چاپلوسی کردنی».

بیان «مَرّه» از ثلاثی مجرّد

در ثلاثی مجرّد، وزن «فَعْلَه» برای بیان «مَرّه؛ یک بار» می‌آید، به شرطی که مصدر اصلی، که بر یک بار و بیش از آن دلالت می‌کند، بر آن وزن نباشد؛ مانند «جَلَسْتُ جَلْسَةً؛ یک بار نشستم» امّا اگر مصدر اصلی بر وزن «فَعْلَه» باشد، بیان «مَرّه» با آوردن صفت برای آن به دست می‌آید؛ مانند «رَحِمَ رَحْمَةً واحدةً؛ یک بار رحم کرد».

بیان «هیئت» از ثلاثی مجرّد

وزن «فِعْلَه» در ثلاثی مجرّد برای بیان «هیئت» می‌آید، به شرطی که مصدر اصلی، که شامل «هیئت» و غیر آن می‌شود، بر آن وزن نباشد؛ مانند «جَلَستُ جِلْسَةً؛ نشستم یک نوع نشستنی» امّا اگر مصدر اصلی بر آن وزن باشد، بیان «هیئت» با آوردن صفت برای آن به دست می‌آید؛ مانند «نَشَدْتُ الضالّةَ نِشْدَةً عظیمةً؛ گم شده را یافتم یافتنی بزرگ».

بیان «مَرّه» از غیر ثلاثی مجرّد

برای بیان «مرّه» در غیر ثلاثی مجرّد، «تایی» در آخر مصدر اضافه می گردد، به شرطی که مصدرِ عام با «تاء» نباشد؛ مانند «انْطَلَقَ انْطلاقَةً؛ رفت یک بار رفتن» امّا اگر مصدر عام با «تاء» باشد، بیان «مرّه» با آوردن صفت تأمین می شود؛ مانند «اِستَعانَ استِعانةً واحدةً؛ یک بار کمک کرد».

بیان «هیئت» از غیر ثلاثی مجرّد

غیر ثلاثی مجرّد برای بیان «هیئت» نمی آید؛ چون ساختن «فعِلَه» از آن امکان ندارد؛ زیرا لازمهٔ آن از بین بردن ساختمان کلمه به حذف بعضی از حروف آن است؛ ولی با این همه بر خلاف قیاس، بیان «هیئت» از غیر ثلاثی آمده، به سبب حرصی که در بیان «هیئت» از آن بوده است؛[1] مانند «اِخْتَمَرَتِ الْمَرأةُ خِمْرَةً؛ زن یک نوع روسری بر سر کرد»، «تَعَمَّمَ الرَجُلُ عِمَّةً؛ مرد یک نوع عمامه بر سر کرد» و «تَقَمَّصَ الرَجُلُ قِمْصَةً؛ مرد یک نوع پیراهن بر تن کرد».

۱. تصریح، ج ۲، ص۷۷.

بابِ ابنیهٔ اسمای فاعلین و صفات مُشبِهه

در این باب از ابنیهٔ اسمای مفعولین نیز بحث می‌شود.

بناءِ اسم فاعل از ثلاثی مجرّد

بناء اسم فاعل از ثلاثی مجرّدِ مفتوح العین بروزن «فاعل» می‌آید، خواه لازم باشد؛ مانند «غَذا؛ جاری شد» که اسم فاعلش «غاذ؛ جاری» است.

البتّه گاهی این فعل به صورت متعدّی استعمال می‌شود؛ مانند «غَذا الطعامَ الصبيَّ؛ بچه غذا را خورد». و مانند «ذَهَبَ؛ رفت» که اسم فاعلش «ذاهب؛ رونده» است. و خواه متعدّی باشد؛ مانند «ضَرَبَ» که اسم فاعلش «ضارب» است.

و بناء اسم فاعل از ثلاثی مجرّدِ مکسور العین متعدّی نیز وزن «فاعل» می‌آید؛ مانند «رَکِبَ؛ سوار شد» که اسم فاعلش «راکب؛ سوار شونده» است.

وبناءِ اسم فاعل از ثلاثی مجرّدِ مضموم العین، که فقط لازم می‌آید، بر وزن «فاعل» سماعی است؛ مانند «حَمُضَ؛ ترش شد» که اسم فاعلش «حامض؛ ترش شده» است. و بناء اسم فاعل از ثلاثی مجرّدِ مکسور العین و لازم بر وزن «فاعل» نیز سماعی است؛ مانند «أمِنَ؛ سالم بود» که اسم فاعلش «آمن؛ سالم» است.

گفتنی است که این فعل، متعدّی نیز استعمال می شود؛ مانند «أمِنَ زیدٌ الأسَدَ؛ زید شیر را امنیت داد» و لفظ «مأمون» دلیل بر این مدّعاست.

ابنیهٔ صفات مُشَبِهه

بناء قیاسی وصف از فعل مکسور العین و لازم آن است که به صورت «صفت مُشَبِهه» می آید و آن در اَعراض و اشیای غیر ثابت بر وزن «فَعِل» می باشد؛ مانند «أشِر؛ ناسپاس» که صفت مشبههٔ «أشِرَ؛ ناسپاسی کرد» است و مانند «فَرِح؛ خوش حال» که صفت مشبههٔ «فَرِحَ؛ خوش حال شد» است.

وصفت مشبههٔ «فَعِلَ» در خلقت و آفرینش و رنگ ها بر وزن «أفْعَل» می آید؛ مثال خلقت، مانند «أجْهَر؛ کسی که در آفتاب نمی بیند، مثل شب پره» که صفت مشبههٔ «جَهِرَ؛ در آفتاب ندید» است ومانند «أحْوَل؛ دوبین» که صفت مشبههٔ «حَوِلَ؛ یک چیز را دو دید» است و مانند «أعْوَر؛ یک چشم» که صفت مشبههٔ «عَوِرَ؛ یک چشم شد» است.

و مثال رنگ، مانند «أخْضَر؛ سبز» که صفت مشبههٔ «خَضِرَ؛ سبز شد» است.

و صفت مشبههٔ «فَعِلَ»یی که دالّ بر پُری یا حرارت باطن باشد بر وزن «فَعْلان» می آید؛ مثال پُری، مانند «شَبْعان؛ سیر از غذا» که صفت مشبههٔ «شَبِعَ؛ سیر شد» است و مانند «رَیّان؛ سیراب» که صفت مشبههٔ «رَوِيَ؛ سیراب شد» است.

و مثال حرارت باطن، مانند «صَدْیان؛ تشنه» که صفت مشبههٔ «صَدِیَ؛ تشنه شد» است و مانند «عَطْشان؛ تشنه» که صفت مشبههٔ «عَطِشَ؛ تشنه شد» است.

بناء وصف «فَعُلَ» بر وزن «فَعْل» و «فَعیل» بهتر است[۱] از وزن «فاعل» وغیر آن؛ مانند «ضَخْم؛ چاق» که صفت مشبههٔ «ضَخُمَ؛ چاق شد» است و مانند

---

۱. شاید علّت این که مصنّف در این جا تصریح به قیاسی بودن این دو وزن نکرده این باشدکه زیادی استعمال این دو وزن به حدّی نیست که موجب قیاس آن دو شود (حاشیهٔ صبّان، ج ۲، ص ۳۱۳).

«جمیل؛ زیبا» که صفت مشبههٔ «جَمُلَ؛ زیبا شد» است.

وصف «فَعُلَ» بر اوزان دیگری هم می‌آید که همهٔ آن ها همانند وزن «فاعل» سماعی است:

۱. «أفعَل» مانند «أخطَب؛ سرخ مایل به سیاهی، مثل اسب کهر» که صفت مشبههٔ «خَطُبَ؛ سرخ مایل به سیاهی شد» است.[۱]

۲. «فَعَل» مانند «بَطَل؛ قهرمان» که صفت مشبههٔ «بَطُلَ؛ قهرمان شد» است.

۳. «فَعال» مانند «جَبان؛ ترسو» که صفت مشبههٔ «جَبُنَ؛ ترسید» است.

۴. «فُعال» مانند «شُجاع» که صفت مشبههٔ «شَجُعَ» است.

۵. «فُعُل» مانند «جُنُب؛ دوری کننده» که صفت مشبههٔ «جَنُبَ؛ دور شد» است.

۶. «فِعْل» مانند «عِفْر؛ شجاعِ مکّار» که صفت مشبههٔ «عَفُرَ؛ شجاعِ مکّار شد» است.

قبلاً گذشت که وصف ثلاثی مجرّدِ مفتوح العین بر وزن «فاعل» می‌باشد؛ ولی در بعضی از موارد، وصف آن بر وزن غیر «فاعل» و به صورت صفت مُشبِهه می‌آید؛ مانند مثال های ذیل:

۱. «شَیْخ؛ سال خورده» که صفت مشبههٔ «شاخَ؛ پیر شد» است.

۲. «أشیَب؛ پیرمرد» که صفت مشبههٔ «شابَ؛ مویش سفید شد» است.

۳. «عفیف؛ پاك دامن» که صفت مشبههٔ «عَفَّ؛ پاك دامن شد» است.

---

۱. در بعضی از نسخه ها «خَضَبَ فهو أخضَب» (سرخ) آمده و این درست نیست؛ چون «خَضَبَ» به فتح عین الفعل است در حالی که بحث در مضموم العین می‌باشد. و در بعضی ازنسخه ها «خَطِبَ فهو أخطَب» (سبز) آمده، این هم صحیح نیست؛ زیرا «خَطِبَ» به کسر عین الفعل است، در حالی که بحث در مضوم العین می‌باشد.

با این همه در کتب لغت ـ تاآن جا که ما تفحّص کردیم ـ واژهٔ «خَطُبَ» دیده نمی شود.

بناءِ اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرّد

اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرّد (خواه رباعی مجرّد باشد و خواه ثلاثی و رباعی مزید باشد) بر وزن فعل مضارع می باشد با این اضافه که حرف ما قبل آخر، اگر مکسور نباشد، مکسور می شود و «میم» زاید مضموم در اوّلش واقع می شود؛ مانند «مُواصِل؛ ارتباط دارنده»، «مُدَحْرِج؛ غلتاننده»، «مُکْرِم»، «مُفَرِّح؛ خوش حال کننده»، «مُتَعَلِّم؛ دانش پژوه»، «مُتَباعِد؛ دور شونده»، «مُنْتَظِر»، «مُجْتَمِع»، «مُسْتَخْرِج» و «مُقْعَنْسِس؛ سینه قوز دارنده»، «مُعْشَوْشِب؛ گیاه سبز دارنده»، «مُتَدَحْرِج؛ غلتیده» و «مُحْرَنْجِم؛ جمع شونده».

بناءِ اسم مفعول ازغیر ثلاثی مجرّد

بناء اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرّد به این گونه است که ما قبل آخر اسم فاعل مفتوح گردد؛ مانند «مُنْتَظَر و مُدَحْرَج ومُکْرَم ...» .

بناء اسم مفعول از ثلاثی مجرّد

بناء اسم مفعول از ثلاثی مجرّد بر وزن «مفعول» است؛ مانند «مقصود» که اسم مفعول «قَصَدَ» است.

نیابت «فعیل»، «فَعْل» و «فِعْل» از «مفعول»:

سه وزن از «مفعول» در معنا نیابت می کنند:

۱ . «فعیل» و این وزن در مذکّر و مؤنّث مساوی است؛ مانند «هذه فَتاةٌ کحیلٌ؛ این زن، جوان و سرمه کشیده است» و «هذا فَتیً کحیلٌ؛ این مرد، جوان و سرمه کشیده است» و «کحیل» در این مثال ها به معنای «مَکْحُول» می باشد.

۲ . «فَعْل» مانند «قَبْض» که به معنای «مَقْبُوض؛ گرفته شده» است.

۳ . «فِعْل» مانند «ذِبْح» که به معنای «مَذْبُوح؛ سربریده شده» است .
شارح می گوید: مصنّف دو وزن اخیر را در شرح *کافیه* ذکر کرده است .
در عمل کردن این سه وزن، عملِ اسم مفعول را اختلاف است :

۱ . بیش تر نحویّین، عمل این سه وزن را جایز نمی دانند. بنابراین، دو مثال «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ذِبْحٍ کَبْشُهُ؛ گذشتم به مردی که قوچ او سر بریده بود» و «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ صَرِیعٍ غلامُهُ؛ گذشتم به مردی که غلامش زمین خورده بود» درست نیست .

۲ . «ابن عصفور» عمل این سه وزن را جایز می داند. پس مثال ها به نظر ایشان درست است .

بابِ اِعمال صفت مُشبّهةُ به اسم فاعل[1،2]

تعریف صفت مُشبِهه

«صفت مُشْبهه» صفتی است که بعد از نقلِ اسناد آن صفت از فاعل به ضمیر موصوف، جر دادن فاعل در معنا به وسیلهٔ آن نیکو باشد؛ مانند «زیدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ» که می توان «حَسَن» را به «وَجْه» اضافه کرد و جرّش داد (زیدٌ حَسنُ وَجْهِهِ) بعد از نقلِ اسناد «حَسَن» از «وَجْه» به ضمیر مستتر در آن که به «زید» بر می گردد.

شارح می گوید: با قید «جر دادن فاعل در معنا به وسیلهٔ صفت نیکو باشد» که مصنّف در تعریف ذکر کرده، مثالِ «زیدٌ ضاربٌ اَخُوهُ» خارج می شود؛ زیرا اگر

---

۱. شباهتِ «صفت مشبهه» به «اسم فاعل» از دو جهت است:

الف) برِ حدث و ذات دلالت می کند.

ب) غالباً مؤنّث، مثنیٰ و مجموع سالم مذکّر دارد. به دلیل همین شباهت هاست که «صفت مشبهه» همانند «اسم فاعل» عمل می کند.

قید «غالباً» برای آن است که در مانند مثال «أبْيَض»، «أبْيَضَه» و در مانند مثال «غَضْبان»، «غَضْبانُون» گفته نمی شود (*شرح اشموني و حاشيهٔ صبّان*، ج۳، ص۴).

۲. کلمهٔ «مشبهه» اگر بعدش «باء» واقع شود بائش مشدّد می گردد (صفت مُشَبَّهة به اسم فاعل) و اگر بعدش «باء» قرار نگیرد بائش مخفّف خوانده می شود (صفت مُشْبِهه).

«ضارب» به «أبُوهُ» اضافه گردد (زيدٌ ضاربُ اخيهِ) گمان می رود که مثال در اصل «زيدٌ ضاربٌ أخوهُ» بوده است.

شارح در ادامه می افزاید: باقید «بعد از نقل اسناد آن صفت از فاعل به ضمیر موصوف» که خودم اضافه کردم، مثال «زيدٌكاتبٌ أبوهُ» خارج می شود، هر چند اضافهٔ «کاتب» به «أبُوهُ» (زيدٌ كاتبُ أبِيهِ) خالی از اشکال است؛ چون گمان نمی رود که در اصل «زيدٌ كاتبٌ أباهُ» بوده؛ زیرا کتابت بر «زید» واقع نمی شود بلکه از او صادر می گردد، با این همه این مثال نیکونیست؛ چون بعد از نقلِ اسناد «کاتب» از «أبُوهُ» به ضمیر مستتر در «کاتب» لازم می آید اسنادِ کتابت به «زید» و حال آن که پدر زید کاتب است نه خود زید.

به عبارت دیگر، اسناد کتابتِ حاصل برای پدر به زید جایز نیست مگر با مجاز بعید، در صورتی که اِسناد حُسنِ ثابت برای وجه به زید مجاز نیست؛ زیرا زید و وجه، کل و جزء می باشند.

«ابن ناظم» بر این تعریفِ «صفت مشبهه» اشکال دور مصرّح را وارد کرده و گفته است: شناخت «صفت مشبهه» متوقّف است بر علم به نیکو بودن جرّ فاعل در معنا به وسیلهٔ آن و شناخت نیکو بودن جرّ فاعل در معنا، متوقّف است بر علم به این که این صفت «صفت مشبهه» می باشد.

شارح در جواب این اشکال می گوید: درست است که شناخت «صفت مشبهه» متوقّف است بر علم به نیکو بودن جر فاعل در معنا به وسیلهٔ آن، ولی شناخت نیکو بودن جرّ فاعل با نظر کردن در معنا حاصل می شود به این که: اگر در اضافهٔ صفت به فاعل اشتباه و قبحی در کار نباشد «صفت مشبهه» است، و اگر اشتباه و قبحی پیش بیاید «صفت مشبهه» نیست.

فرق میان صفت مشبهه و اسم فاعل

بین «صفت مشبهه» و «اسم فاعل» از جهاتی فرق است که مصنّف شش تای

آن ها را اشاره کرده است:[۱]

۱. «صفت مشبهه» فقط از فعل لازم ساخته می شود. خواه اصالتاً لازم باشد؛ مانند «حَسَن» که از «حَسُنَ» ساخته می شود و آن اصالتاً لازم است. و خواه عُروضاً لازم باشد؛ مانند «رحمن»، «رحیم» و «علیم» که از فعل لازم تنزیلی (یعنی «رَحِمَ» یا «عَلِمَ»ی متعدّی یی که به منزلهٔ لازم فرض شدند) ساخته شدند و یا از «رَحِمَ» و «عَلِمَ»ی متعدّی یی که به «رَحُمَ» و «عَلُمَ» نقل داده شدند.[۲]

امّا «اسم فاعل» هم از فعل لازم ساخته می شود؛ مانند «ذاهب» که از «ذَهَبَ» ساخته می شود. و هم از فعل متعدّی گرفته می شود؛ مانند «ضارب» که از «ضَرَبَ» ساخته می شود.

۲. «صفت مشبهه» برای دوام می آید؛ یعنی، ثبوت معنا در زمان های سه گانهٔ ماضی، حال و مستقبل و اختصاص به هیچ یک از آن ها ندارد و در واقع زمان ندارد؛ امّا «اسم فاعل» برای ماضی، حال و مستقبل هر سه می آید.

مصنّف در خصوص این فرق می گوید: «صفت مشبهه» برای زمان حاضر می آید. اگر ظاهر این عبارت اخذ شود این اشکال پیش می آید که «صفت مشبهه» اختصاص به زمان حال دارد و در همهٔ زمان ها جریان ندارد؛ لذا ما با استفاده از *شرح اُشمُوني*[۳] و *حاشیهٔ صبّان*[۴] این فرق را به صورت بالا توضیح دادیم تا اشکالی بر مصنّف لازم نیاید.[۵] چنان چه مرحوم «شیخ بهائی» در *فوائد صمدیّه* در بحث «صفت مشبهه» فرمودند: «و بعملها من غیر شرط زمانٍ» یعنی:

---

۱. «ابن هشام» یازده فرق میان صفت مشبهه و اسم فاعل بیان کرده است (مغنی، «باب رابع»، ص۵۹۸ـ۶۰۰).

۲. *حاشیهٔ صبّان*، ج۳، ص۳.

۳. ج۳، ص۳.

۴. ج۳، ص۳.

۵. هر چند می توان از مثال مصنّف به «طاهر القلب» و «جمیل الظاهر» همان گونه که «صبّان» گفته، فهمید که مراد ایشان از کلمهٔ «حاضر» همان دوام و ثبوت است.

«صفت مشبهه» بدون هیچ شرط زمان عمل می کند.

۳ . «صفت مشبهه» اگر ثلاثی مجرّد باشد گاهی، هم وزن فعل مضارع می آید؛ مانند «طاهر القلب؛ کسی که قلبش پاکیزه است» که با «یَطْهُرُ» هم وزن است. و بیش تر وقت ها، هم وزن عَروضیِ فعل مضارع نیست؛ مانند «جمیل الظاهر»؛ کسی که ظاهرش زیباست» که با «یَجْمُلُ» هم وزن نیست؛ ولی «اسم فاعل» ـ چنان چه در باب «اسم فاعل» گفته شد ـ همیشه هم وزن عَروضی با فعل مضارع است؛ مانند «ضارب» که با «یَضْرِبُ» هم وزن می باشد.

امّا اگر «صفت مشبهه» از غیر ثلاثی مجرّد باشد، همانند «اسم فاعل» همیشه هم وزن فعل مضارع است؛ مانند «مُنْطَلِقُ اللِسان؛ کسی که زبانش آزاد است» که با «یَنْطَلِقُ» هم وزن می باشد.

۴ . «صفت مشبهه» در عمل با فعلش ـ که همیشه لازم است ـ مخالفت می کند و همانند «اسم فاعلِ» متعدّی با تکیه بر یکی از امور مذکور در باب «اسم فاعل» نصب می دهد؛ مانند «زیدٌ حَسَنُ الْوَجْهَ» البته نصب «اَلْوَجْه» بنابر تشبیه به مفعول است؛ ولی در «اسمِ فاعل» بنابر مفعولٌ به می باشد.

امّا «اسم فاعل» با فعلش هرگز مخالفت نمی کند، اگر فعلش لازم باشد فقط به فاعل رفع می دهد؛ مانند «زیدٌ ذاهبٌ» که ضمیر مستتر را رفع داده است واگر متعدّی باشد علاوه بر رفعِ فاعل به مفعولٌ به نصب می دهد؛ مانند «زیدٌ ضاربٌ عمراً».

۵ . معمول «صفت مشبهه» بر خودش مقدّم نمی شود؛ چون در عمل، فرعِ «اسم فاعل» است، هر چند غیر معمول، همانند جار و مجرور، می تواند بر آن مقدّم شود؛ مانند «زیدٌفي الْحَرْبِ حَسَنٌ وَجْهُهُ؛ زید در جنگ صورتش نیکوست».

امّا معمول «اسم فاعل» بر خودش مقدّم می شود؛ مانند «زیدٌ عمراً ضاربٌ».

۶ . معمول «صفت مشبهه» حتماً باید سببی باشد؛ یعنی، متّصل به ضمیر باشد خواه در لفظ، مانند «زیدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ» و خواه در معنا و تقدیر، مانند «زیدٌ

حَسَنٌ الْوَجْهُ» که «مِنْهُ» در تقدیر است، البتّه غیر معمول لازم نیست که سببی باشد؛ مانند «زیدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ في الْحَرْبِ».

امّا معمولِ «اسم فاعل» هم می‌تواند سببی باشد؛ مانند «زیدٌ ضاربٌ غلامُهُ» و هم می‌تواند اَجنبی باشد؛ یعنی، متّصل به ضمیر نباشد؛ مانند: «زیدٌ ضاربٌ عمراً».

عمل صفت مشبهه و صور آن با معمولش

«صفت مشبهه» در معمول خود سه نوع عمل می‌کند:

۱. رفع، بنابر فاعل بودن.

۲. نصب، بنابر تشبیه به مفعولٌ به، اگرمعرفه باشد و بنابر تمیز بودن، اگر نکره باشد.

۳. جر، بنابر اضافه شدن «صفت مشبهه» به معمول.

در هر یک از این حالات سه گانۀ معمول، «صفت مشبهه» یا دارای «آل» است یا بدون آن، که مجموعاً شش صورت می‌شود. و در هر یک از این شش صورت، معمول دارای شش حالت خواهد بود:

۱. دارای «آل» مانند «اَلْوَجْه»؛

۲. مضاف به معرّف به«آل» مانند «وَجْهُ الأب»؛

۳. مضاف به «ضمیر» مانند «وَجْهُهُ»؛

۴. مضاف به «مضاف به ضمیر» مانند «وَجْهُ أبیه»؛

۵. مضاف به مجرّد از «آل» و «اضافه» مانند «وَجْهُ أبٍ»؛

۶. مجرّد از «آل» و «اضافه» مانند «وَجْه».

و از ضربِ این شش حالت در شش صورت قبلی، ۳۶ قسم به دست می‌آید و تمام آن‌ها به دو قسم تقسیم می‌گردد: جایز و ممتنع، و جایز بر سه قسم است:

۱. «حَسَن» که ۲۲ قسم می‌باشد.

۲. «ضعیف» که شش تاست.
۳. «قبیح» که چهارتا می باشد.
«ممتنع» نیز چهارتاست.

همهٔ این اقسام به ترتیب مذکور بیان می شود، هرچند در کتاب نهجهٔ مرضیّه به ترتیب اقسامِ معمول، بیان شده است.

اقسام حَسَن

۱. «رأیْتُ الرَجُلَ الجمیلَ الْوَجْهُ»؛ ۲. «رأیْتُ الرَجُلَ الجمیلَ الْوَجْهَ»؛ ۳. «رأیْتُ الرَجُلَ الجمیلَ الْوَجْهِ»؛ ۴. «رأیْتُ رَجُلاً جمیلاً الْوَجْهُ»؛ ۵. «رأیْتُ رَجُلاً جمیلَ الْوَجْهِ»؛ ۶. «رأیْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهُ الأبِ»؛ ۷. «رأیْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهَ الأبِ»؛ ۸. «رأیْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهِ الأبِ»؛ ۹. «رأیْتُ رَجُلاً حَسَناً وَجْهُ الأبِ»؛ ۱۰. «رأیْتُ رَجُلاً حَسَنَ وَجْهِ الأبِ»؛ ۱۱. «رأیْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهُهُ»؛ ۱۲. «رأیْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهَهُ»؛ ۱۳. «رأیْتُ رَجُلاً حَسَناً وَجْهُهُ»؛ ۱۴. «رأیْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهُ أبیه»؛ ۱۵. «رأیْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهَ أبیه»؛ ۱۶. «رأیْتُ رَجُلاً حَسَناً وَجْهُ أبیه»؛ ۱۷. «رأیْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهَ أبٍ»؛ ۱۸. «رأیْتُ رَجُلاً حَسَناً وَجْهَ أبٍ»؛ ۱۹. «رأیْتُ رَجُلاً حَسَنَ وَجْهِ أبٍ»؛ ۲۰. «رأیْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهاً»؛ ۲۱. «رأیْتُ رَجُلاً حَسَناً وَجْهاً»؛ ۲۲. «رأیْتُ رَجُلاً حَسَنَ وَجْهٍ».

اقسام ضعیف

۱. «رأیْتُ رَجُلاً جمیلاً الْوَجْهَ»؛ ۲. «رأیْتُ رَجُلاً حَسَناً وَجْهَ الأبِ»؛ ۳. «رأیْتُ رَجُلاً حَسَناً وَجْهَهُ»؛ ۴. «رأیْتُ رَجُلاً حَسَنَ وَجْهِهِ»؛ ۵. «رأیْتُ رَجُلاً حَسَناً وَجْهَ أبیه»؛ ۶. «رأیْتُ رَجُلاً حَسَنَ وَجْهِ ابیه».

علّت ضعف این اقسام آن است که وصفِ لازم نکره در آن ها به منزلهٔ وصف

متعدّی فرض شده، در این صورت شباهتِ وصفِ لازم به فعل ضعیف می شود، در نتیجه از عمل باز می ماند.[۱]

البتّه اگر وصف لازم، معرفه باشد، شباهت آن به فعل قوی است و عمل می کند؛ چون بنابر قول اصحّ «اَل» درآن موصول است.

اقسام قبیح

۱. «رأیتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهُ أبٍ»؛ ۲. «رأیْتُ رَجُلاً حَسَناً وَجْهُ أبٍ»؛ ۳. «رأیْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهٌ»؛ ۴. «رأیْتُ رَجُلاً حَسَناً وَجْهٌ».

دلیل قبح این اقسام آن است که «صفت مشبهه» در لفظ خالی از ضمیری است که به موصوف بر می گردد، با این وصف استعمالش جایز است؛ چون ضمیر درتقدیر وجود دارد.[۲]

اقسام ممتنع

۱. «رأیْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهِهِ»؛ ۲. «رأیْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهِ أبیهِ»؛ ۳. «رأیْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهِ أبٍ»؛ ۴. «رأیْتُ الرَجُلَ الحَسَنَ وَجْهٍ».

علّت امتناع در این اقسام آن است که «صفت مشبهه» درآن ها دارای «اَل» می باشد؛ ولی معمولِ مضافٌ‌الیه و نیز مضافِ معرَّف به «اَل» دارای «اَل» نیستند.

---

۱. تصریح، ج۲، ص۸۴.
۲. همان جا.

باب تعجّب

صیغه های تعجّب به حسب استعمال

برای «تعجّب» در قرآن و احادیث و کلمات عرب، صیغه های زیادی وجود دارد که در این جا از هر یک از آن ها یک نمونه ذکر می شود.

مثال قرآن، مانندآیهٔ «کیف تَکْفُرُونَ باللّه وکُنْتُمْ اَمْواتاً فاَحْیاکُمْ ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْییکُمْ ثُمَّ إلیه تُرْجَعُونَ»؛[1]

تعجّب است از شما که به خدا کافر می شوید درحالی که شما اجسام بی روحی بودید و او شما را زنده کرد، سپس شما را می میراند و بار دیگر شما را زنده می کند، سپس به سوی او باز می گردید».

شاهد در «کیف» می باشد که در این جا برای افادهٔ تعجّب به کار رفته نه برای استفهام.[2]

---

۱. بقره (۲) آیهٔ ۲۸.

۲. این یکی از دو قول درآیه است و در این صورت تعجّب برای خلق یا مؤمنان می باشد نه خداوند؛ زیرا تعجّب در جایی است که سبب امر، مخفی باشد و چیزی بر خداوند پنهان نیست. و هم چنین است هر آیه ای که برای تعجّب به کار رود.

قول دیگر آن است که: «کیف» برای استفهام توبیخی می باشد (مجمع *البیان*، ج ۱، ص ۷۰).

مثالِ حدیث، مانند قول پیامبر ﷺ: «سبحانَ اللّه! إنّ المؤمنَ لایَنْجُسُ؛ تعجّب می کنم همانا ذات مردهٔ مؤمن نجس نمی شود».

در جواب سؤال ابو هُریره که پرسید: آیا مردهٔ مؤمن نجس است؟[1]

شاهد در «سبحانَ اللّه» است که در این حدیث برای تعجّب به کار رفته نه برای تنزیه.

مثالِ کلام عرب، مانند این شعر است:

واهـاً لِلَیْلـی ثُمّ واهـاً واهـا   هـي المُنـی لـو أنّنـا نِلْنـاهـا

از جمال و زیبایی «لیلی» تعجّب می کنم، سپس تعجّب می کنم، تعجّب می کنم. او تمام آرزوهای ماست. ای کاش! ما به آن آرزوها می رسیدیم.

شاهد در «واهاً» است که اسم فعل مضارع و به معنای «أعْجَبُ» می باشد.

صیغهٔ تعجّب به حسب اصطلاح نحویین

در علم نحو برای «تعجّب» دو صیغه وجود دارد:

۱. «ما أفْعَلَهُ»، مانند «ما أوْفی خَلیلَیْنا». همهٔ نحویّون قبول دارند که «ما» اسم است؛ چون در «أوْفی» ضمیری است که به آن برمی گردد. و نیز همه آن را مبتدا می دانند. با این همه در ترکیب این جمله چهار قول است:

الف) «سیبویه» و همهٔ «بصریّون» غیر از «أخفش» معتقدند: «ما» نکرهٔ تامّه است و جملهٔ «أوْفی خَلیلَیْنا» خبر آن، و مسوّغ ابتدای به نکره یا معنای تعجّب است که «ما» متضمّن آن می باشد یا معنای وصف است که در «ما» نهفته می باشد. ظاهراً عقیدهٔ شارح ـ هم چنان که مرحوم میرزا ابوطالب اشاره کرده ـ همین قول

---

۱. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۸۲.

است که به طور مطلق گفته است: «ما» نکره است. و معنای جمله طبق این قول چنین است:

چیز عظیمی دو دوست ما را با وفاکرده است!

«اخفش» علاوه بر قول بالا دو قول دیگر هم دارد:

ب) «ما» موصول است و جملهٔ «أوْفى خَليلَيْنا» صلهٔ آن می باشد و خبر وجوباً محذوف است، به تقدیر «الذي أوْفى خَلِيلَيْنا عظيمٌ؛ آن چه که دو دوست ما را با وفا کرده، عظیم است!».

ج) «ما»نکرهٔ موصوفه است و جملهٔ «أوْفى خَليلَيْنا» صفت آن می باشد و خبر، همانند قول قبلی، وجوباً محذوف است به تقدیر «شيءٌ أوْفى خَلِيلَيْنا عظيمٌ؛ چیزی که دو دوست ما را با وفا کرده، عظیم است!».

روشن است که در این دو قول، ابهامی، که موجب تعجّب شود، وجود ندارد.

د) «فرّاء»و «ابن دُرُسْتَوَیْه» عقیده دارند: «ما» برای استفهامِ توأم با تعجّب است وجملهٔ «أوْفى خَلِيلَيْنا» خبرش می باشد به تقدیر «أيُّ شيءٍ أوْفى خَلِيلَيْنا؛ چه چیزی دو دوست ما را با وفا کرده است؟!».[1]

محقّق «رضی» (ره) همین قول را ترجیح داده؛ چون این قول از نظر معنا قوی است؛ زیرا در آن سبب وفا مجهول می باشد؛ لذا از آن استفهام شده، و گاهی از استفهام، معنای تعجّب استفاده می شود؛[2] مانند آیهٔ «وما ادْرٰيك ما يومُ الدين؛[3] تو چه می دانی روز قیامت چیست؟!».

۲. «افْعِلْ به» مانند «أصْدِقْ بهما؛ چه قدر دو دوست ما راست گویند!».

---

۱. محقّق «رضی»، *شرح کافیه*، ج۲، ص۳۱۰؛ *شرح أشموني*، ج۳، ص۱۷ـ۱۸؛ *مغنی*، ج۱، ۳۹۲.

۲. *شرح کافیه* ج۲، ص۳۱۰.

۳. انفطار (۸۲) آیهٔ۱۷.

شارح می گوید: «افْعِلْ به» به لفظ امر است؛ ولی معنایش خبر می باشد و مراد ایشان از خبر، چیزی است که در مقابل طلب واقع شود. بنابراین شامل انشای غیر طلب، که در این جا انشای تعجّب است، می شود.

توضیح مطلب به این صورت است که اصل مثال، «اَحْسِنْ بزید»، «اَحْسَنَ زیدٌ» می باشد و همزهٔ آن برای صیرورت است؛ یعنی، «صار زیدٌ ذا حُسْنٍ؛ زید دارای نیکویی شد»، سپس برای انشای تعجّب به صورت فعل امر در آورده شد تا به صورت انشا باشد و چون اسناد فعل امر به اسم ظاهر درست نیست، «بای» زایدهٔ لازمه به اسم ظاهر اضافه شد و به صورت «اَحْسِنْ بزیدٍ» در آمد.

حذف متعجّبٌ‌منه با اَمْن از اشتباه

گاهی با وجود قرینه، متعجّبٌ منه (خواه منصوب باشد و خواه مجرور) حذف می شود؛ مثال حذف متعجّبٌ منه مجرور، مانند آیهٔ «اَسْمِعْ بِهِمْ و اَبْصِر یومَ یَاْتُونَنا لكِنِ الظالِمُونَ اليَومَ في ضَلالٍ مُبِينٍ؛[1]

چه گوش های شنوا و چه چشم های بینایی! در آن روز که نزد ما می آیند، پیدا می کنند! ولی این ستمگران امروز در گمراهی آشکارند».

شاهد در «اَبْصِرْ» است که متعجّبٌ منه (بِهِمْ) در آن به قرینهٔ ذکرش در مثال اوّل حذف شده است.

و مثال حذف متعجّبٌ منه منصوب، مانند قول «علی بن ابی طالب» عليه السلام:

جَزَى اللهُ عنّي والجَزاءُ بِفَضْلِهِ رَبِيعةَ خيراً ما اعفَّ واكْرَما

خدا از ناحیهٔ من به قبیلهٔ «ربیعه» جزای خیر دهد، و جزا با فضل او صورت می گیرد، و چه چیزی آن قبیله را پاك دامن و بزرگوار گردانیده است؟!

---

۱. مریم (۱۹) آیهٔ ۳۸.

شاهد در «ما أعَفَّ وأكْرَما» است که متعجّبٌ‌منه (هُمْ) در آن ها حذف شده؛ چون «هُمْ» به «ربیعه» بر می گردد که پیش از آن ذکر شده است.

غیرمتصرّف بودن فعل های تعجّب

هر یک از دو فعل «أفْعَلَ» و «أفْعِلْ به» به اتّفاق همهٔ نحویّون غیرمتصرّفند و مؤنّث، مثنّیٰ، مجموع، مجهول و مضارع ندارند و تغییر فقط درناحیهٔ متعجّبٌ منه صورت می گیرد؛ مانند «ما أحْسَنَ زیداً و هنداً والزیدَیْنِ والهندَیْنِ والزیدِینَ والهنداتِ» و مانند «أحْسِنْ بزیدٍ و هندٍ والزیدَیْنِ والهندَیْنِ والزیدِینَ والهنداتِ».

علّت جامد بودنشان این است که آن ها متضمّن معنای حرف تعجّب هستند و حق آن بودکه حرف، برای آن وضع شود، ولی وضع نشد.[1]

در حقیقت «أفْعَلَ» در جامد بودن همانند «لیس و عسی» و «أفْعِلْ به» همانند «هَبْ، گمان کن» و «تَعَلَّمْ؛ بدان» است.

شرایط ساختن فعل های تعجّب

فعل های «تعجّب» از کلمه ای ساخته می شود که دارای هشت شرط باشد:

۱. فعل باشد. پس از اسم ساخته نمی شوند.

۲. ثلاثی مجرّد باشد. بنابراین از فعل های «دَحْرَجَ»، «اِنْطَلَقَ»، «اِقْتَدَرَ»، «اِسْتَخْرَجَ»، «اِحْمَرَّ» و «اِحْرَنْجَمَ» که غیر ثلاثی مجرّدند، ساخته نمی شوند.

۳. متصرّف باشد. از این رو، از فعل های «نِعْمَ» و «بِئْسَ» که غیر متصرّفند، ساخته نمی شوند.

---

۱. تصریح، ج۲، ص۹۰.

۴ . قابل تفاضل و زیادی باشد. مانند «عَلِمَ» و «حَسُنَ». بنابراین از فعل های «ماتَ» و «فَنیٰ» که در آن ها تفاضل وزیادی وجود ندارد، ساخته نمی شوند.

۵ . تام باشد. بنابراین از فعل های «کان» و «کاد» که ناقصند، ساخته نمی شوند.

۶ . منفی نباشد. خواه ملازم با نفی باشد؛ مانند «ما عاجَ بالدواء؛ به سبب دوا نفع نبرد» البتّه «عاجَ»یی که مضارعش «یَعِیجُ» و به معنای «انتفع ینتفع» باشد همیشه منفی است و امّا «عاجَ»یی که مضارعش «یَعُوجُ» و به معنای «مال یمیل» باشد، هم مثبت می آید و هم منفی.[۱] و خواه ملازم با نفی نباشد؛ مانند «ما ضَرَبْتُ زیداً».

۷ . وصفش بر وزن «أفْعَل» مانند «أشْهَل؛ چشم آبی» نباشد. بنابراین از فعل های «سَوِدَ؛ سیاه شد» و «عَوِرَ؛ از یک چشم نابینا شد» که وصفشان بر وزن «افْعَل» می آید، ساخته نمی شوند.

۸ . مجهول نباشد؛ بنابراین از فعل های «ضُرِبَ» و «شُتِمَ؛ دشنام داده شد» که مجهولند، ساخته نمی شوند؛ چون با فعل تعجّبی که از فعلِ معلوم ساخته می شود، اشتباه می گردد. البتّه فعلی که همیشه مجهول است از این شرط مستثناست؛ مانند «عُنِیتُ بحاجتك؛ به حاجت تو قصد گردیده شدم» که همیشه به صورت مجهول استعمال می شود و معلوم ندارد تا با آن اشتباه شود. از این رو از آن، فعل تعجّب ساخته می شود؛ مانند «ما أعْناهُ؛ چه چیزی او را قصد کرده است؟!».

ساختن فعل های تعجّب از فعل فاقد شرط

ساختن فعل تعجّب از فعل هایی که بعضی از شرایط گذشته را دارا نیستند به

---

۱ . حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۲۲.

این صورت است که به جای «ما أفْعَلَ»، «ما أشَدَّ» یا «ما أکْثَرَ» یا مانند آن ها آورده می شود و مصدر فعل فاقد شرایط بعد از آن منصوب می گردد. و به جای «أفْعِلْ به»، «أشْدِدْ» یا «أکْثِرْ» یا مانند آن ها ذکر می شود و مصدر فعلِ فاقد شرایط بعد از آن به واسطهٔ «باء» مجرور می گردد.

بنابراین، مثالِ فعلی که بیش از سه حرف باشد چنین است: «ما أشَدَّ دَحْرَجَتَهُ؛ چه چیزی غلتاندنِ او را شدید کرده است؟!» و «أشْدِدْ بِدَحْرَجَتِهِ؛ چه قدر غلتاندن او شدید است!».

و مثالِ فعلی که وصفش بر وزن «أفْعَل» باشد چنین است: «ما أشَدَّ حُمْرَتَهُ؛ چه چیزی سرخی او را شدید کرده است؟!» و «أشْدِدْ بِحُمْرَتِهِ؛ چه قدر سرخی او شدید است!».

و مثالِ فعلی که ناقص باشد به این صورت است: «ما أشَدَّ کَوْنَهُ مُسْتَقْبِلاً؛ چه چیزی روبرویی او را شدید کرده است؟! و «أشْدِدْ بکونه مُستَقْبِلاً؛ چه قدر رو به رویی او شدید است!»

امّا اگر فعل، منفی یا مجهول باشد، مصدر تأویلی («أنْ» وفعل) به جای مصدر صریح ذکر می گردد. و جهت آن در فعل منفی آن است که تمکّن از استعمال ادات نفی باشد.

و دلیل آن درفعل مجهول آن است که مصدر مجهول با مصدر معلوم اشتباه می شود.[۱]

مثالِ فعل منفی، مانند «ما أکْثَرَ أنْ لاتَقُومَ؛ چه چیزی ایستادنت را زیاد کرده است؟!» و «أکْثِرْ بأنْ لاتَقُومَ؛ چه قدر ایستادنت زیاد است!» و مثالِ فعل مجهول، مانند «ما أعْظَمَ أنْ یُضْرَبَ؛ چه چیزی کتک خوردن او را بزرگ کرده است؟!» و «أعْظِمْ بأنْ یُضْرَبَ؛ چه قدر کتک خوردن او عظیم است!».

---

۱. تصریح، ج ۲، ص۹۳.

«بدرالدين» پسر «ابن مالک» در شرح خود بر *الفيّه* برای فعلی كه قابل تفاضل نباشد، چنين مثال آورده: «ما أفْجَعَ مَوْتَهُ؛ چه چيزی مرگ او را فجيع و دردناك ساخته است؟!» و «أفْجِعْ بِمَوْتِهِ؛ چه قدر مرگ او دردناك است!».

«ابن هشام» با تأكيد می گويد: از مرگ تعجّب نمی شود؛ زيرا قابل تفاضل نيست و يک امر عادی است كه برای همگان واقع می شود.

ظاهراً نقل كلام «ابن هشام» توسط شارح در ردّ مثالِ «ابن ناظم» درست نيست؛ چون ايشان اين مطلب را برای فعلِ غير قابل تفاضُل (همانند «مات» و «فَنِيْ») بيان كرده، درحالی كه در مثال «ابن ناظم» تفاضل تصور می شود؛ زيرا در آن از مرگ تعجّب نشده، بلكه از وصف زايد بر آن (دردناك بودن) تعجّب شده است. صاحب *تصريح* نيز همين معنا را ذيل كلام «ابن هشام» متذكّر شده است.[1]

شارح، سخنی از فعل جامد به ميان نياورده؛ زيرا فعل جامد، مصدر ندارد تا منصوب و يا به وسيلهٔ «باء» مجرور گردد.

با توجّه به آن چه كه تاكنون گفته شد اگر فعل های تعجّب از فعلِ فاقد شروط ساخته شود، بر خلاف قياس است هرچند پذيرفته می شود؛ چون از عرب شنيده شده است.[2]

مانند مثال های ذيل:

۱. «ما أذْرَعَها؛ چه چيزی آن زن را در رشتن سبک دست (چابک) ساخته

---

۱. *همان جا*.

۲. شارح، كلمهٔ «نُدُور» در كلام مصنّف را به «قِلَّت» تفسير كرده تا بفهماند كه مراد از آن «قلّت» است نه «شذوذ» و برخلاف قياس بودن؛ ولی اين تفسير با آن چه كه مصنّف درادامهٔ سخنش گفته است كه: «ولا تَقِسْ علی الذي منه أثِر» سازگار نيست. از اين رو كلمهٔ «نُدُور» به معنای همان «شذوذ» است نه «قِلّت».

است؟!» که از «إمْرأةٌ ذَراعٌ؛ زن سبک دست در رشتن» گرفته شده و «ذَراع» اسم است نه فعل.

۲. «ما اخْصَرَهُ؛ چه چیزی آن را مختصر گردانیده است؟!» که از «أُخْتُصِرَ» گرفته شده و آن، فعل ثلاثی مزید و مجهول است.

۳. «ما اعْساهُ؛ چه چیزی او را امیدوار نموده است؟!» و «اعْسِ به، چه قدر او امیدوار است!» که از «عَسیٰ» گرفته شده و آن، فعل جامد است.

۴. «ما احْمَقَهُ؛ چه چیزی او را بی عقل کرده است؟!» که از «حَمُقَ فهو احْمَقُ» گرفته شده و آن، فعلی است که وصفش بر وزن «افْعَل» می باشد.

عدم جواز تقدیم معمول فعل تعجّب بر آن

قبلاً گذشت که فعل تعجّب غیر متصرّف است، به همین دلیل نحویّون متّفق القولند که معمولش نمی تواند بر آن مقدّم شود بنابراین نمی توان گفت: «زیداً ما احْسَنَ»، «ما زیداً احْسَنَ» و «بزیدٍ احْسِنْ».

لزوم اتّصال معمول به فعل تعجّب

هم چنین نحویّون به دلیل فوق، در این مسأله نیز اتّفاق نظر دارند که معمول فعل تعجّب باید به آن متّصل باشد و چیزی میان آن ها ـ غیر از ظرف وحرف جر ـ فاصله نشود و مثال های گذشته گویای این مطلب است.

فاصله شدن ظرف و حرف جر بین فعل تعجّب ومعمولش

در فاصله شدن ظرف و حرف جر بین فعل تعجّب و معمول آن دو قول است:

۱. «اخفش» و «مُبرِّد» معتقدند: این فاصله ممتنع است.

۲. «جَرْمی» و گروهی از نحویّون عقیده دارند: فاصله شدن ظرف و حرف جر جایز است، برای توسّعی که در آن ها وجود دارد.

مصنّف می گوید: فاصله شدن ظرف و حرف جر در کلام عرب، هم در نظم آمده هم در نثر؛ مثال شعر، مانند این قول شاعر است:

وقـــال نبيُّ المسلمينَ تَقَدَّمُوا وأحْبِبْ إلَيْنا أنْ تكونَ المُقَدَّما

پیامبرِ مسلمانان فرمود: به سوی جنگ با دشمن پیشی گیرید و چه قدر دوست داشتنی است برای ما که تو ای بزرگ ما، بر دیگران در رفتن به سوی دشمن پیشی گیری!

شاهد در «إلَيْنا» است که بین «أحْبِبْ» و «أنْ تكونَ المُقَدَّما» فاصله شده و «باء» قبل از «أنْ تكونَ المُقَدَّما» در تقدیر است.

و مثال نثر، مانند قول «عمرو بن معدی کرب» است: «للّه دَرُّ بني سُلَيْمٍ ما أحْسَنَ في الْهَيْجاء لِقاءَها وأكْرَمَ في اللَزَبات عطاءَها وأثْبَتَ في الْمَكْرُمات بقاءَها؛ برای خداست خوبی قبیلهٔ «بنی سُلَیْم»! چه چیزی ملاقات آن ها را در جنگ نیکو گردانید؟! و چه چیزی عطا و بخشش آن ها را در شداید و قحطی ها کریمانه کرده است؟ و چه چیزی بقای آن ها را در بزرگواری ها ثابت و پایدار گردانیده است؟!».

شاهد در «في الْهَيْجاء»، «في اللَزَبات» و «في الْمَكْرُمات» است که بین «ما أحْسَنَ» و «لقاءَها» و بین «أكْرَمَ» و «عطاءَها» و بین «أثْبَتَ» و «بقاءَها» فاصله شده اند.

البتّه این اختلاف در فاصله شدن ظرف و حرف جر، در صورتی است که آن ها متعلّق به فعل تعجّب باشند، هم چنان که در مثال های گذشته روشن شد؛ امّا اگر ظرف و حرف جر متعلّق به فعل تعجّب نباشند، بی شک فاصله شدن آن ها جایز نیست. بنابراین در مثال های ما «أحْسَنَ آمراً بمعروف»، «ما أحْسَنَ جالساً عندَك»، «أحْسِنْ بجالسٍ في الدار» و «أحْسِنْ بجالسٍ عندَك» جایز

نیست گفته شود: «ما أحْسَنَ بمعروفٍ آمراً» «ما أحْسَنَ عندَك جالساً»، «أحْسِنْ في الدار بجالسٍ» و «أحْسِنْ عندَك بجالسٍ»؛ چون «بمعروفٍ» متعلّق به «آمراً» و «عندَك» متعلّق به «جالساً» و «في الدار» متعلّق به «بجالسٍ» و «عندَك» متعلّق به «بجالسٍ» است نه به فعل تعجّب.

باب «نِعْمَ» و «بِئْسَ»

در این باب از افعالی که در مدح و ذم همانند «نِعْمَ» و «بِئْسَ» هستند نیز بحث می‌شود؛ مانند «حَبَّذا»، «لاحَبَّذا»، «ساء» و وزن «فَعُلَ».

اختلاف در فعل بودن «نِعْمَ» و «بِئْسَ»

در «نِعْمَ» و «بِئْسَ»[1] دو قول است:

۱. «بصریّون» و «کسایی» ـ از کوفیّون ـ و مصنّف معتقدند که: «نِعْمَ» و «بِئْسَ» فعلند و برای مدّعای خویش دو دلیل ذکر کرده‌اند:

---

۱. در «نعمَ» و «بئسَ» چهار لغت وجود دارد:

۱. «نَعِمَ» و «بَئِسَ» به فتح فاء الفعل و کسر عین الفعل، و این لغت طبق اصل آن هاست که از آن به انشای مدح و ذم نقل داده شدند، و آن ها طبق اصلشان دو فعل متصرّفند، و «حجازیّون» فقط همین لغت را درآن ها جایز می دانند؛ ولی در قرآن، که به لغت آن هاست، بر خلاف این اصل نیز آمده.

۲. «نَعْمَ» و «بَئْسَ» به فتح فاءالفعل و سکون عین الفعل.

۳. «نِعْمَ» و «بِئْسَ» به کسر فاء الفعل و سکون عین الفعل.

۴. «نِعِمَ» و «بِئِسَ» به کسر فاء الفعل و عین الفعل.

این سه لغت را «بنی تمیم» جایز می دانند. (تصریح، ج۲، ص۹۴).

الف) در تمام لغات عرب، «تای» تأنیث ساکنه بر «نِعْمَ» و «بِئْسَ» داخل می شود و در باب «فاعل» خواندیم که دخول «تای» تأنیث ساکنه بر کلمه ای، دلیل بر فعل بودن آن است؛ مانند «نِعْمَتِ المراةُ مريمُ» و «بِئْسَتِ المراةُ حَمّالةُ الحَطَبِ».

ب) «کسایی» از بعضی از قبایل عرب نقل کرده که ضمیر مرفوع به «نِعْمَ» و «بِئْسَ» متّصل می شود و باز در همان باب گذشت که یکی از علایم فعل، اتّصال ضمیر مرفوع به آن است؛ مانند «الزيدانِ نِعْما رَجُلَيْنِ» و «الزيدُونَ نِعْمُوا رجالاً».

۲. «کوفیّون» ـ طبق آن چه که نحویّون در مسائل اختلافی میان آن ها و «بصریّون» نقل کرده اند ـ عقیده دارند که: «نِعْمَ» و «بِئْسَ» اسمند و دلیل آنان این است که: حرف جر بر آن ها داخل می شود؛ مانند این که کسی دید یکی به سوی محبوبه اش می رود در حالی که بر الاغ تنبل سوار بود به او گفت: «نِعْمَ السَّيْرُ على بِئْسَ العَيْرِ؛ خوب مسافرتی است بر الاغ بدی» و مانند این که به یکی بشارت تولّد دختری را دادند و گفتند: مولود تو خوب مولودی است، او در جواب گفت: «واللّهِ ماهي بِنِعْمَ الْوَلَدِ، نَصْرُها بُكاءٌ وبِرُّها سَرِقَةٌ؛ به خدا قسم، او فرزند خوبی نیست؛ چون یاری کردن او گریه است؛ یعنی، درانتقام گرفتن از دشمن قدرتی جز گریه کردن ندارد. و نیکی او به پدر و مادر، دزدی از مال شوهر است؛ یعنی، در کسب، قدرتی ندارد تا به پدر و مادرش نیکی کند جز این که از مال شوهرش دزدی کند».

از این استدلال جواب دادند به این که: در این مثال ها «نِعْمَ» و «بِئْسَ» مفعول برای «قولِ» محذوف است و آن نیز صفت برای موصوف محذوف دیگری می باشد که همان موصوف محذوف، مجرور است نه «نِعْمَ» و «بِئْسَ». بنابراین، تقدیر مثال ها چنین است: «نِعْمَ السَّيْرُ على عَيْرٍ مَقُولٍ فيه بِئْسَ العَيْرُ» و «وما هي بولدٍ مَقُولٍ فيه نِعْمَ الوَلَدُ».[1]

«ابن عصفور» گفته است: هیچ یک از نحویّون در فعل بودن «نِعْمَ» و «بِئْسَ»

---

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۱۶۰ ـ ۱۶۱.

اختلافی ندارد. اختلاف آن جاست که آن دو به فاعل اسناد داده شوند. در این صورت «بصریّون» می گویند: «نِعْمَ الرَجُلُ» و «بِئْسَ الرَجُلُ» هم چنان دوجملهٔ فعلیّه اند؛ ولی «کسایی» عقیده دارد که: آن ها بعد از اسناد، دو اسم مفردند که از اصلشان (که جمله بوده) نقل داده شدند و اسم برای ممدوح ومذموم گردیدند؛ همانند «تَأَبَّطَ شراً» که در اصل جملهٔ فعلیّه بوده، سپس اسم برای «عمروبن ثابت» شده است.

آن هایی که معتقدند: «نِعْمَ» و «بِئْسَ» فعلند، می گویند: آن دو، فعلِ غیر متصرّفند و غیر از فعل ماضی مشتقّات دیگری ندارند؛ چون آن ها برای انشای مدح و ذم وضع شدند؛ یعنی، بر معنایی دلالت می کنند که در خارج وجود نداشته و با گفتن آن ها ایجاد می شوند. وانشا یکی از معانی حرفی و غیر مستقل است و در حرف تصرّف نیست؛ لذا در «نِعْمَ» و «بِئْسَ» تصرّف وجود ندارد.[1]

فاعل «نِعْمَ» و«بِئْسَ»

بنابر فعل بودن «نِعْمَ» و «بِئْسَ» آن ها اسمی را به عنوان فاعل رفع می دهند[2] و آن بر چهار قسم است:

۱. دارای «الف» و «لام»، مانند آیهٔ «... وَاعْتَصِمُوا باللّه هو مَوْلیکُمْ فَنِعْمَ المَوْلیٰ ونِعْمَ النَصِیرُ؛[3]

---

۱. شرح اُشموني و حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۲۷.

۲. امّا بنابر این که آن ها اسم باشند مرفوع بعدشان یا بدل است یاعطف بیان ومراد از «نِعْمَ» و «بِئْسَ» ممدوح ومذموم می باشد و گویا گفته شده: «المَمدوحُ الرَجُلُ زیدٌ» و «المذمومُ الرَجُلُ زیدٌ».

و در مثال «نِعْمَ رَجُلاً زیدٌ» دو احتمال وجود دارد:

الف) «رَجُلاً» تمیز است.

ب) «رَجُلاً» حال است (تصریح، ج۲، ص۹۵؛ حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۲۶).

۳. حج (۲۲) آیهٔ۷۸.

... و به خدا تمسک بجویید که او مولا و سرپرست شماست، چه مولای خوب و چه یار و یاور شایسته ای!».

شاهد در «نِعْمَ» است که «المولی» و «النصیر» را رفع داده و آن ها دارای «الف» و «لام» می باشند.

در «الف» و «لام» فاعلِ «نِعْمَ» و «بِئْسَ» چهار قول وجود دارد:

الف) برای جنس حقیقی است. منظور از آن این است که در درجهٔ اوّل جنس، مدح یا ذم می شود به گونه ای که شامل مخصوص نیز می گردد، سپس تصریح به مدح یا ذمِ مخصوص می شود و مراد از جنس معلوم می گردد. از این رو گفته اند که: کلام مشتمل برمبالغه در مدح یا ذم است و در واقع، مخصوص دو بارمدح یا ذم شده است.

ظاهراً مراد شارح که «الف» و «لام» را برای جنس دانسته، همین قول است.

ب) برای جنس مجازی می باشد. یعنی مراد، مدح یا ذم مخصوص است، لکن از باب مبالغه، مخصوص، همهٔ جنس فرض شده و تمام کمالات جنس برای آن منظور گردیده است. بنابراین، معنای مثال «نِعْمَ الرَجُلُ زیدٌ» چنین است: چه خوب است زید دارای تمام کمالات مردی.

ج) برای عهد ذهنی است. مقصود از آن این است که «الف» و «لام» اشاره به یک فرد مبهم از یک حقیقت معیّن در ذهن می باشد، سپس آن فرد مبهم با آوردن مخصوص، تفسیر می شود و آن تفسیر به دلیل تعظیم مدح یا ذم مخصوص است.

د) برای عهد خارجی می باشد. یعنی، مدخول «الف» و «لام» فرد معیّن و خارجی است و آن همان مخصوص می باشد. بنابراین، گویا مثال «زیدٌ نِعْمَ الرَجُلُ» در اصل «زیدٌ نِعْمَ هو» بوده است. و نیز گویا مثال «نِعْمَ الرَجُلُ زیدٌ» در اصل «نِعْمَ هو زیدٌ» بوده، اگر «زید» مبتدای مؤخّر فرض شود. و در ترکیب های دیگر، این قول مصداق ندارد. و قرار دادن اسم ظاهر به جای ضمیر به دلیل زیادی

تقریر و تعظیم است.[1]

۲. مضاف به اسمِ دارای «الف» و «لام»، مانند «نِعْمَ عُقْبَى الْكُرَماءِ؛ چه خوب است عاقبت کریمان وانسان های شریف».

شاهد در «عُقْبَىٰ» است که بدون «الف» و «لام» می باشد و به «الكُرَماء» اضافه شده که دارای «الف» و «لام» است.

۳. مضاف به مضاف به اسمِ دارای «الف» و «لام»، مانند قول شعر:

وَنِعْمَ ابْنُ أُخْتِ الْقَوْمِ غَيْرَ مُكَذَّبٍ زُهَيْرٌ حُسَامٌ مُفْرَدٌ مِنْ حَمَائِلِ

زهیر چه خوب پسر خواهر قوم خود است (کنایه از این که زهیر مصاحب و هم دم قوم خود است) در حالی که مورد تکذیب کسی واقع نشده و در یاری مردم همانند شمشیر برنده ای است که از غلاف بیرون آمده باشد.

شاهد در «اِبْن» است که فاعل و بدون «الف» و «لام» می باشد و به «أُخْت» اضافه شده و آن نیز بدون «الف» و «لام» است؛ ولی «أُخْت» اضافه شده به «القوم» که دارای «الف» و «لام» است.

۴. ضمیر مستتر، که به وسیلهٔ تمیز بعدش تفسیر می شود. مانند «نِعْمَ قَوْماً مَعْشَرُهُ؛ چه خوب قومی است گروه او».

شاهد در فاعل «نِعْمَ» است که ضمیر مستتر می باشد و به وسیلهٔ «قَوْماً» تفسیر شده است، و «مَعْشَرُهُ» مخصوص به مدح می باشد.

و مانند آیهٔ «... أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أولياءَ مِنْ دُوني وهُمْ لكُمْ عَدوٌّ بِئْسَ للظالمين بدلاً؛[2] ... آیا [با این حال] او و فرزندانش را به جای من اولیای خود انتخاب می کنید در حالی که دشمن شما هستند؟ شیطان چه جانشین بدی از خدا برای ظالمان است».

---

۱. تصریح، ج ۲، ص۹۵؛ شرح أشموني و حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص۲۹ ـ ۳۰.
۲. کهف (۱۸) آیهٔ ۵۰.

شاهد درفاعل «بِئْسَ» است که ضمیر مستتر می‌باشد و «بدلاً» تمیز و مفسّر آن است، و مخصوص به ذم (ابلیس) می‌باشد که در تقدیر است.

گاهی تمیز در کلام ذکر نمی‌شود؛ چون جنس ضمیر معلوم است؛ مانند فرمایش پیامبرﷺ: «مَنْ تَوَضّأ یومَ الْجُمُعَةِ فبها ونِعْمَتْ ومَنِ اغْتَسَلَ فَالْغُسْلُ أفْضَلُ؛[1]

هرکس در روز جمعه وضو بگیرد به رُخصت و استحباب عمل کرده و چه خوب مستحبّی است وضو؛ ولی کسی که غسل کند، آن عمل از وضو بهتر می‌باشد».

شاهد درعدم ذکر تمیز است که «رُخْصَةً» می‌باشد؛ چون مراد از جنس ضمیر روشن است.

در این جا دو نکته را درباره ضمیر و تمیز تذکّر می‌دهیم که مصنّف و شارح به آن اشاره نکردند:

۱. برای ضمیرِ مذکور چهار حکم خاصّی است که عبارتند از:

الف) این ضمیر در مثنّیٰ ومجموع ظاهر نمی‌شود؛ چون مثنّیٰ ومجموع بودنِ تمیزش ما را از آن بی‌نیاز می‌کند.

ب) برای این ضمیر تابع آورده نمی‌شود.

ج) اگر تمیز، ضمیر مؤنّث باشد به «نِعْمَ» و «بِئسَ»، «تاء» ملحق می‌شود؛ مانند «نِعْمَتِ امْرَأةً هندٌ».

د) کسانی که مراد از فاعل را ـ اگر اسم ظاهر باشد ـ شخص خارجی می‌دانند، در صورت ضمیر نیز همین عقیده را دارند و آن هایی که مقصود از فاعلِ ظاهر راجنس می‌دانند اکثرشان ضمیر را نیز جنس می‌دانند به این صورت که ضمیر به تمیز برمی‌گردد، که مراد از آن جنس است؛ چون اصلِ مثالِ «نِعْمَ رَجُلاً زیدٌ»،

---

۱. سنن کبریٰ، ج۱، ص۵۲۲.

«نِعْمَ الرَجُلُ زيدٌ» بوده است.

و اگر مراد از فاعلِ ظاهر، معهود ذهنی باشد، مقصودِ از ضمیر نیز همان خواهد بود.

۲. مفسّر و تمیزِ ضمیر مذکور دارای شش شرط می باشد که عبارتند از:

الف) مؤخّر از ضمیر ذکر می شود؛ لذا بر «نِعْمَ» و «بِئْسَ» مقدّم نمی گردد.

ب) بر مخصوص مقدّم می شود.

ج) در افراد، تثنیه، جمع، تذکیر و تأنیث با مخصوص مطابق است.

د) باید بتواند «الف» و «لام» قبول کند. بنابراین «مِثْل»، «غیر»، «أيٌّ» و افعل تفضیلِ مضاف و مقرون به «مِنْ» که قبول «الف» و «لام» نمی کنند، نمی توانند مفسّر واقع شوند؛ زیرا «تمیز»، جانشینِ فاعلِ دارای «الف» و «لام» است؛ لذا پذیرش آن برای «تمیز» لازم می باشد.

هـ) نکرهٔ عام باشد. بنابراین، مثال «نِعْمَ شَمْساً هذه الشمسُ» جایز نیست؛ زیرا خورشید در وجود یکی است؛ ولی اگر گفته شود: «نِعْمَ شَمْساً شَمْسٌ هذا اليومَ» جایز می باشد.

و) «سیبویه» گفته است: ذکرش لازم و ضروری است، و بعضی گفته اند: حذفش جایز نیست هرچند معنا فهمیده شود. مصنّف در کتاب *تسهیل* می گوید: ذکرِ «تمیز» غالباً لازم است به دلیل این که در حدیثِ «مَنْ تَوَضَّؤَ يومَ الجمعة فبها ونِعْمَتْ...» تمیز ذکر نشده؛ چون معنای آن از کلام استفاده می شود.[1]

«اخفش» از گروهی از عرب حکایت کرده که آن ها به وسیلهٔ «نِعْمَ» نکرهٔ مفرد و نکرهٔ مضاف را رفع می دهند.

مثال نکرهٔ مفرد، مانند «نِعْمَ رَجُلٌ زيدٌ» ومثالِ نکرهٔ مضاف، مانند «نِعْمَ غلامُ رَجُلٍ بكرٌ».

---

۱. شرح أشموني و حاشيهٔ صبّان ج۳، ص۳۲ـ۳۳.

جمع بين تميز و فاعل ظاهر

در جمع کردن بین تمیز و فاعل ظاهر سه قول وجود دارد:

۱. «سیبویه» و «سیرافی» معتقدند: این جمع جایز نیست؛ چون با ظاهر بودن فاعل نیازی به تمیز نیست.

۲. «مُبرِّد» عقیده دارد: این جمع جایز است، و مصنّف در شرح *کافیه* در دلیل آن گفته است: چون گاهی تمیز برای تأکید می باشد. شارح می گوید: در باب «تمیز» گذشت که گاهی تمیز برای تأکید می آید، سپس برای آن، دومثال از شعر ذکر می کند:

الف) والتَّغلِبِيُّونَ بِئسَ الْفَحْلُ فَحْلُهُمْ فَحلاً وأُمُّهُمْ زَلّاءُ مِنْطِيقٌ

«تَغْلِبِيُّون» (مردم منسوب به قبیلهٔ «بنی تَغْلِب») پدرشان از نظر پدر بودن چه بد پدری است وکپل مادرشان لاغر می باشد و به آن چیزی می بندند تا چاق نشان داده شوند.

شاهد در «فحْلاً» است که تمیزِ مؤکّد برای «الفَحْل» می باشد.

ب) ولقد عَلِمْتُ بانّ دینَ محمّدٍ مِنْ خیرِ ادیانِ الْبَرِيّةِ دیناً

مسلّماً دانستم که دین «محمّد ﷺ» از حیث دین بودن از بهترین ادیان الهی است.

شاهد در «دیناً» است که تمیزِ مؤکّد برای «دینَ محمّد ﷺ» می باشد.

۳. در این جا قول سومی نیز وجود دارد که مصنّف و شارح به آن اشاره نکردند و آن این که: بعضی تفصیل دادند و گفتند: اگر «تمیز» فایدهٔ بیش تری از آن چه که فاعل می رساند، داشته باشد، جمع جایز است؛ مانند «نِعْمَ الرَّجُلُ فارساً زیدٌ؛ چه خوب مردی است زید از نظر سوار بودن»؛ زیرا «فارساً» علاوه بر آن چه که فاعل دلالت دارد ـ که همان مرد بودن است ـ سوار بودن را نیز می رساند.

و اگر «تمیز» فایدهٔ بیش تری را نرساند، جمع جایز نیست؛ مانند «نِعْمَ الرَّجُلُ

رَجُلاً زیدٌ»؛ زیرا «رَجُلاً» همان معنایی را می رساند که «الرجُلُ» دارد.[۱]

حکم «ما»ی بعد از «نِعْمَ» و «بِئْسَ»

گاهی «نِعْمَ» و «بِئْسَ» بر کلمهٔ «ما» داخل می شوند و بعد از «ما» یاجملهٔ فعلیّه واقع می شود؛ مانند «نِعْمَ ما یَقُولُ الفاضِلُ» ومانند آیهٔ «بِئْسَما اشْتَرَوْا به اَنْفُسَهُمْ اَنْ یکْفُرُوا بما اَنْزَلَ اللّهُ بَغْیاً ...»[۲] یا مفرد واقع می شود؛ مانند آیهٔ «إنْ تُبْدُوا الصَدَقات فَنِعِمّا[۳] هي ...»[۴] و درهر دو صورت در کلمهٔ «ما» دو قول است:

۱. «زمخشری» و بسیاری از نحویّون متأخّرین می گویند: «ما» تمیز است به معنای «شیئاً» و فاعل، ضمیر مستتر می باشد، جز این در صورت اوّل «ما» نکرهٔ موصوفه است و جملهٔ فعلیّهٔ بعدش صفت آن. و در مثال اوّل، رابط جملهٔ فعلیّه و مخصوص، محذوف می باشد، به تقدیر «نِعْمَ شیئاً یقوله الفاضلُ الشيءُ؛ چه خوب سخنی است سخن انسان فاضل».

و تقدیر مثالِ دوم (آیهٔ اوّل) چنین است: «بِئْسَ شیئاً اشْتَرَوْا به اَنْفُسهُمْ کُفْرُهُمْ بماانْزَلَ اللّهُ بَغْیاً؛

چه بد بهایی خود را فروختند که به ناروا به آیاتی که خدا فرستاده بود کافر شدند».

و در صورتِ دوم «ما» نکرهٔ تامّه است. بنابراین، تقدیرمثال سوم (آیهٔ دوم) چنین می باشد: «إنْ تُبْدُوا الصَدَقاتِ فَنِعْمَ شیئاً هي؛

اگر انفاق ها را آشکار کنید خوب است».

و ضمیر «هی» مخصوص به مدح است و در اصل «إبْدائُها» بوده؛ چون سخن

---

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۱۶۵.
۲. بقرهٔ (۲) آیهٔ ۹۰.
۳. این کلمه طبق لغت چهارمی است که قبلاً ذکر کردیم.
۴. بقره (۲) آیهٔ ۲۷۱.

در نیکی اظهار صدقات است نه در ذات صدقات. سپس مضاف، که اسم ظاهر و مرفوع بوده، حذف شده، و مضافٌ الیه، که ضمیر و مجرور بوده از آن نایب گردیده است.

۲. «سیبویه» و «ابن خَرُوف» گفته اند: «ما» فاعل است و در صورت اوّل، معرفهٔ ناقصه (موصوله) و به معنای «الذي» و فروعش می باشد و جملهٔ بعدش صلهٔ آن. بنابراین، تقدیر مثال اوّل «نِعْمَ الذي يَقُولُهُ الفاضلُ الشيءُ» وتقدیر مثال دوم «بِئْسَ الذي اشْتَرَوْا به أنْفُسَهُمْ كُفْرُهُمْ بما أنْزَلَ اللّهُ بَغْياً» می باشد. و در صورت دوم «ما» معرفهٔ تامّه و به معنای «الشيء» است. بنابراین، تقدیرِ مثال سوم «إنْ تُبْدُوا الصَدَقاتِ فَنِعْمَ الشيءُ إبْدائُها» می باشد.

از این که مصنّف در این جا قول اوّل را مقدّم داشته، استفاده می شود که ایشان آن را بر قول دوم ترجیح داده؛ ولی شارح می گوید: مصنّف در کتاب شرح *کافیه* به ترجیحِ قول دوم میل پیدا کرده است.

این که در این مثال ها «ما» به معنای «شیئاً» یا «اَلشيء» تفسیر شده به این دلیل است که، قبل از آن چیزی واقع نشده و اگر قبل از آن چیزی ذکر شود به همان چیز تفسیر می شود؛ مانند: «دَقَقْتُهُ دَقّاً فَنِعِمّا» که به تقدیر «دَقَقْتُهُ دَقّاً فَنِعْمَ شيئاً الدَقُّ یا فَنِعْمَ الشيءُ الدَقُّ؛ آن را کوبیدم پس چه خوب چیزی است کوبیدن» می باشد.

گاهی بعد از «ما» چیزی واقع نمی شود: مانند مثال بالا.

مخصوص به مدح و ذم و اعراب آن

در بیش تر موارد بعد از «نِعْمَ» و «بِئْسَ» وفاعل آن ها، مخصوصِ به مدح و ذم ذکر می گردد؛ مانند: «نِعْمَ الرَجُلُ زیدٌ» و «بِئْسَ الرَجُلُ أبُولَهَبٍ».

شاهد در «زید» و «ابولهب» است که اولی مخصوصِ به مدح و دومی مخصوصِ به ذم می باشد.

دلیل ذکر مخصوص بعد از فاعل «نِعْمَ» و «بِئْسَ» آن است که: از طرفی آن دو

برای مدح و ذم عام و فراگیر می‌آیند به گونه‌ای که شامل هر خصلت نیک و بد می‌شوند و از طرف دیگر، تحقّق آن‌ها یک امر بعیدی به نظر می‌رسید؛ لذا در رسیدن به آن مدح و ذم عام و زیادی بیان آن‌ها دو طریق اجمال و تفصیل را پیمودند تا آن استبعاد کاملاً از بین برود. ابتداءاً اسمی را بعد از فعل ذکر کردندکه شامل مخصوص هم می‌شود تا از این طریق، مدح و ذم به طور اجمال متوجّه مخصوص گردد، سپس خود مخصوص را ذکر نمودند تا مدح و ذم به طور تفصیل متوجّه مخصوص شود.[۱]

در ترکیبِ «مخصوص» اقوال مختلفی وجود دارندکه مصنف به دو تای آن‌ها ـ که مشهورندـ اشاره کرده است:

۱. «مخصوص» مبتدای مؤخّر و جملهٔ قبل، خبر مقدّم، و طبق آن چه که شارح در باب «ابتدا» گفته، بودن عام (اسم «نِعمَ» و «بئسَ») در جملهٔ خبریّه، مبتدا را از رابط بی نیاز می‌کند.

۲. «مخصوص» خبر برای مبتدای محذوف، که حذفش واجب است.

توضیح این که: متکلّم مثلاً می‌گوید: «نِعْمَ الرَجُلُ» گویا کسی می‌پرسد: «مَنْ هو؟» متکلّم در پاسخ می‌گوید: «هو زیدٌ» یعنی، «الممدوحُ زیدٌ».

شارح می‌گوید: ترکیب اخیر را در آخر باب «ابتدا» در بحث «موارد وجوب حذف مبتدا» ذکر کردم.

دو قولِ غیر مشهور عبارتند از:

۱. «مخصوص» بدل از فاعل.

۲. «مخصوص» مبتدا و خبرش محذوف، که حذفش واجب است، بنابراین، تقدیر مثالِ «نِعْمَ الرَجُلُ زیدٌ»، «نِعْمَ الرَجُلُ زیدٌ هو» (زیدٌ الممدوح) می‌باشد.[۲]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص۹۷.
۲. همان جا.

حذف مخصوص یا مقدّم شدن آن یا مُشْعِر به آن

اگر خود «مخصوص» یا مُشْعِر به آن(لفظی که دلالت بر مخصوص کند) بر «نِعْمَ» و «بِئْسَ» و فاعل آن ها مقدّم شود، لازم نیست که بعد از آن ها مخصوص ذکر گردد؛ مثال تقدیم مخصوص، مانند «اَلْعِلْمُ نِعْمَ الْمُقْتَنی والْمُقْتَفی؛ علم چه نیکو چیزی است که کسب شده و چه نیکو چیزی است که پیروی شده».

شاهد در «العِلْم» است که مخصوص به مدح می باشد و بر «نِعْمَ الْمُقْتَنی والْمُقْتَفی» مقدّم شده؛ لذا ذکر آن بعد از این جمله لازم نیست. و از نظر ترکیب «العِلْم» مبتدای مقدّم است و جملهٔ «نِعْمَ الْمُقْتَنی وَالْمُقْتَفی» خبرش.

و مثال تقدیم مُشْعِر به مخصوص، مانند آیهٔ «... إنّا وَجَدْناهُ صابراً نِعْمَ العبدُ إنّه أوّابٌ؛[1]

... ما او را شکیبا یافتیم، چه بندهٔ خوبی که بسیار بازگشت کننده به سوی خدا بود».

شاهد در ضمیر «وَجَدْناهُ» (هُ) است که به «ایّوب» بر می گردد و مُشْعِر به مخصوص است و اصل مثال «نِعْمَ العبدُ هو» (ایّوبُ) بوده؛ لذا ذکر آن در آخر «نِعْمَ العبدُ» لازم نیست.

آن چه در بالا گفتیم مطابق آن چیزی بود که شارح در توضیح کلام مصنّف آورده بود؛ ولی سخن مصنّف با صرف نظر از بیان شارح، فقط دربارهٔ تقدیم مُشْعِر به مخصوص است نه تقدیم خود مخصوص، و مثال «اَلْعِلْمُ نِعْمَ الْمُقْتَنی والْمُقْتَفی» طبعاً برای تقدیم مُشْعِر به مخصوص می باشد نه خود مخصوص، در این صورت در «العِلْم» چند وجه جایز است:

۱. خبر برای مبتدای محذوف باشد، به تقدیر «هذا الْعِلْمُ».

---

۱. ص (۳۸) آیهٔ ۴۴.

۲ . مبتدا برای خبر محذوف باشد، به تقدیر «اَلْعِلْمُ الْمُقْتَنی والمُقْتَفی».
۳ . مفعول برای فعل مقدّر باشد، به تقدیر «اَلْزِمِ الْعِلْمَ».[۱]

همسویی «ساءَ» با «بِئْسَ» در حکم و معنا

«ساءَ» در همهٔ آن چه که گذشت (درمعنا و تمامی احکام) همانند «بِئْسَ» است؛ مانند آیهٔ: «ساءَ مَثَلاً الْقَوْمُ الّذین کَذّبوا بِآیاتِنا وانْفُسَهُمْ کانوا یَظْلِمُونَ؛[۲] چه بد مثلی دارند گروهی که آیات ما را تکذیب کردند؛ ولی آن ها به خودشان ستم می کردند».

شاهد در «ساءَ» است که فاعلش ضمیر مستتر می باشد و«مَثَلاً» تمیز آن است و «القَوْمُ الذین کَذّبوا...» مخصوص به ذم می باشد.

و مانند «ساءَ الرَجُلُ زیدٌ؛ چه بد مردی است زید».

شاهد در «ساء» است که فاعلش اسمِ دارای «الف» و «لام» می باشد و«زیدٌ» مخصوص به ذم است.

و مانند «ساءَ غلامُ الْقَوْمِ زیدٌ؛ چه بد غلام قوم است زید».

شاهد در «ساء» است که فاعل آن مضاف به اسم دارای «الف» و «لام» می باشد و «زید» مخصوص به ذم است.

و مانند آیهٔ: «یَتَواری مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ ما بُشِّرَ به اَیُمْسِکُهُ علی هُونٍ اَمْ یَدُسُّهُ فی التُراب الاساءَ ما یَحْکُمُونَ؛[۳]

از قوم و قبیلهٔ خود، به سبب بشارت بدی که به او داده شده، متواری می گردد [و نمی داند] آیا او را با قبول ننگ نگه دارد، یا در خاك پنهانش کند؟ آگاه باشید حکم آن ها چه بد حکمی است».

---

۱ . تصریح و حاشیهٔ حمصی، ج۲، ص۹۷ .
۲ . اعراف (۷) آیهٔ ۱۷۷ .
۳ . نحل (۱۶) آیهٔ ۵۹ .

شاهد در «ساءَ» است که بعد از آن «ما» واقع شده و بعد از «ما» جملهٔ فعليّه، اگر «ما» نكرهٔ موصوفه و تميز باشد، جملهٔ بعدش صفت آن است و ضمير مستتر، فاعلِ «ساء» می‌باشد، و مخصوص به ذم به قرينهٔ مقام محذوف، به تقدير «ساءَ شيئاً يَحْكُمُونَهُ الشيءُ».

و اگر «ما» معرفهٔ ناقصه (موصوله) و فاعل باشد، جملهٔ بعدش صلهٔ آن است و مخصوص به ذم محذوف، به تقدير «ساءَ الذي يَحْكُمُونَهُ الشيءُ».

البتّه مثال اخير از قرآن كريم در ميان مثال‌های شارح نيست و ما آن را ذكر كرديم و برای آن جا كه فاعل «ساءَ» مضاف به مضاف به اسمِ دارای «الف» و «لام» باشد، نيز مثال ذكر نكرده، و ما هم برای آن مثالی نيافتيم.

از اين كه مصنّف درتشبيه «ساء» به «بِئْسَ» وجه شبه را ذكر نكرده، عموميّت استفاده می‌شود، كما اين كه شارح چنين برداشتی را از كلام ايشان كرد و در بالا هم توضيح داده شد، و عموميت در تشبيه می‌رساند كه در فعل بودن «ساء» همانند «بِئْسَ» اختلاف باشد در حالی كه در فعل بودن «ساء» اختلافی وجود ندارد.

همسويی «فَعُلَ» با «نِعْمَ» و «بِئْسَ» در حكم و معنا

از فعل ثلاثی مجرّد،[1] وزن «فَعُلَ» ساخته می‌شود؛ خواه اصالتاً باشد، مانند «ظَرُفَ» و «شَرُفَ» و خواه با نقل حركت عين الفعل به ضمّه باشد، مانند «عَلُمَ» و «ضَرُبَ». و آن «فَعُلَ» در معنا و احكام همانند «نِعْمَ» و «بِئْسَ» استعمال می‌شود؛ مانند «عَلُمَ الرَجُلُ زيدٌ؛ چه خوب عالمی است زيد».

شاهد در «عَلُمَ» است كه «فَعُلَ» به نقل می‌باشد و «الرَجُل» فاعلش و «زيد» مخصوص به مدح آن است.

---

۱. «ابن عصفور» و «اخفش» گفته‌اند: اين فعل بايد شرايط فعل تعجّب و معنای آن را داشته باشد (ر.ك: شرح أشموني، ج۳، ص۳۹).

و مانند آیهٔ «مالهم به مِنْ عِلمٍ ولا لِآبائِهِمْ کَبُرَتْ کلمةً تَخْرُجُ مِنْ أفْواهِهِمْ إنْ یَقُولُونَ إلاّ کَذِباً»؛[۱]

نه آن ها [هرگز] به این سخن یقین دارند و نه پدرانشان، سخن بزرگی از دهانشان خارج می شود، آن ها مسلّماً دروغ می گویند».

شاهد در «کَبُرَتْ» است که «فَعُلَ» بالإصاله می باشد و فاعلش ضمیر مستتر و «کلمةً» تمییز آن است و مخصوص به ذم به قرینهٔ مقام محذوف می باشد.

به زودی دربحث «حَبَّ» می خوانیم که در فاعلش ـ در صورتی که بدون «ذا» باشد ـ دو وجه جایز است: یکی رفع و دیگری جرّ به وسیلهٔ «باء». شارح می گوید: این دووجه در فاعل «فَعُلَ» نیز جایز است.

مصنّف در تشبیه «فَعُلَ» به «نِعْمَ» و «بِئْسَ» لفظ «مُسْجَلاً» را به کار برده، شارح می گوید: «مُسْجَلاً» یعنی «مطلقاً» و آن اشاره دارد به خلاف آن چه که بعضی گفته اند: ساختن «فَعُلَ» از فعل ثلاثی، در غیر سه فعل «عَلِمَ»؛ «جَهِلَ» و «سَمِعَ» است؛ زیرا عرب ها هنگام استعمال آن ها در مدح و ذم، حرکت عین الفعل را به «ضمّه» نقل نمی دهند، بلکه به همان صورت باقی می گذارند؛ مانند «عَلِمَ الرَجُلُ زیدٌ»، «جَهِلَ الرَجُلُ زیدٌ» و «سَمِعَ الرَجُلُ زیدٌ».[۲]

بنابراین، مصنّف با این کلمه می خواهد بفهماند که ساختن «فَعُلَ» از فعل ثلاثی، حتّی در این سه فعل نیز صحیح است، و قولی که در بالا اشاره شد، به نظر او وجهی ندارد.

«صبّان» از «سیوطی» نقل می کند که دربارهٔ دلیل قول بالا گفته است: این استعمال بعضی از عرب هاست نه همهٔ آن ها[۳]. بنابراین، سخن مصنّف در این جا بی جهت نیست.

---

۱. کهف (۱۸) آیهٔ ۵.
۲. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۱۶۸ ـ ۱۶۹.
۳. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۴۰.

هم آهنگی «حَبّذا» با «نِعْمَ» در حکم و معنا

«حَبَّ» از «حَبَّذا» در معنا و در بعضی از احکام همانند «نِعْمَ» است،[1] مثل نیاز به فاعل و مخصوص؛ ولی در بعض احکام دیگر، مانند عدم تغییر «ذا» با تغییر مخصوص و مقدّم نشدن مخصوص بر «حَبَّذا» (چنان که به زودی می آید) با «نِعْمَ» هم آهنگ نیست؛ مانند قول شاعر:

يا حَبَّذا جَبَلُ الرَّيّانِ مِنْ جَبَلٍ   وحَبَّذا ساكنَ الرَّيّانِ مَنْ كانا

ای قوم! چه نیکوست کوه «ریّان» ـ کوهی است در «حجاز» ـ از نظر کوه بودن. و چه نیکوست کسی که ساکن آن کوه می باشد.

شاهد در «حَبَّذا»ی هر دو مصرع است که «حَبَّ» برای مدح و «ذا» فاعل و «جَبَلُ الرَّيّان و ساكنَ الرَّيّان مَنْ كانا» مخصوص به مدح می باشند.

و مانند قول شاعر دیگر:

بِسْمِ الإلهِ وبه بَدِينا   ولو عَبَدْنا غيرَهُ شَقِينا

فحَبّذا ربّاً وحَبَّ دِينا

به نام خدا آغاز می کنیم ـ جملهٔ دوم همان معنای جملهٔ اوّل را دارد و تأکید آن است ـ و اگر غیر او را عبادت کنیم بدبخت می شویم، پس او چه خوب پروردگاری است ازنظر پروردگار بودن و چه خوب است دین او ازجهت دین بودن.

شاهد در «حَبّذا» است که «حَبَّ» برای مدح و «ذا» فاعل آن و مخصوصش (الرَبّ) محذوف می باشد و «ربّاً» تمیز است. و نیز شاهد در «حَبَّ» است که برای مدح و فاعل (الدين) محذوف می باشد، و «ديناً» تمیز است. و تقدیر جملهٔ دوم «حَبَّتْ عبادتُه ديناً» می باشد و مذکّر بودن ضمیرِ راجعِ به «العبادة»

---

۱. اُشمونی می گوید: «حَبَّ» از «حَبّذا» علاوه برمعنای «نِعْمَ» می رساند که ممدوح، محبوب نیز هست (شرح اُشمونی، ج ۳، ص ۴۰).

به سبب تأویل آن «الدین» است.[۱]

بعضی گفته اند: جملهٔ دوم در اصل «حَبَّذا دیناً» بوده است.[۲]

اعراب «حَبّذا» با مخصوص آن

در «حبّذا» با مخصوصش سه قول است:

۱. قول صحیح آن است که: «حَبَّ» فعل ماضی و «ذا» فاعل آن می باشد و مخصوص یا مبتدا و جملهٔ قبلش خبر آن است و یا خبر برای مبتدای محذوف می باشد، به تقدیر «هو زیدٌ» یعنی «الممدوحُ زیدٌ».

۲. بعضی گفته اند: «حَبَّ» با «ذا» ترکیب شده و به دلیل شرافت اسم، جانبِ اسمیّت غلبه داده شده، و آن اسم یا مبتداست و مخصوص خبرش، و یا خبر مقدّم است و مخصوص مبتدای مؤخّر.

۳. مجموع «حَبَّذا» به سبب مقدّم بودن فعل، فعل ماضی و اسم بعدش فاعل آن است.

هم آهنگی «لاحَبَّذا» با «بِئْسَ» در حکم و معنا

«لاحَبَّ» از «لاحَبَّذا» در معنا و در بعضی از احکام همانند «بِئْسَ» است؛ مانند قول شاعر:

الا حَبَّذا أهلُ الْملاغیرَ أنّه إذا ذُکِرَتْ مَيٌّ فلاحَبَّذا هِیا

آگاه باش که اهل صحرا چه خوبند مگر زمانی که «مَیَّه» (نام زنی است) یاد شود، پس او چه بد زنی است.

شاهد در «فلاحبَّذا» است که برای ذم می باشد و «ذا» فاعل و «هی» مخصوص به ذم است.

---

۱. عینی، شرح شواهد، ج۳، ص۴۲_۴۳.
۲. تصریح، ج۲، ص۹۹.

عدم تغییر «ذا» با تغییر مخصوص

بعد از «ذا» در «حَبَّذا» و «لاحَبَّذا» مخصوص به مدح و ذم واقع می شود و در تمام صورِ مخصوص (مفرد، مثنّیٰ، مجموع، مؤنّث و مذکّر بودن آن) تغییری در ترکیب مشتمل بر «ذا» پیدا نمی شود، بلکه به حال خود باقی خواهد ماند؛ مانند «حَبَّذا زیدٌ»، «حَبَّذا هندٌ»، «حَبَّذا الزیدانِ»، «حَبَّذا الهندانِ»، «حَبَّذا الزیدُونَ» و «حَبَّذا الهنداتُ».

در دلیل این مطلب سه قول ذکر شده است:

۱. مصنّف می گوید: این ترکیب در کثرت استعمال همانند مَثَل است و همان گونه که در مَثَل تغییری داده نمی شود، بلکه همان استعمال اوّل در همهٔ موارد آورده می شود، در نظیر آن (مانند ترکیب مشتمل بر«ذا») نیز تغییری به وجود نمی آید؛ مانند «اَلصَّیْفَ ضَیَّعْتِ اللَّبَنَ؛ در تابستان شیر را ضایع کردی» به کسر «تای» «ضَیَّعْتِ» در همهٔ موارد؛ زیرا در اصل، خطاب به زنی است که به عقد مرد ثروتمند پیری در آمده بود و زن راضی به ادامهٔ زندگی با او نبود و از مرد طلاق گرفت و به عقد جوان فقیری در آمد و وقتی که مشکلات زندگی بر او فشار آورد کسی را پیش شوهر اوّل فرستاد تا به او کمکی کند، آن مرد در جواب، آن جملهٔ مذکور را گفت.

۲. «ابن کَیْسان» عقیده دارد: مشارٌالیه «ذا» مصدر و مفرد و مضاف به مخصوص بوده سپس حذف شده و مخصوص، جانشین آن گردیده است و تقدیر مثال «حَبَّذا هندٌ»، «حَبَّذا حُسْنُها» بوده است.

از این استدلال دو جواب داده شده:

الف) دلیلی بر این ادّعا وجود ندارد.[1]

---

۱. شرح اُشمونی، ج۳، ص۴۱.

ب) «ابن علَج» گفته است: این مصدر و مفردِ مضاف به مخصوص در هیچ کلامی ظاهر نشده است.[۱]

این دو استدلال یکی در کلام مصنّف و دیگری در کلام شارح آمده است؛ ولی در این جا دلیل سومی نیز وجود دارد که «ابو علی فارسی» آن را گفته است:

۳. «ذا» جنسِ شامل و شایعِ در افراد است؛ لذا لازم است که همیشه مفرد باشد، همانند فاعلِ «نِعْمَ» و «بِئْسَ» در صورتی که ضمیر باشد، از این رو با تمیز آورده می شود؛ مانند «حَبَّذا زیدٌ رَجُلاً».[۲]

عدم تقدیم مخصوص بر «حَبَّذا» و «لاحَبَّذا»

مصنّف در بحث گذشته گفته بود: مخصوص بعد از «ذا» در «حَبَّذا» و «لاحَبَّذا» قرار می گیرد.

شارح می گوید: از این کلام مصنّف استفاده می شود که مخصوص هرگز بر «حَبَّذا» و «لاحَبَّذا» مقدّم نمی گردد. بنابراین، مثالِ «زیدٌ حَبَّذا» درست نیست، سپس می گوید: حق هم همین قول است و دلیل مطلب دو چیز می باشد:

۱. شارح می گوید: دلیل، آن است که این ترکیب همانند مَثَل می باشد و در مَثَل تغییر وجود ندارد، در نظیر آن نیز چنین است.

۲. «ابن بابشاذ» عقیده دارد: دلیل عدم تقدیم مخصوص، آن است که اگر «زیدٌ حَبَّذا» گفته شود، این توهّم پیش می آید که در «حَبَّ» ضمیری است که به «زید» برمی گردد و «ذا» مفعول آن است.

صاحب تصریح از «ابن مالک» نقل می کند که ایشان این توهّم را بعید می شمارد و دلیل مطلب را همان دلیل اوّل می داند.[۳]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۰۰.
۲. همان جا.
۳. همان جا.

اعراب غیر «ذا»ی واقع بعد از «حَبَّ»

اگر بعد از «حَبَّ» کلمه‌ای غیر از «ذا» واقع شود، درآن دو اعراب جایز است:

۱. رفع، بنابراین که فاعل «حَبَّ» باشد؛ مانند «حَبَّ الرَجُلُ زیدٌ؛ چه خوب مردی است زید».

شاهد در «الرَجُل» است که بعد از «حَبَّ» واقع شده و بنابر فاعل بودن مرفوع است.

شارح برای مطلب بالا مثال «حَبَّ زیدٌ رَجُلاً» را آورده، و لازمهٔ آن ـ همان طوری که «صبّان» از بعضی نقل کرده[1] ـ این است که فاعل «حَبَّ» عَلَم باشد در حالی که فاعل «حَبَّ» همانند فاعل «نِعْمَ» باید اسم جنسِ دارای «الف» و «لام» یا ... باشد، علاوه بر این، مخصوص هم در این مثال دیده نمی‌شود. مگر این که گفته شود مثالِ شارح و نظایر آن، در کلام عرب آمده و نیازی به فاعلِ دارای «الف» و «لام» و ذکر مخصوص نیست. و شعر بعدی را می‌توان شاهد برآن قرار داد.

۲. جر به وسیلهٔ «بای» زایده؛ مانند قول شاعر:

فَقُلْتُ اقْتُلُوها عنکم بمَزاجِها وحُبَّ بها مقتولةً حینَ تُقْتَلُ

پس گفتم آن شراب را با آب مخلوط کنید و تندی آن را از خود دفع کنید، وچه نیکو شرابی است از نظر مخلوط شدن با آب (یا درحالی که با آب مخلوط شده) در هنگامی که با آب مخلوط شود.

شاهد در «بها» است که ضمیر (ها) بعد از «حُبَّ» واقع شده و فاعل آن است و به وسیلهٔ «بای» زایده مجرور گردیده است. و «مقتولةً» یا تمیز و یا حال می‌باشد و

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۴۲.

مرجع ضمیر «الخَمْرَة» است.

حرکت حای «حَبَّ»

«حَبَّ» اگر بدون «ذا» باشد در حرکت «حای» آن دو وجه جایز است:

۱. ضمّه، (حُبَّ) و این حرکت در بیش ترین موارد استعمال «حَبَّ» جاری است و آن منقول از حرکت عین الفعل می باشد؛ زیرا «حَبَّ» در اصل «حَبُبَ» بوده و «ضمّهٔ» عین الفعل به فاء الفعل نقل داده شد سپس «بای» دوم در «بای» اوّل ادغام گردید؛ مانند شعر سابق.

۲. فتحه، (حَبَّ) این حرکت در بعضی از موارد استعمال «حَبَّ» می آید؛ مانند قول شاعر:

فَحَبَّذا رَبّاً وحَبَّ دیناً

شاهد در «حَبَّ» است که بدون «ذا» آمده و حرکت «حاء» فتحه است البتّه ـ همان گونه که قبلاً اشاره شد ـ بعضی فاعلِ «حَبَّ» را در این شعر «ذا» دانسته اند؛ امّا اگر «حَبَّ» با «ذا» باشد، فتحهٔ «حاء» لازم است؛ مانند «حَبَّذا زیدٌ».

باب افعلِ تفضیل

شرایط ساختن «افعل تفضیل»

در ساختن فعل تعجّب شرایطی از قبیل: فعل بودن، فعل ثلاثی مزید نبودن، فعل متصرّف و قابل تفاضل بودن و... شرط بود، همین شرایط در ساختن «افعل تفضیل» نیز لازم است؛ مانند: «هذا أفْضَلُ مِنْ زیدٍ؛ او از زید بهتر است» و «هذا أعْلَمُ منه؛ او از زید داناتر است».

شاهد در «أفضل» و «أعلم» است که همهٔ شرایط لازم برای ساخت «أفعل تفضیل» را دارند.

اگر کلمه ای شرایط ساختن فعل تعجّب را نداشت، «أفعل تفضیل» از آن ساخته نمی شود. بنابراین، از غیر فعل و فعل ثلاثی مزید و غیرمتصرّف و غیر قابل تفاضل... ساخته نمی شود.

و مثال های «هو أقْمَنُ بکذا؛ او به آن چیز از دیگری سزاوارتر است»، «هو أخْصَرُ منه؛ آن مختصر تر از فلان چیز است» و «هوأبْیَضُ مِنَ اللَبَن؛ آن چیز سفیدتر از شیر است» که شرایط را ندارند، شاذ و بر خلاف قیاس هستند؛ زیرا در مثالِ اوّل «أقْمَنُ» از اسم (قمین) ساخته شده نه فعل. و در مثالِ دوم «أخْصَرَ» از فعل ثلاثی مزید و مجهول (أُختُصر) ساخته شده. و در مثال سوم «أبْیَض» از فعلی

ساخته شده که وصفش بر وزن «أفعَل» است.

ساختن افعل تفضیل از افعال فاقد شرایط

همان گونه که اگر فعلی شرایط ساختن فعل تعجّب را نمی داشت در ساخت آن از «أشَدّ»، «أکثَر» و ... استفاده می شد، سپس مصدر آن فعلِ فاقد شرایط به صورت منصوب بعد از آن واقع می شد، در ساختن «افعل تفضیلی» که شرایط را دارا نیست از «أشَدّ»، «أکثَر» و ...» استفاده می شود، سپس مصدر آن فعلِ فاقد شرایط به صورت منصوب بعد از آن واقع می شود؛ مانند «هذا أشَدُّ احْمِراراً مِنَ الدَمِ؛ آن از خون سرخ تر است».

شاهد در «أشَدُّ احْمِراراً» است که چون وصف فعلِ «احْمَرَّ» بر وزن «أفْعَل» می باشد از «أشَدّ» در ساختن «افعل تفضیل» کمک گرفته شده و مصدر آن فعل (اِحْمِراراً) به گونهٔ منصوب بعد از «أشَدّ» واقع شده است.

حالت های سه گانهٔ «افعل تفضیل» و احکام آن ها

«افعل تفضیل» دارای سه حالت است:

۱. مجرّد از «آل» و اضافه. برای «افعل تفضیل» در این حالت دوحکم است:

الف) «مِن» جارّه و به معنای ابتدای غایت (مسافت)[1] بعد از آن واقع

---

۱. این ابتدای غایت و مسافت یا به ارتفاع است؛ مانند «هو خیرٌ منه» و یا به انحطاط؛ مانند «هو شرٌّ منه» (حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۴۵).

این که «مِنْ» به معنای ابتدای غایت باشد قول «مُبرِّد» و موافقان با او و «سیبویه» است و یکی از اقوال درمسأله می باشد و در مساله دو قول دیگر نیز وجود دارد:

الف) «سیبویه» علاوه بر قول قبلی عقیده دارد که: «منْ» معنای «تبعیض» را افاده می کند و معنای مثال «هو افضلُ منْ زیدٍ» آن است که: او از بعضی از مردم برتر است نه از همه.

ب) «ابن مالک» در کتاب شرح تسهیل می گوید: «منْ» به معنای «مجاوزت» است وگویا گویندهٔ مثال

←

می شود؛ خواه در لفظ باشد و خواه در تقدیر؛ مانند آیهٔ «وکان له ثَمَرٌ فقال لِصاحِبِهِ وهو یُحاوِرُهُ أنا اکثرُ منك مالاً واعَزُّ نَفَراً؛[1]

صاحب این باغ در آمد قابل ملاحظه ای داشت به همین دلیل به دوستش، در حالی که به گفت و گو برخاسته بود، چنین گفت: من از نظر ثروت از تو برترم، و نفراتم نیرومندتر است».

شاهد در «أکثر» است که افعل تفضیل مجرّد از «اَل» و اضافه می باشد و بعد از آن «مِنْ» در لفظ آمده است، و نیز شاهد در «أعَزّ» است که افعل تفضیل مجرّد می باشد و بعد از آن «مِنْ» در تقدیر است؛ یعنی، «اَعَزُّ مِنْك نَفَراً».

ب) همیشه مفرد مذکّر می آید، هر چند موصوفش مؤنّث یا مثنّیٰ یامجموع باشد؛[2] مانند آیهٔ «إذْ قالوا لَیُوسفُ واخُوهُ احَبُّ إلی ابینا مِنّا ونحن عُصْبَةٌ إنّ ابانا لَفي ضَلالٍ مُبینٍ؛[3]

هنگامی که [برادران] گفتند: یوسف و برادرش [بنیامین] نزد پدر از ما محبوب ترند در حالی که ما نیرومندتریم، مسلّماً پدر ما، در گمراهی آشکار است».

شاهد در «اَحَبُّ» است که افعل تفضیلِ مجرّد می باشد، و مفرد مذکّر است، با این که به مثنّیٰ (لَیُوسفُ واخُوهُ) نسبت داده شده است.

و مانند آیهٔ «قُلْ إنْ کانَ اباؤکم وابْناؤکم وإخْوانُکم وازْواجُکم وعشیرتُکم واموالٌ

→

«زیدٌ افضلُ مِنْ عمروٍ» می خواهد بگوید: زید در فضل و برتری از عمرو گذشته و فراتر رفته است. «أشموني» درشرحش همانند «مرادی» معتقد است که: قول اوّل از دو قول دیگر بهتر می باشد (شرح أشموني، ج۳، ص۴۵).

۱. کهف (۱۸) آیهٔ ۳۴.

۲. دلیل آن این است که «افعل تفضیل مجرّد» شبیه «اَفْعَل» در باب تعجّب است و به «اَفْعَل» در باب تعجّب، علامت تثنیه، جمع و تأنیث متّصل نمی شود، به «افعل تفضیل مجرّد» نیز این علایم متّصل نمی گردد (حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۴۷).

۳. یوسف (۱۲) آیهٔ ۸.

اقْتَرَفْتُمُوها وتِجارةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها ومساكنَ تَرْضَوْنَها أحَبَّ إليكم مِنَ اللّهِ ورَسُولِهِ وجِهادٍ في سبيله فَتَرَبَّصُوا حتّى ياتي اللّهُ بامره ... ؛[۱]

بگو: اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و طايفهٔ شما و اموالی که به دست آورده اید و تجارتی که ازکساد شدنش بیم دارید و مساکن مورد علاقهٔ شما، در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب تر است در انتظار این باشید که خداوند عذابش را بر شما نازل کند ... ».

شاهد در «أحَبُّ» است که افعل تفضیلِ مجرّد می باشد، و مفرد مذکّر است، هر چند به‌مجموع (اباؤكم وأبْناؤكم و ...) نسبت داده شده است.

ناگفته نماند که منظور از موصوف در این جا چیزی است که دارای صفت باشد نه موصوف اصطلاحی.

۲. مضاف، در این حالت «افعل تفضیل» با «مِنْ» نمی آید.

«افعل تفضیلِ» مضاف بر دو قسم است:

الف) مضاف به نکره، دراین صورت فقط مفرد مذکّر می آید،[۲] هر چند موصوفش مؤنّث یا مثنّیٰ یا مجموع باشد؛ مانند «زيدٌ أفْضَلُ رَجُلٍ»، «هندٌ أفْضَلُ امْرأةٍ»، «الزيدانِ أفْضَلُ رَجُلَيْنِ»، «الهندانِ أفْضَلُ امْرَأتَيْنِ»، «الزيدون أفْضَلُ رِجالٍ» و«الهنداتُ أفْضَلُ نِساءٍ».

ب) مضاف به معرفه، در این صورت در «افعل تفضیل» ـ در صورتی که قصد تفضیل و برتری شود ـ دو وجه جایز است:

۱. همانند «افعل تفضیل مجرّد» یعنی، مفرد مذکّر می آید هر چند موصوفش مؤنّث یا مثنّیٰ یا مجموع باشد؛ مانند آیهٔ «ولَتَجِدَنَّهُمْ أحْرَصَ النّاس

---

۱. توبه (۹) آیهٔ ۲۴.

۲. قبلاً گذشت که «افعل تفضیل مجرّد» به دلیل شباهتش به «افعل» باب تعجّب، علامت تثنیه، جمع و تأنیث به آن متّصل نمی شود، مضاف به نکره در نکره بودن همانند «افعل تفضیل مجرّد» است؛ لذا به آن نیز این علایم متّصل نمی شود (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۴۷).

عَلیٰ حَیٰوةٍ ومِنَ الذین أشْرَکُوا ...؛[1]

آن ها را حریص ترین مردم حتی حریص تر از مشرکان بر زندگی [این دنیا و اندوختن ثروت] خواهی یافت ... ».

شاهد در «أَحْرَصَ» است که افعل تفضیلِ مضاف به معرفه (الناس) می باشد و مفرد مذکّر است با این که موصوفش مجموع (هُمْ) می باشد.

۲. موافق با موصوفش در افراد، تثنیه، جمع، تذکیر وتأنیث؛ یعنی، همانند افعل تفضیلِ معرَّف به «اَل» می آید که بعداً حکمش ذکر خواهد شد؛ مانند آیهٔ «**وکذلك جَعَلْنا في کلّ قریةٍ اکابِرَ مُجْرِمیها لِیَمْکُرُوا فیها وما یَمْکُرُون إلّا بانفسهم وما یَشْعُرُونَ**؛[2]

و هم چنین در هر شهر و روستایی بزرگان گنه کاری قرار دادیم [افرادی که همه گونه قدرت در اختیارشان گذاردیم، امّا آن ها از آن سوء استفاده کرده و راه خطا پیش گرفتند] و سرانجام کارشان این شدکه به مکر [و فریب مردم] پرداختند؛ ولی تنها خودشان را فریب می دهند و نمی فهمند».

شاهد در «أکابر» است که افعل تفضیل و مضاف به معرفه «مُجْرِمیها» می باشد و با موصوفش «مُجْرِمیها» در جمع و تذکیر موافق است.

امّا اگر از افعل تفضیلِ مضاف به معرفه، قصد تفضیل و برتری ـ و قصد معنای «مِنْ» ـ نشود فقط مطابق با موصوف می آید؛ مانند این قول عرب ها که می گویند «اَلناقصُ والأشَجُّ أعْدَلا بني مَرْوانَ؛ ناقص (یزید بن ولید بن عبدالملک بن مروان) وأشَجّ (عمر بن عبدالعزیز بن مروان) دوعادل از «بنی مروان» می باشند».

شاهد در «أعْدَلا» است که افعل تفضیل و مضاف به معرفه (بنی مَروان) می باشد، و معنای تفضیل از آن قصد نشده؛ چون در میان «بنی مروان» غیر از

---

۱. بقره (۲) آیهٔ ۹۶.

۲. انعام (۶) آیهٔ ۱۲۳.

آن دو نفر عادلی وجود نداشت؛ لذا در تثنیه با موصوف (الناقصُ والاشَجّ) مطابق است.

دلیل این که به «یزید بن ولید»، «ناقص» می گفتند آن است که: او ارزاق سربازان را کم قرار می داد. و «عمربن عبدالعزیز» را از آن رو «أشجّ» گفته اند که: در پیشانی او به سبب لگد اسب شکستگی وجود داشت.

۳. دارای «الف» و «لام»، در این حالت «افعل تفضیل» با «مِنْ» نمی آید.

سؤال: اگر افعل تفضیلِ معرَّف به «آل» با «مِنْ» نمی آید، پس چرا در شعر

ولَسْتَ بالأکثرِ مِنْهُمْ حَصیً   وإنّما العِزّةُ لِلْکاثِرِ

«علقمه»! تو از لشکر «عامر» از حیث عدد یاران و انصار بیش تر نیستی، و همانا قهر و غلبه برای کسی است که لشکر زیادی دارد.

«الأکثر» که افعل تفضیلِ معرَّف به «آل» است با «مِنْ» (مِنْهُمْ) آمده؟

جواب: برای این شعر توجیهات زیادی شده و شارح به یکی از آن ها اشاره کرده و ما همهٔ آن ها را در این جا ذکر می کنیم:

۱. «مِنْ» برای بیان جنس است نه برای ابتدای غایت، به تقدیر «ولَسْتَ بالأکثر مِنْ بینهم حَصیً؛ علقمه! تو بیش تر نیستی از میان آن ها از حیث عدد یاران».

این همان توجیهی است که شارح آن را بیان کرده است.

۲. «آل» در «الأکثر» زایده است. بنابراین، «مِنْ» برای ابتدای غایت می باشد؛ چون افعل تفضیل (الأکثر) مجرّد از «آل» تعریف و اضافه است.

۳. «مِنْ» متعلّق به «أکثر» محذوف است که بدل نکره از «الأکثر» معرفه می باشد. وتقدیر مثال «بالأکثرِ أکثَرَ مِنْهُمْ» است.

۴. «مِنْ» به معنای «في» است. بنابراین، افعل تفضیلِ معرَّف به «آل» با «مِنْ» استعمال نشده است.

۵. «مِنْ» متعلّق به «لیس» است؛ چون «لیس» به معنای «انْتَفی» می باشد، و فاصله شدن «مِنْهُمْ» بین افعل تفضیل (الأکثَر) و تمیزش (حَصیً) از باب

ضرورت شعری است.[1]

افعل تفضیلِ معرّف به «آل» با موصوف خود در افراد، تثنیه، جمع، تذکیر و تأنیث، مطابق می‌آید؛ مانند «زیدٌ الأفضَلُ»، «الزیدانِ الأفْضَلانِ»، «الزیدُونَ الأفْضَلُونَ»، «هندٌ الفُضْلی»، «الهندانِ الفُضْلَیانِ» و «الهنداتُ الفُضْلَیاتُ أو الفُضَلُ».

تقدیم «مِنْ» بر افعل تفضیل و عدم آن

قبلاً گذشت که افعل تفضیل در صورتی که مجرّد از «آل» و اضافه باشد، با «مِنْ» می‌آید، وچون افعل تفضیل و«مِنْ» همانند مضاف و مضافٌ الیه می باشند، حق «مِنْ» آن است که بر افعل تفضیل مقدّم نشود، همان گونه که مضافٌ الیه بر مضاف مقدّم نمی گردد. از این رو در مثال «زیدٌ أفْضَلُ مِنْ عمروٍ»، «زیدٌ مِنْ عمروٍ أفْضَلُ» جایز نیست؛ ولی در صورتی که مجرور «مِنْ»، اسم استفهام یا مضاف به اسم استفهام باشد،[2] واجب است که «مِنْ» با مجرورش بر افعل تفضیل مقدّم شود؛ زیرا استفهام دارای صدارت است؛ مانند: «مِمَّنْ أنْتَ خیرٌ»؛[3]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص۱۰۴.

۲. اگر استفهام به وسیلهٔ همزه و از «مفضَّلٌ علیه» باشد، باز واجب است که «مِنْ» و مجرورش بر افعل تفضیل مقدّم شوند؛ مانند: «أمِنْ زیدٍ أنْتَ أفْضَلُ؟».
امّا اگر سؤال از «مفضَّل» باشد، واجب است که «مِنْ» ومجرورش مؤخّر باشد؛ مانند: «أأنْتَ أفْضَلُ مِنْ زیدٍ؟» (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص۵۲).

۳. بهتر بود که مصنّف، مثال را به صورت «أنْتَ مِمَّنْ خیرٌ» تغییر می‌داد؛ زیرا در مثال ایشان بین «مِنْ» و افعل تفضیل، اجنبی فاصله شده؛ چون مبتدا (أنْت) اجنبی از خبر (خیر) می باشد، به این معنا که مبتدا بنابر قول صحیح، معمول خبر نیست، و شارح در بحث بعدی مطرح می کند که فاصله شدن اجنبی بین «مِنْ» و افعل تفضیل جایز نیست، مگر این که گفته شود: مصنّف از باب ضرورت شعری، مثال را این گونه قرار داد.
البتّه بدیهی است که در مثال «أنْتَ مِمَّنْ خیرٌ» تأخیر استفهام از صدارت لازم نمی‌آید؛ زیرا عدم جواز تأخیر اسم استفهام، تنها نسبت به عاملش می باشد نه نسبت به هرچیزی. بنابراین، تقدّم «أنْتَ» بر «مِمَّنْ» اشکالی نخواهد داشت (تصریح، ج ۲، ص۱۰۳).

تو از چه کسی بهتری؟».

شاهد در «مِمَّنْ» است که مجرورِ «مِنْ»، اسم استفهام می باشد. از این رو آن ها بر افعل تفضیل (خَيْر) مقدّم شدند.

و مانند «أنْتَ مِنْ غلامِ أيِّهِمْ أفْضَلُ؟؛ تو از غلام کدامشان برتری؟».

شاهد در «مِنْ غلام أيِّهِمْ» است که مجرورِ «مِنْ»، مضاف به اسم استفهام می باشد، به همین دلیل بر افعل تفضیل (أفْضَل) مقدّم شده است.

اصل «خير»، «أخْيَر» بوده و فتحهٔ «ياء» به «خاء» منتقل شده سپس از همزه بی نیازی حاصل گردیده و حذف شده است.

و در علّت حذف همزه از «خَيْر» دو قول وجود دارد:

۱. کثرت استعمال «خَيْر» در کلمات عرب.

۲. «اخفش» گفته است: چون «خَيْر» از فعلی مشتق نشده، لفظ آن بر طبق «أفْعَل» (أخْيَر) نیامده است. بنابراین، در «خَيْر» دو خلاف قاعده وجود دارد: یکی حذف همزه و دیگری فعل نداشتن.[1]

استعمال «أخيَر» طبق اصل، اندك است، مانند قول شاعر:

بِلالُ خَيْرُ النـــاسِ وابْنُ الأخْــيَرِ

«بِلال» بهترین مردم و فرزند بهترین از آن هاست.

شاهد در «الأخير» است که طبق اصل، استعمال شده.

ناگفته نماند که غیر منصرف بودن «بلال» در این شعر از باب ضرورت می باشد.

«شرّ» نیز همانند «خير» است. بنابراین، اصل آن «أشْرَر» بوده و حرکت «رای» اوّل به «شین» داده شده و «رای» اوّل در «رای» دوم ادغام شد و سپس از همزه به همان دلیلی که در «خير» گفته شد، بی نیازی حاصل گردیده است.

---

۱. تصریح، ج۲، ص۱۰۱.

استعمال «أشَرّ» نیز اندك است؛ مانند قرائت «ابی قُلابَه» که آیهٔ «سَیَعْلَمُونَ غَداً مَنِ الکَذّابُ الاشِرِ؛[1]

ولی فردا می فهمند چه کسی دروغ گوی هوس بازاست!»، را به فتح «شین» و تشدید «راء» (الأشَرُّ) خوانده است.

اگر مجرورِ «مِنْ» خبر باشد نه استفهام، تقدیم آن ها بر افعل تفضیل اندك است؛ مانند قول شاعر:

فَقالَتْ لنا أهْلاً وسَهْلاً وزَوَّدَتْ　　جَنَى النَحْلِ بل ما زَوَّدَتْ مِنْهُ أطْيَبُ

هنگامی که ما بر آن زن وارد شدیم به ما گفت: آمدید و وارد شدید قومی را که اهلند، و مکانی را که سهل است و سختی در آن نیست و آب دهانی را که شبیه عسل زنبور بود، به ما هدیه داد، بلکه کلمات شیرین را که پاکیزه تر از آن بود، به ما هدیه داد.

شاهد در «مِنْهُ» است که مجرورِ «مِنْ» خبر می باشد نه استفهام، بااین وصف بر افعل تفضیل (أطیَبُ) مقدّم شده است.

فاصله نشدن اجنبی بین افعل تفضیل و«مِنْ»

پیش از این گفته شد که: افعل تفضیل و «مِنْ» شبیه مضاف و مضافٌ الیه اند و در باب «اضافه» گفته شد که: فاصله شدن اجنبی بین مضاف ومضافٌ الیه جایز نیست بنابراین، فاصله شدن اجنبی بین افعل تفضیل و «مِنْ» نیزجایز نیست.

فاصله شدن جار و مجرور بین افعل تفضیل و «مِنْ» در شعر ذیل آمده است:

لَأُكْلَةٌ مِنْ اَقِطٍ بِسَمْنِ　　ألْيَنُ مَسّاً في حَشايَا البَطْنِ

مِنْ يشربيّاتٍ قِذاذٍ خُشْنِ

همانا یک لقمه از کشک با روغن نرم تر است از حیث رسیدن در روده های

---

۱. قمر (۵۴) آیهٔ ۲۶.

شکم از تیرهای درشت شهر «یثرب».

شاهد در «مِنْ اقطِ بِسَمْنِ الْيَنُ» است که جار و مجرور (بِسَمْنٍ) بین افعل تفضیل و «مِنْ» فاصله شده؛ ولی این فاصله شدن، فاصله شدن به اجنبی نیست.

رفع ضمیر و اسم ظاهر به وسیلهٔ افعل تفضیل

«افعل تفضیل» در هر لغتی از لغات عرب، ضمیر مستتر را رفع می دهد؛ زیرا عمل در ضمیر مستتر، ضعیف است واثرش در لفظ ظاهر نمی شود. از این رو نیازی به عامل قوی ندارد؛[1] مانند: «زيدٌ أفْضَلُ مِنْ عمروٍ».

شاهد در «أفضل» است که ضمیر مستتر را رفع داده که به «زید» بر می گردد.

امّا در رابطه با رفع دادن «افعل تفضیل» اسم ظاهر یا ضمیر بارز را، باید گفت که: «افعل تفضیل» از دو حال بیرون نیست:

۱. فعلی که به معنای افعل تفضیل» باشد، جانشین آن نمی شود.

۲. فعلی که به معنای «افعل تفضیل» باشد، جانشین آن می شود.

در صورت اوّل، «افعل تفضیل» اسم ظاهر یا ضمیر بارز را رفع نمی دهد؛ چون شباهت «افعل تفضیل» به «اسم فاعل» ضعیف است؛ زیرا «افعل تفضیل» در صورتی که مجرّد از «اَل» و اضافه و یا مضاف به نکره باشد، مؤنّث و مثنّیٰ و مجموع نمی آید، بلکه همیشه مفرد مذکّر است، در حالی که «اسم فاعل» چنین نیست.[2]

در همین صورت اگر در موردی «افعل تفضیل» اسم ظاهر یا ضمیر بارز را رفع دهد بر خلاف قیاس است، و از این بابت است حکایت «سیبویه» از بعض عرب: «مررتُ برَجُلٍ أفْضَلَ منه أبُوهُ أو أنْتَ» به جر «أفضل» به فتحه تا صفت برای «رَجُل» باشد.

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۵۳.

۲. شرح أشموني و حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۵۳.

شاهد در «افضل» است که فعل به معنایش جانشین آن نمی شود با این وصف اسم ظاهر (أبُوهُ) یا ضمیر بارز (أنْتَ) را رفع داده است.

امّا در سایر لغات عرب «افضل» مرفوع است تا خبر مقدّم باشد برای «أبُوهُ» یا برای «أنْتَ» و جمله در محلّ جرّ است تا صفت برای «رَجُل» باشد، و فاعل «افضل» ضمیر مستتر است.[1]

امّا در صورت دوم که فعل جانشین «افعل تفضیل» می شود، «افعل تفضیل» اسم ظاهر و ضمیر بارز را در بسیاری از موارد رفع می دهد و جانشین شدن فعل با تحقّق سه شرط است:

۱ . قبل از «افعل تفضیل» نفی ذکر شود.

۲ . مرفوع «افعل تفضیل» اجنبی (بدون ضمیر) باشد.

۳ . مرفوع «افعل تفضیل» بر خودش به اعتبار دو زمان یا دو مکان، برتری داده شود.

مثال زمان، مانند: «ما مِنْ أيّامٍ أحَبَّ إلی اللّه فيها الصَّوْمُ مِنْهُ في عَشْرِ ذي الحجّة؛ روزه در دههٔ اوّل ذی حجّه از روزه های سایر ایّام نزد خدا محبوب تر است».

شاهد در «أحَبّ» است که اسم ظاهر (الصوم) را رفع داده؛ زیرا جانشینی «يَحِبُّ» از «أحَبّ» با تحقّق سه شرط مذکور امکان پذیر است؛ چون قبل از «أحَبّ» نفی (ما من ایّامٍ) ذکر شده و مرفوعش (الصوم) اجنبی بدون ضمیر است و نیز بر خودش به اعتبار دو زمان (یکی دههٔ اوّل ذی حجّه و دیگری سایر ایّام در طول سال) برتری داده شده است.

و مثال مکان، مانند: «ما رأيْتُ رَجُلاً أحْسَنَ في عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ في عين زيدٍ؛ ندیدم مردی را که سرمه در چشم او از سرمه در چشم زید نیکوتر باشد».

شاهد در «أحْسَنَ» است که اسم ظاهر (الكُحْل) را رفع داده؛ چون جانشینی

---

۱. تصریح، ج۲، ص۱۰۶.

«يَحْسُنُ» از «أحْسَنَ» با وجود سه شرط مذكور امكان دارد؛ زيرا قبل از «أحْسَنَ» نفى (ما رأيْتُ) وجود دارد و مرفوع «أحْسَنَ» (الكُحْل) اجنبى و بدون ضمير است و نيز بر خودش به اعتبار دو مكان (يكى چشم زيد و ديگرى چشم غير زيد) برترى داده شده.

قانون در رفع دادن «افعل تفضيل» به اسم ظاهر آن است كه: اسم ظاهر بين دو ضمير واقع شود كه اوّلى از آن ها به موصوف و دومى به خودش برگشت كند، هم چنان كه در مثال اوّل «الصَّوْم» بين دو ضمير (فيها، مِنْه) واقع شده بود كه اوّلى به «ايّام» و دومى به خودش بر مى گشت و در مثال دوم نيز «الكُحْل» بين دو ضمير (عَيْنِه، مِنْهُ) واقع شده بود كه اوّلى به «رَجُلاً» و دومى به خودش برگشت مى كرد.

ولى گاهى ضمير دوم (ضميرى كه به اسم ظاهر بر مى گردد) حذف مى شود و «مِنْ» بر سر يكى از سه چيز داخل مى شود:

۱. بر اسم ظاهر، مانند «ما رأيْتُ رَجُلاً أحْسَنَ في عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْ كُحْلِ عينِ زيدٍ».

۲. بر محلّ اسم ظاهر، مانند «ما رأيْتُ رَجُلاً أحْسَنَ في عَيْنِه الْكُحْلُ مِنْ عينِ زيدٍ».

۳. بر صاحب محلّ اسم ظاهر، مانند «ما رأيْتُ رَجُلاً أحْسَنَ في عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْ زيدٍ».

گاهى «مِنْ» بر سر ملابسِ مفضّلٌ عليه (نه خودش) داخل مى شود؛ مانند مثالى كه از عرب ها رسيده كه گفته اند: «ما أحَدٌ أحْسَنَ به الجميلُ مِنْ زيدٍ». اصل مثال «ما أحَدٌ أحْسَنُ به الجميلُ منه بزيدٍ» بوده و بعد از حذف ضمير دوم «ما أحَدٌ أحْسَنُ به الجميلُ مِنْ حُسْنِ الجميلِ بزيدٍ» شده، سپس «جميل» به سبب ملابست با «زيد» در معنا و حذف «حُسْن»، «أل» و «باء» به «زيد» اضافه شده و بعداً «جميل» حذف گرديده و به صورت «ما أحَدٌ أحْسَنُ به الجميلُ من زيدٍ» در آمده است.

شارح مى گويد: نظير اين مثال است مثال مصنّف كه گفته است: «لن تَرىٰ في الناسِ مِنْ رفيقٍ أوْلى به الفضلُ مِنَ الصدّيق» اصل اين مثال «لن ترى في الناس مِنْ رفيقٍ أوْلى به الفضلُ منه بالصدّيق» بوده و بعد از حذف ضمير دوم به صورت «لن

تری في الناس مِنْ رفیقٍ أوْلی به الفضلُ مِنْ ولایةِ الفضلِ بالصدّیق» در آمده و بعد از حذف «ولایة»، «آل» و «باء»، «فضل» به «الصدیق» اضافه شده، سپس «فضل» حذف گردیده و مثال به صورت «لن تری في الناس مِنْ رفیقٍ أوْلی به من الصدّیق» در آمده است.

مخفی نماندکه مثال «مامِنْ أیّامٍ أحَبَّ إلی اللّه فیها الصومُ منه في عَشْرِ ذي الحجّة» همانند دو مثال پیش است که بعد از حذف ضمیر دوم به صورت «ما مِنْ أحَبَّ إلی اللّه فیها الصومُ مِنْ مَحَبَّةِ الصومِ في عَشْرِ ذي الحجّة» در آمده و بعد از حذف «محبّة»، «آل» و «في»، «صوم» به «عشر» اضافه شده و بعد از حذف «صوم» به صورت «ما مِنْ أیّامٍ أحَبَّ إلی اللّه فیها الصومُ مِنْ عَشْرِ ذي الحجّة» در آمده است.

بعضی گفته اند: در این مثال ها می بایست «حُسْن»، «ولایة» و «محبّة» حذف می شد؛ زیرا مفاضله و برتری بین «جمیل»، «فضل» و «صوم» و خودشان به دو اعتبار است و به علّت ذکرشان «بزید»، «بالصدیق» و «في عشر» نمی توانند متعلّق به آن ها باشد؛ چون این کلمات می توانند حال برای مجرور «مِنْ» («الجمیل»، «الفضل» و «الصوم») باشند.[1]

عمل «افعل تفضیل» در تمیز و ظرف و حال

نحویّون اتّفاق نظر دارند که: «افعل تفضیل» در «تمیز» در صورتی که در معنا فاعل باشد،[2] و در «ظرف» و «حال» عمل می کند؛ امّا عمل «افعل تفضیل» در «ظرف» و «حال» به دلیل آن است که در عامل آن ها رایحهٔ فعل کفایت می کند؛[3] مانند «زیدٌ أحْسَنُ مِنْكَ الْیَوْمَ راکباً؛ زید امروز در حالی که سوار است از تو نیکوتر است».

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۵۴.
۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۰۶.
۳. فوائد ضیائیّه، ص ۳۳۰.

شاهد در «الیوم» و «راکباً» است که ظرف وحال هستند و «احْسَن» در آن ها عمل کرده است.

و امّا عمل «افعل تفضیل» در «تمیز» برای آن است که «تمیز» نیاز به عامل قوی ندارد، بلکه کلمه ای که خالی از معنای فعل است نیز می تواند آن را نصب دهد؛[1] مانند «عندي رِطْلٌ زَیْتاً» که «رِطْل» در «زَیْتاً» عمل کرده است با این که معنای فعل ندارد.

مثال عملِ «افعل تفضیل» در «تمیز» مانند آیهٔ «... انا اکْثَرُ مالاً و اعَزُّ نَفَراً».[2]

شاهد در «مالاً» و «نَفَراً» است که تمیزند و «اکثر» و «اعزّ» در آن ها عمل کردند.

عمل «افعل تفضیل» در مفعول مطلق و مفعولٌ به

نحویّون نیز اجماع دارند که: «افعل تفضیل» در مفعول مطلق و مفعولٌ به عمل نمی کند؛[3و4] امّا این که «افعل تفضیل» در مفعولٌ به عمل نمی کند برای آن است که: «مفعولٌ به» معمول قوی یی می باشد که نیازمند به عامل قوی است و

---

۱. *همان*، ص ۳۳۰.

۲. کهف (۱۸) آیهٔ ۳۴.

۳. عمل «افعل تفضیل» در «مفعولٌ به به وسیلهٔ «لام تقویت» و «باء» صورت می گیرد؛ مانند «هو اوْعیٰ لِلْعِلْمِ؛ او ظرفیّت دارنده تر نسبت به علم است» و مانند «زیدٌ اعْرَفُ بِالْفِقْهِ؛ زید عارف تر به فقه است». و اگر «افعل تفضیل» دو مفعولی باشد، نصب مفعول دوم به وسیلهٔ فعل مقدّر خواهد بود؛ مانند «هو اکْسیٰ للفقراء الثیابَ» به تقدیر «یَکْسُوهُمُ الثیابَ؛ او به فقرا لباس پوشنده تر است». (*حاشیهٔ صبّان*، ج ۳، ص ۵۵؛ *مکرّرات مدرّس*، ج ۳، ص ۸۹).

۴. بعضی گفته اند: آن هایی که می گویند: «افعل تفضیل» در مفعولٌ به عمل نمی کند، اشتباه است؛ زیرا در قرآن مجید می خوانیم: «قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ علی شاکِلَتِهِ فَرَبُّکُمْ اعْلَمُ بِمَنْ هو اهْدیٰ سبیلاً؛ بگو: هرکس طبق روش [و خلق و خوی] خود عمل می کند، و پروردگار شما به کسی که راه هدایت را بهتر یافته، داناست» (إسراء (۱۷) آیهٔ ۸۴) و «سبیلاً» مفعولٌ به برای «أهْدیٰ» ست نه تمیز؛ چون اگر تمیز باشد، باید در معنا فاعل باشد تا «أهْدیٰ» بتواند در آن عمل کند، در حالی که چنین نیست (*حاشیهٔ صبّان*، ج ۳، ص ۵۶).

«افعل تفضیل» عامل ضعیفی است.[۱]

واما در دلیل عمل نکردن «افعل تفضیل» در مفعول مطلق گفته شد که: معنای آن ها مطابق هم نیستند؛ زیرا در مفعول مطلق زیاده ای که در «افعل تفضیل» است، وجود ندارد.[۲]

صاحب‌تصریح گفته است: «افعل تفضیل» در مفعول‌معه نیز عمل نمی کند.[۳]

سؤال: اگر «افعل تفضیل» در مفعولٌ به عمل نمی کند، پس چرا در آیهٔ «...اَللّٰهُ اَعْلَمُ حیث یَجْعَلُ رِسالَتَهُ...»؛[۴]

... خداوند می داند که رسالت خویش را کجا قرار دهد...»، «اَعْلَمُ» در «حیث» عمل کرده با این که «حیث» مفعولٌ‌به است؟

جواب: شارح می گوید: نحویّون به این سؤال دو جواب داده اند:

۱. «حیث» مفعولٌ به برای «اَعْلَمُ» نیست، بلکه مفعولٌ به برای «یَعْلَمُ»ی مقدّر است که «اَعْلَمُ» بر آن دلالت دارد.[۵]

۲. «حیث» مفعولٌ به برای «اَعْلَمُ» است بنابر وسعت دادن در ظرف.

اتّساع در ظرف آن است که ظرف منصوب به تقدیر «في» را بدون تقدیر گرفتن آن منصوب نماییم، همانند مفعولٌ به، و «حیث» اگر چه ظرف است و باید به

---

۱. *تحفهٔ غریب*، ج۱، ص۲۶۸.

۲. *مکررات مدرّس*، ج۳، ص۸۹.

۳. *تصریح*، ج۲، ص۱۰۶.

۴. انعام (۶) آیهٔ ۱۲۴.

۵. بعضی جایز دانستند که خود «اَعْلَمُ» عامل باشد؛ زیرا «اَعْلَمُ» در آیه معنای تفضیل ندارد، بلکه به معنای «عالم» است؛ چون غیر از خدا موضع رسالت را نمی شناسد (*شرح اُشمونی*، ج۳، ص۵۶).
«دمامینی» در دلیل این مطلب می نویسد: «اَعْلَمُ» وقتی که باتأویل به «عالم» ازمعنای تفضیل خارج شد، می تواند به چیزی که بعضی از آن نیست، اضافه شود؛ چون مانع این اضافه قصد تفضیل بوده، که از بین رفته. و نیز می تواند عمل نصبی انجام بدهد؛ زیرا «اَعْلَمُ» با تأویلش به «عالم» شبیه فعل می گردد، و بدون هیچ گونه ضعفی مفعولٌ‌به را نصب می دهد (*تحفهٔ غریب*، ج۱، ص۲۶۸).

تقدیر «في» منصوب شود؛ ولی آن را بدون تقدیر «في» به وسیلهٔ «أعْلَمُ» بنابر مفعولٌ‌به بودن نصب می دهیم. پس «افعل تفضیل» در واقع در مفعولٌ به عمل نکرده است.

«ابوحیّان» به هر دو جواب اشکال می کند و می گوید: قواعد علم «نحو» مفعولٌ‌به بودن «حیث» را چه برای فعلِ مقدّر و چه برای «أعْلَمُ» منع می کند؛ زیرا نحویّون تصریح کرده اند که: «حیثُ» ظرف متصرّف نیست. پس نمی تواند مفعولٌ‌به برای فعلِ مقدّر باشد. و توسّع، فقط در ظرف متصرّف است. بنابراین، «حیث» نمی تواند مفعولٌ به برای «أعْلَمُ» از باب توسعهٔ در ظروف، واقع شود.

سپس خود«ابوحیّان» در مقام جواب از پرسش مذکور می گوید: ظاهر آن است که «حیث» بر ظرفیّت مجازی[1] باقی است و«أعْلَمُ» متضمّن معنای«أنْفَذُ» می باشد که به ظرف (حیث) متعدّی می شود؛ چون اگر «أعْلَمُ» به معنای اصلی خود باشد به ظرف متعدّی نمی گردد. بنابراین، تقدیر آیه چنین می شود: «اَللّهُ أنْفَذُ عِلْماً حیث یَجْعَلُ رِسالَتَهُ» و از آن جا که «أنْفَذُ» می رساند که غیر خدا نیز موضع رسالت را می داند در حالی که جز حضرت حق کسی بر این امر آگاه نیست، آن را به «نافذ» تفسیر کرده و گفته است: «هو نافذُ الْعِلْمِ في هذا الموضع؛ تنها علم خدا در موضع رسالت نفوذ دارد و فقط اوست که می داند چه کسی قابلیّت رسالت دارد و چه کسی ندارد».

---

۱. ظرفیّت بر دو قسم است:

الف) ظرفیّت حقیقی، وآن عبارت است از: چیزی که مظروفِ امر محسوس باشد؛ مانند «زیدٌ في المسجد».

ب) ظرفیّت مجازی، و آن به چیزی می گویند که مظروف غیر محسوس باشد؛ مانند «اَلْعِلْمُ في زیدٍ». از آن جا که در آیهٔ مذکور مظروف غیر محسوس (رسالت) می باشد از «حیث» تعبیر به ظرف مجازی نموده است.

باب توابع

چهار[1] چیزند که در اعراب[2] از اسمی[3] که قبل از خودشان است تبعیّت[4]

---

۱. البتّه با توجّه به این که مصنّف دو قسم عطف را یک قسم قرار داده، «توابع» چهار چیز است و الاّ در حقیقت، آن ها پنج چیز می باشند، و دلیل حصر آن ها در پنج قسم آن است که: «تابع» یا به واسطهٔ حرف ازمتبوعش متابعت می کند که به آن «عطف نَسَق» می گویند. یا بدون واسطهٔ حرف ازمتبوع خود متابعت می کند، در این صورت، تابع یا برنیّت تکرار عامل است که به آن «بدل» می گویند، و یا برنیّت تکرار عامل نیست، در این قسم، تابع یا با الفاظ مخصوص می باشد، که آن را «توکید» می نامند، و یا باالفاظ مخصوص نیست، در این صورت، تابع یا مشتق است که به آن «نعت» می گویند، و یا مشتق نیست که آن را «عطف بیان» می خوانند (تصریح، ج ۲، ص۱۰۸).

روشن است که این دلیل شامل «توکید لفظی» نمی شود.

۲. به تبعیّت تابع از متبوع در اعراب اشکال شده که در مثال های «یا زیدُ الفاضلُ» و «یا سعیدُ کُرْزُ» تبعیت «الفاضل» و «کُرز» از «زید» و «سعید» در اعراب نیست بلکه در بناء می باشد.

از این اشکال دو جواب دادند:

الف) مراد از اعراب، اعراب و شبیه آن یعنی حرکت عارضی غیراعراب (بناء) است.

ب) «الفاضل» و «کُرز» در اعراب غیر ظاهری تابع «زید» و «سعید» می باشند، بلکه اعراب متبوع در این مثال ها محلی واعراب تابع تقدیری است که حرکت تبعیّت مانع از ظهور آن شده.

از این بیان دانسته می شود، که «ضمّهٔ» تابع در این مثال ها نه «ضمّهٔ» اعراب است؛ چون رافعی وجود ندارد ونه «ضمّهٔ» بنائی است؛ زیرا مقتضی بناء موجود نیست.

←

. . . .

→

مراد از «اعراب» یااعراب لفظی است، مانند «جائني رَجُلٌ عالمٌ». و یا اعراب تقدیری، مانند «جُحْرُ ضَبٍّ خَرِبٍ؛ سوراخ خراب سوسمار» زیرا «خَرِب» تابع «جُحْر» است و رفعش در تقدیر می‌باشد؛ چون به دلیل هم جواری با «ضَبّ» مجرور شده است. و یا اعراب محلی است، مانند «رَحِمَ اللهُ سیبویه الذي کان ماهراً في العربيّة» چون «الذي» تابع «سیبویه» است که محلاً منصوب می‌باشد هم چنان که خود «سیبویه» نصبش محلّی است (حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۵۶ ـ ۵۷).

۳. در بحث‌های آینده خواهد آمد که «توکید لفظی»، «عطف نَسَق» و «بدل» از غیر اسم نیز تبعیّت می‌کنند، پس این جاکه فقط «تبعیّت از اسم» را ذکر کرده برای آن است که اسم، اصل در تبعیّت است (شرح اُشموني، ج ۳، ص۵۷).

۴. درعاملِ تابع اختلاف است:

الف) نعت، توکید و عطف بیان، در عامل این توابع دو قول است:

۱. جمهور نحویّین و «سیبویه» معتقدند: عامل این توابع همان عامل در متبوع می‌باشد.

۲. «خلیل» و «اخفش» عقیده دارند: عامل، تبعیّت کردن این توابع از متبوعشان است.

ب) بدل، در عامل آن سه قول وجود دارد:

۱. جمهور نحویّین می‌گویند: عامل «بدل» محذوف است و مؤیّد گفتار آن‌ها جواز ظهور عامل جرّی «بدل» می‌باشد در صورتی که «بدل» اسم ظاهر باشد، مانند «مررتُ بزید بأخیک» و نیزوجوب ظهورعامل جرّی «بدل» است در صورتی که «بدل» ضمیر باشد، مانند«مررتُ بزید به».

۲. «مبرّد»، «ابن مالک» و «ابن خَروف» عامل «بدل» را همان عامل مبدلٌ منه می‌دانند.

۳. «ابن عصفور» عقیده دارد: عامل «بدل» همان عامل مبدلٌ منه است، امّا نه از باب اصالت، بلکه از باب نیابت از عامل محذوف.

ج). عطف نَسَق، در عامل آن سه قول است:

۱. عامل، همان عامل متبوعش می‌باشد، البتّه باکمک حرف عطف.

۲. عامل، حرف عطف است.

۳. عامل، محذوف است (تصریح، ج۲، ص۱۰۸.)

«اُشموني» گفته است که: مصنّف در بیان این اقوال، قول جمهور نحویّین را پذیرفته است (ر. ك: شرح اُشموني، ج ۳، ص۵۸) البته ـ همان گونه که گذشت ـ در باب «بدل» با «مبرّد» هم عقیده است نه با جمهور نحویّین.

می کنند و به آن ها «توابع» می گویند و آن ها عبارتند از : نعت ، توکید ، عطف و بدل .[1]

نعت

یکی از توابع «نعت» است و آن و کلمهٔ «وصف» به یک معنا هستند .

تعریف «نعت»

«نعت» تابعی است که تمام کنندهٔ متبوعش می باشد با بیان معنایی که در متبوع یا در متعلّق متبوعش است .

شارح می گوید : مقصود از تابع بودن «نعت» آن است که هرگز بر منعوتش مقدّم نمی شود .[2]

و کلمهٔ «تابع» در تعریف مصنّف ، جنس است که شامل همه توابع می گردد .

و قید «تمام کنندهٔ متبوع» که به معنای «کامل کنندهٔ متبوع» می باشد ،[3] فصلی

---

۱ . مصنّف در کتاب تسهیل (ص۱۷۳) گفته است : دراجتماع توابع به ترتیب «نعت» ، «عطف بیان» ، «توکید» ، «بدل» و «عطف نَسَق» ذکر می شوند .

«زرقانی» در دلیل این ترتیب گفته است : «نعت» همانند جزء متبوعش می باشد ؛ لذا اوّل ذکر می گردد و «عطف بیان» و «توکید» همانند «نعت» می باشند ، به همین دلیل بعد از «نعت» می آیند و «بدل» تابع مستقلّی است ؛ لذا بعد از آن سه ذکر می شود و «عطف نسق» در آخر می آید ؛ چون حرف عطف میان آن و متبوعش فاصله می شود (حاشیهٔ حمصی ، ج۲ ، ص۱۰۸) .

۲ . «صاحب بدیع» اجازه داده در صورتی که «نعت» برای مثنّیٰ یا مجموع باشدویکی از موصوف ها مقدّم باشد ، «نعت» بر منعوتش مقدّم شود ؛ مانند «قام زیدٌ العاقلانِ وعمروٌ» (شرح اُشموني ، ج۳ ، ص۵۷ـ۵۸) .

۳ . علّت این که شارح «تمام کنندهٔ متبوع» را به«کامل کنندهٔ متبوع» تفسیرکرده آن است که «اتمام» به ازالهٔ نقصان اصل گفته می شود ، در حالی که «اکمال» به ازالهٔ نقصان عوارض . چنان چه به طفلی که مستوی الخلقه متولّد شده ، تام الخلقه می گویند و به مرد صاحب فضایل ، کامل نه تام ، مگر به صورت مجاز ، پس «عالم» در مثال«جاءني زيدٌ العالمُ» برکمال زید دلالت می کند نه برتمام آن (فوائدحجّتیه ، ج۳ ، ص۱۵۸) .

است که «عطف نسق» و «بدل» را از تعریفِ «نعت» خارج می‌سازد؛ زیرا آن‌ها متبوعشان را کامل نمی‌کنند؛ چون برای ایضاح و تخصیص وضع نشدند، و اگر گاهی «بدل» برای ایضاح می‌آید، عارضی است نه اصلی.[۱]

و قید «با بیان معنایی در متبوع و یا در متعلّق آن» فصل دیگری است که «توکید» و «عطف بین» راخارج می‌سازد؛ زیرا این دو تابع نه دلالت بر معنایی در متبوعشان می‌کنند و نه در متعلّق آن.

امّا «عطف بیان» چون دومین اسمی است که عین اسم اوّل می‌باشد، وامّا «توکید»، زیرا نفس شیء خود شیء است نه معنایی در آن.[۲]

از این تعریف روشن شد که «نعت» بر دو قسم است:

۱. «نعت حقیقی» و آن عبارت است از: نعتی که برای منعوتش باشد؛ مانند «جاءني رجلٌ عالمٌ»؛ زیرا «عالم» بر معنایی در «رجل» دلالت می‌کند.

۲. «نعت سببی» و آن به نعتی می‌گویند که برای متعلّق منعوتش باشد؛ مانند «جاءني رَجُلٌ عالمٌ أبُوهُ»؛ زیرا «عالم» دالّ بر معنایی در «أب» است که متعلّق «رَجُل» می‌باشد.

بعضی گفته‌اند: تعریف «نعت» شامل بعضی از صور آن نمی‌شود؛ مانند «مدح» و «ذمّ» و ... شارح در جواب می‌گوید: قول مصنّف که گفته است: «مُتِمٌّ ما سَبَقَ» شامل همهٔ صور «نعت» می‌گردد.

جز این که «تخصیص» و «توضیح» را اصالتاً شامل می‌شود و سایر موارد ملحق به آن دو می‌باشند.[۳]

---

۱. *تصریح*، ج۲، ص۱۰۸.

۲. *همان جا*.

۳. وجه این الحاق آن است که وصف‌های مدحی و ذمّی و ... قبل ازعلم مخاطب به آن‌ها، در نکرات برای تخصیصند و در معارف برای توضیحند، همان گونه که بعد از علم مخاطب برای«مدح یا ذمّ و یا ...» می‌باشد (*حاشیهٔ ابوطالب* (ره)).

اینک به بیان هر یک از این موارد می پردازیم:

۱ . تخصیص، مراد از آن در اصطلاح نحویّین، تقلیلِ اشتراك در نکرات است؛ مانند «جاءني رَجُلٌ صالحٌ»؛ زیرا واضع «رَجُل» را برای هر فردی از افراد این نوع وضع کرده، و با آوردن «صالح» این اشتراك تقلیل می یابد و فقط شامل «رَجُلِ صالح» می شود.[1]

۲ . توضیح، معنای آن در نزد نحویّین، برطرف کردن اشتراك در معارف است؛ مانند «زیدٌ العالمُ و الرَجُلُ الفاضلُ»؛ زیرا «زید» و «الرَجُل» مشترك بین زیدِ عالم و غیر عالم و رَجُل فاضل و غیر فاضل می باشند و با قید «العالم» و «الفاضل» این اشتراك بر طرف می گردد و «زید» و «الرَجُل» فقط شامل «زیدِ عالم و رَجُلِ فاضل» می گردد.[2]

۳ . مدح، مانند آیهٔ «الحمدُ للّه رَبِّ العالمین».[3]

شاهد در «رَبِّ العالمین» است که صفت مدحی برای «اللّه» می باشد.

۴ . ذمّ، مانند «أعُوذُ باللّهِ مِنَ الشیطانِ الرجیمِ».

شاهد در «الرجیم» است که صفت ذمّی برای «الشیطان» می باشد.

۵ . ترحّم، مانند «اللّهمّ أنا عبدُك المسکینُ».

شاهد در «المسکین» است که صفت ترحّمی برای «عبد» می باشد.

۶ . توکید،[4] مانند آیهٔ «وقالَ اللّهُ لا تَتَّخِذُوا إلٰهَیْنِ اثْنَیْنِ إنّما هو إلهٌ واحدٌ

---

۱ . محقّق «رضی»، شرح کافیه، ج۱، ص۳۰۲ـ۳۰۳.

۲ . همان، ص۳۰۳.

۳ . فاتحه (۱) آیهٔ ۲.

۴ . به «تخصیص» و «توضیح» چند چیز دیگر نیز ملحق می شود:

الف) تعمیم، مانند «یَرْزُقُ اللّهُ عبادَه الطائعین والعاصین؛ خدا به بندگان مطیع و گناه کارش روزی می دهد».

ب) ابهام، مانند «تصَدَّقْتُ بصدقةٍ کثیرةٍ أو قلیلةٍ» در صورتی که متکلّم مقدار صدقه را می داند؛ ولی به دلایلی آن را سر بسته بیان می کند.

←

فَإِيَّايَ فَارْهَبُونَ؛[1]

و خداوند فرمان داده دو معبود انتخاب نکنید، معبود [شما] تنها یکی است، تنها از [کیفر] من بترسید».

شاهد در «اِثْنَيْن» است که نعت تأکیدی برای «اِلَهَيْن» می باشد.

تبعيّت نعت از منعوت

قبلاً گذشت که «نعت حقیقی و سببی» از منعوتش در اعراب سه گانهٔ رفع، نصب و جر تبعیّت می کند، حال مصنّف می گوید: «نعت حقیقی و سببی» در تعریف و تنکیر با منعوتش مطابقت می کند؛ مثال مطابقت نعت با منعوت در نکره، مانند «أَمْرُرْ بقومٍ كُرَماءَ؛ به مردان بزرگوار بگذر».

شاهد در «كُرَماء» است که در نکره بودن با «قوم» مطابقت کرده است.

شارح می گوید: در صورت تعریف نعت و منعوت، باید منعوت اعرف از

→

ج) شک، مانند همان مثال بالا با این تفاوت که در این جا متکلّم نمی داند چه مقدار صدقه داده است.

د) تفصیل، مانند «مررتُ بِرَجُلَيْنِ عربيٍّ و عجميٍّ».

هـ) اعلام به مخاطب که متکلّم منعوت را می شناسد؛ مانند «جاءَ قاضي بلدك الكريمُ الفقيهُ» آن جا که مخاطب، اتّصاف قاضی به این دو صفت را می داند و متکلّم فقط مدح قاضی را اراده نکرده، بلکه می خواهد به مخاطب بفهماند که او به حال موصوف آگاهی دارد.

و) رفعت معنای صفت، مانندآیهٔ «إِنّا أَنْزَلْنا التوراةَ فيها هُدىً ونوراً يَحْكُمُ بها النبيّون الذين أَسْلَمُوا للذين هادُوا والربانيّون والأحْبارُ بما استُحْفِظُوا من كتابِ الله وكانوا عليه شهداءَ ...؛ ما تورات را نازل کردیم که در آن هدایت و نور بود و پیامبران که تسلیم در برابر فرمان خدا بودند، با آن، برای یهودیان حکم می کردند و [هم چنین] علما و دانشمندان با ایمان و پاك آن ها به این کتاب الهی که به آن ها سپرده شده بود و بر آن گواه بودند، داوری می نمودند ...» (مائده (۵) آیهٔ ۴۴).

شاهد در «الذين أَسْلَمُوا» است که صفت «النبيّون» می باشد و برای عظمت قدر اسلام آمده است (شرح اُشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص۵۹-۶۰).

۱. نحل (۱۶) آیهٔ ۵۱.

نعت یا مساوی با آن باشد.

مثال منعوت اعرف از نعت، مانند «أمْرُرْ بزيدِ العالمِ» است؛ زيرا «زيد» از «العالم» در معرفه بودن اعرف است.

ومثال منعوت مساوی با نعت، مانند «أمْرُرْ بالرَجُلِ الفاضلِ» است؛ زيرا «الرَجُل» با «الفاضل» در معرفه بودن مساوی است.

امّا نعت در مطابقت با منعوت در افراد، تثنیه، جمع، تذکیر و تأنیث، همانند فعل با فاعلش می باشد؛ یعنی، اگر نعت ضمیر مستتر را که به منعوت بر می گردد، رفع دهد در افراد، تثنیه، جمع، تذکیر و تأنیث با منعوتش مطابقت می کند؛[۱] مانند «جاءني رَجُلٌ كريمٌ و رَجُلانِ كريمانِ و رجالٌ كِرامٌ» و «جاءتْني امْرَأةٌ كريمةٌ وامْرَأتانِ كريمتانِ ونساءٌ كريماتٌ»[۲] همان گونه که در فعل با فاعلش گفته می شود: «جاءني رَجُلٌ كَرُمَ و رَجُلانِ كَرُما و رجالٌ كَرُمُوا» و «جاءتْني امْرَأةٌ كَرُمَتْ وامْرَأتانِ كَرُمَتا ونساءٌ كَرُمْنَ».

امّا اگر نعت، اسم ظاهر یا ضمیر بارز را رفع دهد، در تثنیه و جمع با منعوتش

---

۱. از این قانون دو مورد استثنا می شود:

الف) اسم تفضیلی که با «مِنْ» استعمال شود و یا به نکره اضافه گردد، که در این دو صورت در تأنیث، تثنیه و جمع با منعوتش مطابقت نمی کند؛ مانند «مررتُ برجلَينِ أفضلِ من زيدٍ وبرجالٍ افضلِ من زيد و با مرأتينِ افضلِ من زيدٍ و بنساءٍ افضل من زيد» و «مررتُ برجلين أفضلِ شخصَينِ و برجالٍ افضلِ شُخُوصٍ و با مرأتينِ افضلِ شخصينِ و بنساءٍ أفضلِ أشخاصٍ».

ب) وصفی که مذکّر و مؤنّث در آن یک سان است، مثل «فَعُول» به معنای فاعل و «فعيل» به معنای مفعول؛ مانند «رجلٌ صبورٌ و امراةٌ صبورٌ» و «رجلٌ قتيلٌ و امراةٌ قتيلٌ» (تصريح، ج ۲، ص۱۰۹ـ ۱۱۰).

۲. در «نعت سببی» زمانی که ضمیر مستتر را رفع دهد نیز چنین است؛ مانند «جاءني رجلٌ كريمُ الابِ أو كريمٌ اباً ورجلان كريما الابِ أو كريمان اباً ورجالٌ كِرامُ الاب أو كِرامٌ اباً» و «جاءتْني امراةٌ كريمةُ الابِ أو كريمةٌ اباً وامراتان كريمتا الابِ أو كريمتان اباً ونساءٌ كريماتُ الاب أو كريماتٌ اباً» (تصريح، ج۲، ص۱۰۹).

مطابقت نمی کند. مثال اسم ظاهر، مانند «مررتُ برَجُلَيْنِ قائمٍ أبَواهُما و برجالٍ قائمٍ آباؤُهُم» همان گونه که در فعل با فاعلش گفته می شود: «مررتُ برَجُلَيْنِ قام أبَواهُما و برجالٍ قام آباؤُهُم».

شارح برای نعتی که ضمیر مستتر یا اسم ظاهر را رفع دهد سه مثال ذکر می کند که مجموعاً یکی از ابیات کتاب *کافیه* را تشکیل می دهند:

كَابْنَيْنِ بَرَّيْنِ شَجٍ قَلْباهُما وامْرَأتَيْنِ حَسَنٍ مَرآهُما

همانند دو پسر نیکوکاری که قلب آن ها اندوهگین است و همانند دو زنی که نگاه به آن ها نیکوست.

در این شعر، همان گونه که گفته شد، سه شاهد وجود دارد:

الف) «بَرَّيْن» که ضمیر مستتری را که به «اِبْنَيْن» بر می گردد، رفع داده؛ لذا در اعراب، تنکیر، تذکیر و تثنیه باآن مطابقت نموده است.

ب) «شَجٍ» که «قَلْباهُما» را رفع داده، و به همین دلیل با «اِبْنَيْن» در تثنیه مطابقت نکرده است.

ج) «حَسَن» که «مَرْآهُما» را رفع داده؛ لذا با «اِمْرَأتَيْن» در تثنیه مطابقت نکرده است.

و مثال ضمیر بارز، مانند: «جاءني غلامُ رجُلَيْنِ ضارِبُهُ هُما، وغلامُ رجالٍ ضارِبُهُ هُم» همان گونه که در فعل با فاعلش گفته می شود: «جاءني غلامُ رَجُلَيْنِ ضَرَبَهُ هُما و غلامُ رجالٍ ضَرَبَهُ هُمْ».

البتّه در همین جا می توان طبق لغت «أكَلُوني الْبَراغيثُ؛ کک ها مرا خوردند» نعت رامطابق منعوت ذکر کرده و گفت: «جاءني رَجُلانِ قائمانِ أبَواهُما و رجالٌ قائمون آباؤُهُمْ، و غلامُ رَجُلَيْنِ ضارباهُ هُما وغلامُ رجالٍ ضاربُوهُ هُمْ».

امّا مطابقت نعتِ رافعِ اسم ظاهر یا ضمیر بارز در تأنیث بنابر تفصیلی است که درباب «فاعل» بیان شد؛ یعنی، اگر اسم ظاهر یا ضمیر بارز، مؤنّث حقیقی و بدون فاصله باشد، نعت مؤنّث آورده می شود. و اگر مؤنّث مجازی یا مؤنّث

حقیقی با فاصله باشد، در نعت دو وجه جایز است، همان گونه که در فعل با فاعل مؤنّثش نیز این صور وجود دارد؛ مانند «جاءني رجلٌ قائمةٌ أُمُّهُ» و «جاءني غلامُ امْرَأةٍ ضارِبُهُ هي» ... .

چیزهایی که نعت واقع می شوند

چهار چیز می توانند «نعت» واقع شوند:

۱ . مشتق، وآن در اصل به معنای چیزی است که از لفظ مصدر گرفته می شود تا دلالت کند برمعنایی که منسوب به مصدر است، و این یک معنای عامّی برای «مشتقّ» است که شامل همهٔ مشتقّات می شود؛ ولی مراد ازآن در این جا مشتقّی است که بر حدث و صاحب آن دلالت کند، خواه به نحو صدور باشد و خواه به نحو وقوع؛ مثل اسم فاعل، صیغهٔ مبالغه، اسم مفعول، صفت مشبهه و اسم تفضیل؛ مانند «جاءني رَجُلٌ ضاربٌ أوضرّابٌ زيداً أو مضروبٌ» و مانند «هذا أمرٌ صَعْبٌ؛ این کار دشواری است» و مانند «جاءني رَجُلٌ دَرِبٌ؛[۱] آمد مرا مردی که آگاه به امور وتجربه کنندهٔ آن ها بود» و مانند «جاءني زيدٌ أفْضَلُ مِنْ عمروٍ».

امّا «اسم زمان»، «اسم مکان» و «اسم آلت» از تعریف مشتقّ در این جا خارجند؛ چون بر صاحب حدث دلالت نمی کنند، بلکه داخل در معنای عام مشتق می باشند؛ مانند «مفتاح» که اسم آلت است و از «فتح» گرفته شده تا بر آلت منسوب به فتح دلالت نماید: و مانند «مَرْمی» که اسم زمان یا مکان است و از «رَمْی» گرفته شده تا بر مکان یا زمان منسوب به رَمْی دلالت کند.[۲]

۲ . شبه مشتق، وآن عبارت است از: اسم جامدی که قابل تأویل به مشتق

---

۱ . این کلمه می تواند به «ذال» هم باشد، در این صورت به معنای هر چیز تیز می باشد؛ مانند «سَيْفٌ أو لسانٌ ذَرِبٌ؛ شمشیر یا زبان تیز» همان گونه که در شرح *أشموني* و *حاشيهٔ صبّان*، (ج ۲، ص۶۲) و شرح *ابن عقيل* (ج، ص ۱۹۴) با«ذال» آمده است .

۲ . تصریح، ج ۲، ص ۱۱۰ ـ ۱۱۱؛ شرح *أشموني* و *حاشيه صبّان*، ج۳، ص۶۲ .

باشد؛ مثل اسمای اشارهٔ غیر مکانی، مانند «مررتُ بالرَجُل هذا» که به «الحاضر» تأویل برده می شود.

امّا اسمای اشارهٔ مکانی خودشان صفت واقع نمی شوند، بلکه متعلّق به عامل محذوفند که آن، صفت برای موصوف است؛ مانند «مررتُ برَجُلٍ هنا أو هناك أو ثَمّ» به تقدیر «مررتُ برَجُلٍ استقرّ أو مستقرٌّ هنا أو ...».[1]

و مثل «ذُو» به معنای «صاحب»، مانند «مررتُ برَجُلٍ ذي مالٍ» که به تأویل «صاحبِ مالٍ» است.[2]

و مثل اسم دارای «یای» نسبت،[3] مانند: رَجُلٌ تميميٌّ جاءني؛ آمد مرا مردی که منسوب به قبیلهٔ «تمیم» بود». که به تأویل «رَجُلٌ منسوبٌ إلى التميم» می باشد.

۳. جمله،[4] جمله با سه شرط می تواند صفت واقع شود:

الف) منعوت نکره باشد؛[5] خواه در لفظ و معنا، مانندآیهٔ «وَاتَّقُوا يوماً تُرْجَعُونَ

---

۱. تصریح، ج۲، ص۱۱۱.

۲. و مثل «ذو»ی به معنای «صاحب» است «ذو»ی موصول از باب شباهت لفظی به آن، و مثل «ذو»ی موصول است سایر موصولاتی که با همزهٔ وصل شروع می شوند، و امّا «مَنْ»، «ما» و «أيٌّ» صفت واقع نمی شوند. (شرح أشموني و حاشيهٔ صبّان، ج۳، ص۶۲).

۳. صیغه های نسبت همانند اسم دارای «یای» نسبت می توانند صفت واقع شوند؛ مانند «رَجُلٌ تَمّارٌ أو تامرٌ أو تَمِرٌ جاءني؛ آمد مرا مردی که صاحب خرما بود» که به تأویل «رَجُلٌ منسوبٌ إلى التمر» می باشد (تصریح، ج۲، ص۱۱۱).

۴. در فنّ بلاغت، قسمت «بدیع» گفته شده که جملهٔ فعلیّه در صفت واقع شدن از جملهٔ اسمیّه قوی تر است؛ زیرا جمله فعلیّه دارای فعل می باشد که با صفت در مشتق بودن مناسب است، و امّا جملهٔ اسمیّه گاهی به طور کلّی از مشتق خالی است؛ مانند «جاء رجلٌ أبوه زيدٌ».

از «دمامینی» نقل شده که: استعمال فعل ماضی به صورت صفت از فعل مضارع بیش تر است (شرح أشموني و حاشيهٔ صبّان، ج۳، ص۶۴).

۵. محقق «رضی» گفته است: جمله نه نکره است و نه معرفه؛ زیرا تعریف و تنکیر از عوارض ذات است؛ چون تعریف آن است که به ذات در خارج به اشاره وصفی، اشاره شود و تنکیر آن است که به ذات در خارج به اشارهٔ وصفی، اشاره نشود.

←

فيه إلى اللّه ثُمّ تُوَفّى كلُّ نفسٍ ما كَسَبَتْ وهُمْ لايُظلَمُونَ؛[۱]

از روزی بپرهیزید [وبترسید] که در آن به سوی خدا بازمی گردید و سپس به هر کس آن چه را انجام داده باز پس داده می شود و به آن ها ستم نخواهد شد [بلکه هر چه می بینند نتایج اعمال خودشان است]».

شاهد در «تُرْجَعُون فيه إلى اللّه» است که صفت برای «يوماً» می باشد و آن در لفظ و معنا نکره است هر چند مراد به آن روز قیامت می باشد؛ چون روز قیامت مبهم و غیر معیّن است و رابط درجملهٔ صفت، ضمیر «فيه» می باشد.

و خواه در معنای فقط، و این درصورتی است که موصوف، معرَّف به «آل» جنس باشد؛ مانند این قول شاعر:

ولَقَدْ أمُرُّ على اللئيم يَسُبُّني　　فَاعِفُ ثُمّ أقولُ لايَعْنِيني

قسم به خدا محقّقاً می گذرم برانسان پستی که مرا دشنام می دهد، پس خودداری می کنم، سپس می گویم که: مرا قصد نمی کند.

شاهد در «اللئيم» است که در لفظ معرفه می باشد و از حیث معنا نکره است؛ چون معرَّف به «آل» جنس می باشد.

سپس می گوید: اگر گفته شود که پس چرا جمله صفت برای نکره واقع می شود نه معرفه؟ در جواب می گوییم: جمله به سبب تأویل به نکره با آن مناسبت دارد؛ مثلاً در مثال «قام رَجُلٌ ذَهَبَ ابُوهُ او ابُوهُ ذاهبٌ»، گفته می شود: «قام رَجُلٌ ذاهبٌ ابُوهُ» و در مثال «مررتُ برَجُلٍ ابُوهُ زيدٌ»، گفته می شود: «مررتُ برَجُلٍ كائنٍ ابُوهُ زيداً».

در ادامه می گوید: بعضی گفته اند: دلیل مطلب آن است که جمله، نکره می باشد؛ چون جمله حکم است و احکام نکره هستند. اشاره به این که حکمِ چیزی بر چیز دیگر باید نزد مخاطب مجهول باشد والا کلام لغو خواهد بود؛ مانند «السماءُ فوقَنا».

جواب این سخن آن است که: تنکیر به معنای مجهول بودن نیست، چنان چه در بالا گفته شد (شرح کافیه، ج ۱، ص ۳۰۷).

۱. بقره (۲) آیهٔ ۲۸۱.

ب) جـمله داراى رابط باشـد؛[1] خـواه مـذكـور باشـد، مـانند آيهٔ «وَاتَّقُوا يوماً تُرْجَعُونَ فيه إلى اللّه ...» كه قبلاً گذشت.

و خواه مـحذوف باشـد، مانند آيهٔ «وَاتَّقُوا يوماً لاتَجْزي نـفسٌ عن نفسٍ شيئاً ولايُقْبَلُ منها شفاعةٌ ولايُؤْخَذُ منها عدلٌ ولاهُمْ يُنْصَرُون»؛[2]

و از آن روز بترسيـد كه كسى به جاى ديگرى مجازات نمى شـود، و نه شفاعت پذيرفته مى شود و نه غرامت و بدل قبول خواهد شد و نه يارى مى شوند».

شاهد در حذف رابط در جملهٔ نعت است، به تقدير «لاتَجْزي فيه نفسٌ عن نفسٍ شيئاً ولايُقْبَلُ فيه منها شفاعةٌ ولا يُؤْخَذُ فيه منها عدلٌ ولاهُمْ فيه يُنْصَرُون».

در صورتى كـه جملهٔ نعت ظرف يا جار و مـجرور باشد، مـتعلّق به عامل مـقدّر است كه در واقع همـان جملهٔ نعت مى باشد؛ مثـال ظرف، مانند «رأيتُ رجُلاً فوقَ السطح؛ ديدم مردى را كه بالاى بام بود» به تقدير «رأيت رَجُلاً استَقَرَّ أو مُستَـقرّاً فوقَ السطح». و مثال جار و مجرور، مانند «رأيتُ صَقْراً على الْغُصْن؛ ديدم باز شكارى را كه بر شاخه نشسته بود» به تقدير «رأيتُ صَقْراً استَقَرَّ أو مُسْتَقِرّاً على الغُصْن».

ج) جـملهٔ نعت، خبـرى باشد نـه انشايى، هرچند جـملهٔ انشـايى مى تواند خبـر واقع شود؛ زيرا «نعت» يا براى توضيـح منعوت است يا براى تخصيص آن و جمله در صـورتى مى تواند چنين باشد، كـه مضـمونـش قبـلاً براى شنونده معلوم باشـد و

---

۱. مراد از «رابط» در اين جا فقط ضمير است بر خلاف خبر. «ابن قـاسم» گفته: فـرق بين جملهٔ نعت و جـملهٔ خبر آن است كـه: منعوت اصطلاحاً نعت را لازم ندارد، درنتيجـه طلب كـردن نعت براى آن ضعيف است؛ لذا نيازمند به دليل قوى است تا دلالت كند برارتبـاط جمله به منعوت و اين كه جمله، نعت براى منعوت است، برخلاف مبتدا كه خبر را لازم دارد، در نتيجه طلب كردن خبر براى آن قوى است، به همين جهت اكتفا مى كندبه هر دليلى كه دلالت كند بر ارتباط جمله به مبتدا و اين كه جمله، خبر آن است.

«صبّان» مى گويد: به خط بعضى از فـضلا ديدم كه گفتـه: صحيح آن است كه رابط در اين جا مـقيد به ضمير نشود (حاشيهٔ صبّان، ج ۳، ص۶۳). از ظاهر عبارت شارح نيز همين مطلب فهميده مى شود.

۲. بقره (۲) آيهٔ ۴۸.

مضمون جملهٔ انشایی از قبل برای شنونده معلوم نیست، بلکه با گفتن آن، ایجاد می‌شود.[۱]

اگر در کلام عرب دیده شده که به حسب ظاهر جملهٔ انشایی نعت واقع شده باید مادهٔ «قول» درتقدیر گرفت که آن درواقع نعت باشد و جملهٔ انشایی مقول قول؛ مانند این قول شاعر:

حــتّى إذا جَــنَّ الظَّــلامُ واخْـتَـلَطْ   جــاؤُا بِمَذْقٍ هل رأيتَ الذِئْبَ قَطْ؟

تا زمانی که تاریکی رو آورد و منتشر شد آوردند شیر مخلوط به آب را که در حقش گفته می‌شد: آیا گرگ را دیدی؟

شاهد در جمله «هل رأيْتَ الذئبَ قط؟» است که جملهٔ انشایی است و به حسب ظاهر نعت واقع شده و مادّهٔ «قول» در تقدیر گرفته می‌شود تا در واقع همان نعت باشد نه جملهٔ انشایی؛ یعنی، «بِمَذْقٍ مَقُولٍ فيه: هل رأيتَ الذِئْبَ قط؟»؛

۴. مصدر، نعت قرار دادن «مصدر» در کلام عرب زیاد است؛ ولی سَماعی است نه قیاسی، آن گونه که حال قرار دادنش سَماعی است، البتّه حال قرار دادن «مصدر» بیش تر از نعت قرار دادن آن است.[۲]

مصنف «مصدر» را مطلق آورده؛ ولی مقصود از آن مصدری است که در

---

۱. حاشیهٔ صَبّان، ج۳، ص۶۳.

۲. شرح اُشمونی، ج۳، ص۶۴.

«صبّان» در این مقام بحثی را مطرح می‌کند و آن این که: چگونه نحویّون حکم به قیاسی نبودن کردند با این که نعت و حال واقع شدن «مصدر» یا به نحو مبالغه است و یا به حذف مضاف و یا به تأویل آن به اسم فاعل یا اسم مفعول، و هر یک از این سه توجیه بنابر تصریح علمای «معانی و بیان» قیاسی است؟

در ادامه دو جواب از این سؤال می‌دهد:

الف) شاید بین نحویّین و علمای «معانی و بیان» در این رابطه اختلاف است.

ب) شاید قیاسی بودن «مصدر» بنابر این سه وجه در صورتی است که «مصدر» خبر واقع شود نه نعت و حال (حاشیهٔ صَبّان، ج۳، ص۶۴ ـ ۶۵).

اولش «میم زایده» نباشد.[۱] و نیز از ثلاثی مجرّد باشد.[۲]

«بصریّون» نعت قرار دادن «مصدر» را بنا بر حذف مضاف می دانند و مراد از مضاف «ذُو» و آن چه که به معنای آن است، می باشد، و به همین دلیل «مصدر» را مفرد مذکّر می آورند هر چند منعوت بر عکس آن باشد؛ چون آن چه که در خصوص منعوت تغییر می کند، مضاف است نه مضافٌ الیه؛ مانند «امْرأةٌ رِضاً» به تقدیر «امْرأةٌ ذاتُ رِضاً؛ زن صاحب خوشنودی» و مانند «عَدْلانِ رِضاً» به تقدیر «عَدْلانِ ذَوَيْ رِضاً؛ دو عادل صاحب خوشنودی».

در این جا دو قول دیگر نیز وجود دارد:

۱. «کوفیّون» می گویند: «مصدرِ» نعت به معنای اسم فاعل یا اسم مفعول است.

۲. بعضی گفته اند: نه مضافی محذوف است و نه مصدر تأویل به اسم فاعل و یا اسم مفعول برده می شود، بلکه از باب مبالغه اسم ذات راخود معنا قرار می دهیم.

مفرد مذکّر بودن «مصدر» بنابر این دو قول برای آن است که «مصدر» تثنیه وجمع وتأنیث ندارد.[۳]

شارح می گوید: جامد دیگری غیر از آن چه که ذکر شده «نعت» واقع نمی شود.

نعتِ مثنّیٰ و مجموع

اگر منعوت مثنّی یا مجموع باشد، نعت حتماً متعدّد خواهد بود، در این صورت نعت متعدّد از دوحال خارج نیست:

---

۱. شرح اُشموني، ج۳، ص۶۴ـ۶۵.
۲. تصریح، ج۳، ص۱۱۳.
۳. همان، ج۲، ص۱۱۳.

الف) از نظر معنا با هم اختلاف دارند. در این صورت بعضی از نعت ها بر بعض دیگر عطف می شوند؛ مانند «مررتُ برَجُلَیْنِ عالمٍ و جاهلٍ» و «مررتُ برجالٍ کاتبٍ و شاعرٍ ونائمٍ».

ب) از نظر معنا متّحدند. در این صورت مثنّیٰ یا مجموع آورده می شوند؛ مانند «مررتُ برَجُلَیْنِ عاقِلَیْنِ» و «مررتُ برجالٍ عُقَلاءٍ».

نعتِ دو معمولِ دو عامل

نعت دو معمولِ دو عاملی که در معنا و عمل متّحدند را باید به صورت تابع آورد؛ خواه آن دو معمول به وسیلهٔ دو فعل مرفوع باشند، مانند «ذَهَبَ زیدٌ و انْطَلَقَ عمروٌ العاقلانِ» و خواه خبر دو مبتدا باشند، مانند «هذا زیدٌ و ذاك خالدٌ الکریمان» و خواه آن دو معمول، منصوب باشند، مانند «رایتُ زیداً وابْصَرْتُ عمراً الظریفَیْنِ» و خواه آن دو معمول، مجرور باشند، مانند «مررتُ بزیدٍ و مررتُ بعمروٍ الکاتِبَینِ».

امّا اگر دو عامل از نظر معنا و عمل یا دریکی از آن ها مختلف باشند، قطع نعت ها از تبعیّت واجب است و نمی توان آن ها راتابع قرار داد؛ چون یک عمل را ممکن نیست به دو عامل نسبت داد که شأن هر یک آن است که از هم مستقل و جدا باشند.[1]

در نعت، بعد از قطع از تبعیّت دو اعراب جایز است یکی رفع بنابراین که مبتدا باشدو دیگری نصب بنابراین که مفعول برای «امْدَحُ یا اذُمُّ»ی مقدّر باشد، همان گونه که بعداً خواهد آمد؛ مانند «جاء زیدٌ ورایتُ عمراً الکریمان او الکریمَیْنِ» و «جاء زیدٌ و مضی عمروٌ العاقلانِ او العاقلَیْنِ».

چند نعت برای منعوت واحد

اگر برای منعوت چند نعت باشد از سه حال بیرون نیست:

---

۱. شرح اشمونی، ج ۳، ص ۶۶ـ۶۷.

۱. منعوت درتوضیح وتبیین خود به همهٔ آن ها نیازمند است. در این قسم همهٔ نعمت ها تابع آورده می شوند؛ مانند «مررتُ بزيدٍ التاجرِ الكاتبِ الفقيهِ» آن جا که با منعوت سه زیددر اسم شریک باشند یکی تاجر و کاتب باشدو دیگری تاجرو فقیه باشد و سومی کاتب و فقیه، و منعوت هر سه نعت را دارد.

۲. منعوت در تبیین خود به هیچ کدام از آن ها نیاز ندارد. در این قسم دووجه جایز است:

الف) همهٔ نعت ها تابع آورده شوند؛ مانند «يُسَبِّحُ لِلّه المَلِكِ القُدُّوسِ السلامِ المؤمنِ المُهَيْمنِ العزيزِ الجبّارِ المتكبِّرِ الخالقِ المُصورِ ما في السمٰواتِ و ما في الأرض؛

آن چه در آسمان ها و زمین است تسبیح خدا می گویند، خداوندی که مالک و حاکم است و از هر عیب و نقصی مبرّاست، او به کسی ستم نمی کند، به مؤمنان امنیت می بخشد، و مراقب همه چیز است، او قدرتمندی است شکست ناپذیر که با ارادهٔ نافذ خود هر امری را اصلاح می کند، او شایستهٔ بزرگی است، اوخالق و آفریننده است، و صورت گری است [بی نظیر]».

ب) همهٔ نعت ها از تبعیّت قطع می گردند؛ مانند مثال بالا در صورتی که نعت ها مرفوع یامنصوب باشند.

۳. منعوت در تبیین خود به بعضی از نعت ها نیازمند و به بعض دیگر نیازی ندارد. در این قسم آن نعتی که منعوت به آن نیازمند است، تابع آورده می شود وآن نعتی که منعوت نیازی به آن ندارد، از نعت بودن قطع می گردد به شرطی که نعت متبوع مقدّم باشد؛ مانند «جاءني زيدٌ العارفُ الزاهدُ النحويّ الصرفيّ الفقيه» به رفع «العارف» و «الزاهد» و به رفع یا نصب «النحویّ»، «الصرفیّ» و «الفقیه».

قطع نعت از نعت بودن

در صورت قطع نعت از تبعیّت، در آن دو اعراب جایز است:

۱ . رفع، به وسیلهٔ مبتدای محذوف.
۲ . نصب، به وسیلهٔ «أمْدَحُ» یا «أذُمُّ»ی مقدّر.

این دو عامل در سه مورد هرگز ظاهر نمی شوند:

الف) آن جا که «نعت» برای مدح باشد؛ مانند «الحمدُللّهِ الحمیدُ».

شاهد در «الحمید» است که مقطوع از تبعیّت می باشد و برای مدح است؛ لذا خبر است برای مبتدای مقدّری که هرگز ظاهر نمی شود؛ به تقدیر «هوالحمیدُ».

ب) آن جا که «نعت» برای ذم باشد؛ مانند آیهٔ «وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ؛[1] و همسرش [اُمّ جمیله] مذمّت می کنم بسیار به دوش کشندهٔ هیزم را».

شاهد در «حَمّالَةَ الْحَطَب» است که از تبعیّت قطع شده و برای ذم است؛ لذا مفعول است برای «أذُمُّ»ی مقدّری که هرگز ظاهر نمی گردد؛ به تقدیر «أذُمُّ حمّالَةَ الْحَطَبِ».

ج) آن جا که «نعت» برای ترحّم باشد؛ مانند «مررتُ بزیدٍ المسکین؛ به رفع یا نصبِ المسکین».

شاهد در «المسکین» است که از تبعیّت قطع شده و برای ترحّم است؛ لذا یا خبر برای مبتدای مقدّر و یا مفعول برای «أعْني»ی مقدّری می باشد که هرگز ظاهر نمی شوند.

امّا اگر «نعت» برای تخصیص و یا برای توضیح باشد، اظهارعامل جایز است؛ مانند «مررتُ بزیدٍ التاجر» (به جر، رفع و نصب «التاجر»).

شاهد در «اَلتاجر» است که نعت برای توضیح است و در صورت قطع از تبعیّت، مرفوع یا منصوب است و در صورت تبعیّت، مجرور خواهد بود. و در صورت قطع از تبعیّت نیز می توان گفت: «هو التاجرُ» یا «أعْني التاجَر».[2] و جملهٔ

---

۱ . تبّت (۱۱۱) آیهٔ ۴.
۲ . شرح اشموني، ج ۳، ص ۶۹ ـ ۷۰؛ شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۲۰۵.

نعتِ مقطوع، مستأنفه است.

حذف منعوت یا نعتِ معلوم

هر یک از منعوت یا نعت، اگر معلوم باشد، می توان آن را حذف نمود، جز آن که حذف منعوتِ معلوم بیش تر از حذف نعتِ معلوم است.

مثالِ حذف منعوت معلوم، مانند این آیه است: «وعندَهم قاصراتُ الطَّرْفِ عینٌ»[۱]

و نزد آن ها همسرانی هستند که نگاهی کوتاه دارند و جز به شوهرانشان نگاه نمی کنند و چشمان درشت وزیبا دارند».

شاهد در «قاصراتُ الطَرْف» است که نعت برای منعوت محذوف (حور) می باشد، به تقدیر «حورٌ قاصراتُ الطرْفِ».

و مثالِ حذف نعت معلوم، مانند این قول شاعر است:

وقــد كنتُ في الحــرب ذا تُدْرَءٍ فلـم أُعْطَ شــيــئـــاً ولـم امْنَعِ

و به تحقیق درجنگ صاحب قدرتی بودم، پس چیز مفیدی عطا نشدم و از چیزی هم منع نشدم.

شاهد در «شیئاً» است که منعوت است، ونعت آن (طائلاً) حذف شده است. به تقدیر «شیئاً طائلاً».

توکید

دومین قسم از اقسام توابع «توکید» است. اصل این کلمه «وَکَّدَ ترکیداً» می باشد، گاهی «واو» تبدیل به همزه می گردد و گفته می شود: «اکَّدَ تاکیداً»؛ لذا شارح می گوید: گاهی به آن «تأکید» گفته می شود.

---

۱. صافات (۳۷) آیهٔ ۴۸.

در قرآن مجید طبق اصل آمده است؛ مانند آیهٔ «... ولا تَنْقُضُوا الایمانَ بعدَ توکیدها...»؛[1]

سوگندها را بعد از توکید وتثبیت آن ها نشکنید».

تعریف توکید

مصنّف در کتاب شرح *کافیه* در تعریف «توکید» می گوید: تابعی است که مقصود از آن باقی گذاشتن متبوع بر ظاهرش می باشد؛ مانند «جاء زیدٌ زیدٌ»؛ زیرا اگر «زید» دوم نباشد احتمال می رود، که «زید» اوّل از روی فراموشی یا اشتباه گفته شده باشد، و با آوردن «زید» دوم این احتمال ازبین می رود.

و مانند «جاء زیدٌ نَفْسُهُ»؛ زیرا اگر «نَفْسُهُ» نباشد احتمال داده می شود که «زید» از باب مجاز باشد ومراد، غلام یا پسر یا نامهٔ او باشد، و با آوردن «نَفْسُهُ» همهٔ این احتمالات از بین می رود.

اقسام توکید

«توکید» بر دو قسم است: توکید معنوی وتوکید لفظی.

قسم اوّل: توکید معنوی

برای «توکید معنوی» الفاظ خاصی است که به آن ها و احکامشان اشاره می شود:

۱ و ۲. «نفس» و «عین»

«نفس» و «عین» به معنای ذات نه معانی دیگر آن ـ دو لفظ از الفاظ توکید

---

۱. نحل (۱۶) آیهٔ ۹۱.

معنوی اند که برای تقریر و تثبیت و رفع احتمال خلاف در متبوع می آیند و به آن ها ضمیری متّصل می شود که بامؤکَّد (به فتح) در افراد، تثنیه، جمع، تذکیر و تأنیث مطابق باشد، البتّه در صورتی که متبوع، مثنّیٰ یامجموع باشد آن ها بر وزن «اَفْعُل» (نه فُعُول و نه اَفْعال) می آیند؛[۱] مانند «جاء زيدٌ نَفْسُهُ مُتَيَّماً بهندٍ نَفْسِها؛ آمد زید خودش در حالی که عاشق بی قرار هند، خود هند بود».

شاهد در «نَفْسُهُ» است که مؤکِّد «زید» می باشد و به آن ضمیر مفرد مذکّر متّصل شده که با «زید» موافق است و می رساند که خود «زید» آمده نه کس دیگر.

و نیز شاهد در «نَفْسِها» است که مؤکِّد «هند» می باشد و به آن ضمیر مفرد مؤنّث متّصل شده که با «هند» یک سان است و می رساند که خود «هند» مورد عشق و محبّت «زید» قرار گرفته است.

و مانند «جاء الزيدانِ أنْفُسُهُما أو أعيُنُهُما» و «جاء الزيدُونَ أنْفُسُهُمْ أو أعْيُنُهُمْ».

در تأکید مثنیٰ سه لغت وجود دارد:

---

۱. در تأکید به «نفس» و «عین» یا آن ها جدای از هم می آیند؛ مانند «جاء الخليفةُ نَفْسُهُ» و «جاء الخليفةُ عَيْنُهُ» و یا با هم می آیند به شرطی که «نفس» مقدّم باشد؛ مانند «جاء الخليفةُ نَفْسُهُ عَيْنُهُ» (تصریح، ج ۲، ص ۱۲۰)

محقّق «رضی» در دلیل تقدیم «نفس» بر «عین» می نویسد: کلمهٔ «نفس» حقیقتاً برای ماهیّت «نفس» وضع شده؛ ولی کلمهٔ «عین» عاریه آورده شده برای «نفس و ذات» و مجاز است از عضو مخصوصی (چشم) همانند کلمهٔ «وجه» که نام صورت است و درآیهٔ «كلُّ شيءٍ هالكٌ إلا وَجْهَهُ» (قصص (۲۸) آیهٔ ۸۸) به معنای ذات به کار رفته است (شرح *کافیه*، ج ۱، ص ۳۳۶).

گاهی «نفس» و «عین» به وسیلهٔ «بای» زایده مجرور می شوند (*تسهیل*، ص ۱۶۴)؛ مانند آیهٔ «والمطلّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بأنفسِهِنَّ ثلاثةَ قُرُوءٍ ... ؛

زنان مطلّقه باید به مدّت سه مرتبه عادت ماهانه دیدن [و پاك شدن] انتظار بکشند [و عدّه نگه دارند]».

شاهد در «بأنفسهنّ» است که برای تأکید ضمیر جمع مذکّر در «يَتَرَبَّصْنَ» می باشد و مجرور به «بای» زایده شده است.

الف) لغت فصیح، و آن عبارت است از این که: «نفس» و «عین» به صیغهٔ «اَفْعُل» باشند و ضمیر متّصل به آن ها موافق با مؤکَّد، چنان که گذشت.

ب) لغت متوسّط، این لغت بدین صورت است که «نفس» و «عین» مفرد باشند؛ مانند «جاء الزیدانِ نَفْسُهُما أو عَیْنُهُما».

ج) لغت ضعیف، و آن عبارت است از این که: «نفس» و «عین» به شکل مثنّیٰ ذکر شوند؛ مانند «جاء الزیدانِ نَفْساهُما أو عَیْناهُما».

دلیل ضعف این لغت، با این که طبق اصل می باشد، آن است که اجتماعِ دو تثنیه در یک جا به صورت اضافه، امری مکروه و ناپسند است؛ چون مضاف و مضافٌ الیه در معنا واحدند، هر چند در لفظ دو چیز می باشند. و این که «نفس» و «عین» جمع آورده شدند نه مفرد؛ چون تثنیه در معنا جمع است از باب این که تثنیه همانند جمع یک شیءِ منضّم به غیر می باشد.[1]

۳ و ۴ و ۵ و ۶. «کلّ»، «جمیع»، «کلا» و «کلتا»

این الفاظ برای افادهٔ عموم مؤکَّدمی آیند و به آن ها ضمیری متّصل می شود که با مؤکّد مطابق باشد.

افادهٔ عموم در «کلّ» و «جمیع» بر دو قسم است:

الف) عموم افراد مؤکَّد.

ب) عموم اجزای مؤکَّد.

مثال هر دو قسم مانند این قول شاعر است:

هُمْ جَمیعُهُمْ لَقُوهُمْ کلُّهُمْ ‌‌ ‌ والدارُ صارَتْ کلُّها مَحَلَّهُمْ

آن ها، همهٔ آن ها با آن گروه، با همهٔ آن ها ملاقات کردند و خانه، همهٔ آن خانه محلّ زندگی شان گردیده است.

---

۱. حاشیهٔ حکیم.

شاهد در «جمیعُهُمْ» و «کلُّهُمْ» است که مؤکِّد «هُمْ» در دو مورد («هُمْ» و «لَقُوهُمْ») می باشند و برای افادهٔ عموم افراد مؤکَّد هستند و به آن ها ضمیر جمع مذکّر متّصل شده که بامؤکَّدشان مطابق است، و نیز شاهد در «کلُّها» است که برای تأکید ضمیر مؤنّث و مستتر در «صارَت» می باشند و افادهٔ عموم اجزای مؤکَّد می کند و به آن ضمیر مفرد مؤنّث متّصل شده، که با مؤکَّد مطابق است.

مصنّف در کتاب شرح کافیه گفته است: بیش تر نحویّین از کلمهٔ «جمیع» غفلت کردند و آن را در ردیف الفاظ توکید ذکر نکردند؛ ولی «سیبویه» گفته است: «جمیع» به منزلهٔ «کلّ» است هم در معنا به این که برای افادهٔ شمول و عموم افراد یا اجزا می آید و هم در استعمال به این که برای تأکید می آید، با این وصف برای آن شاهدی ازکلام عرب ذکر نکرده است.

«کِلا» برای تأکید مثنّای مذکّر و «کِلتا» برای تأکید مثنّای مؤنّث می آید؛ مانند «جاء الزیدانِ کِلاهُما» و «جاءتِ المرأتان کِلْتاهُما».

۷. «عامّة»

نحویّون برای افادهٔ عموم افراد یا اجزای مؤکَّد، لفظ دیگری را همانند «کلّ» بر وزن «فاعله» که از «عَمّ» مشتق باشد (عامّه) ساختندو استعمال کردند؛ مانند «إشْتَرَیْتُ العبدَ عامَّتَهُ».

شاهد در «عامّته» است که برای تأکید و افادهٔ عموم اجزای مؤکَّد می باشد و به آن ضمیر مفرد مذکّر، متّصل شده که با مؤکَّد مطابق است.

و مانند «إشْتَرَیْتُ الجاریةَ عامَّتَها».

شاهد در «عامَّتَها» است که برای تأکید و افادهٔ عموم اجزای مؤکَّد (الجاریة) می باشد و به آن ضمیر مفرد مؤنّث، متّصل شده که با مؤکَّد مطابق است.

و مانند «جاء القومُ عامَّتُهُمْ».

شاهد در «عامّتُهُمْ» است که برای تأکید و افادهٔ عموم افراد مؤکّد (القوم) می‌باشد و به آن ضمیر جمع مذکّر، متّصل شده که با مؤکّد مطابق است.

و مانند «جاءت النساءُ عامّتُهُنَّ».

شاهد در «عامّتُهُنَّ» است که برای تأکید و افادهٔ عموم افراد مؤکّد (النساء) می‌باشد و به آن ضمیر جمع مؤنّث، متّصل شده که بامؤکّد مطابق است.

مصنّف گفته است: «عامّه» همانند «نافله» است.

شارح در معنای این جمله می‌گوید: مقصود آن است که «تای» «عامّه» همانند «تای» «نافله» هم برای مذکّر می‌آید و هم برای مؤنّث،[1] چنان چه درمثال های قبل گذشت. و مثال «نافله» برای مذکر، مانند این آیه است: «وَوَهَبْنا له إسحاقَ و یعقوبَ نافلةً وکُلاً جَعَلْنا صالحین؛[2]

و اسحاق و علاوه بر او یعقوب را به وی بخشیدیم، و همهٔ آن ها را مردانی صالح قرار دادیم».

تأکید به «اَجْمَع»، «جَمْعاء»، «اَجْمَعُون» و «جُمَع» بعد از «کلّ»

گاهی بعد از «کُلّ» برای زیادی تأکید مفرد مذکّر «أجْمَع» و برای مفرد مؤنّث «جَمْعاء» و برای جمع مذکّر «أجْمَعُون» و برای جمع مؤنّث «جُمَع» می‌آید؛ مانند «جاء الجَیْشُ کُلُّه أجْمَعُ؛ همهٔ لشکر آمدند» و مانند «جاءت القبیلةُ کلُّها جَمْعاءُ» و مانند آیهٔ «فَسَجَدَ الملائکةُ کلُّهُمْ أجْمَعُونَ»[3] و مانند «جاءتِ الهنداتُ کلُّهُنَّ جُمَعُ».

حکم مثنّای مذکّر و مؤنث این الفاظ خواهد آمد.

---

۱. «ابن ناظم» و«ابن عقیل» در معنای جملهٔ مذکور گفته اند: همان گونه که «نافله» به معنای زایده است، شمردن «عامّه» در ردیف الفاظ توکید نیز چنین است؛ چون اکثر نحویّین به جز «سیبویه» آن را ذکر نکردند (*شرح ابن ناظم*، ص۲۰۷؛ *شرح ابن عقیل*، ج۲، ص۲۰۸).

۲. انبیاء (۲۱) آیه ۷۲.

۳. حجر (۱۵) آیهٔ ۳۱ و ص (۳۸) آیه ۷۳.

این الفاظ قبل از «کُل» برای تأکید نمی آیند. محقّق «رضی» (ره) در دلیل آن گفته است: چون این الفاظ مشتق می باشند و تابع آوردن مشتقّ برای جامد بهتر است خصوصاً اگر مشتق بر وزن صفت «أفْعَل» باشد؛ مانند «أجْمَع».

و نیز «کلّ» مبتدا واقع می شود؛ ولی «أجْمَع» و سایر نظایرش فقط برای تأکید می آیند.[۱]

تأکید به «أجْمَع» و نظایرش بدون لفظ «کلّ»

در این که آیا «أجْمَع» و نظایرش بدون «کلّ» برای تأکید می آیند یا نه؟ بین مصنّف و شارح اختلاف است.

مصنّف ـ طبق آن چه که شارح به اونسبت داده؛ چون کلامش در این جا مطلق است، و حتّی هیچ یک از شارحان کلام مصنّف را این گونه شرح نکرده، و وجه کلام شارح روشن نیست ـ معتقد است که: این الفاظ فقط در شعر بدون «کلّ» برای تأکید می آیند؛ مانند قول شاعر که می گوید:

يا ليتني كنتُ صَبيّاً مُرْضَعا　　تَحْمِلُني الذَلْفاءُ حَوْلاً أكْتَعا
إذا بَكَيْتُ قَبَّلَتْني أربَعا　　إذاً ظَلِلْتُ الدهرَ أبْكي أجْمَعا

ای قوم! ای کاش من طفل شیر خوار می بودم که «ذَلْفاء» یک سال تمام مرا حمل می کرد و هرگاه می گریستم چهار بوسه بر من می زد، و چون آرزویم حاصل نشد در این صورت همهٔ روزگار را می گریم.

شاهد در «أجْمَع» است که بدون «کلّ» برای تأکید «الدَهْر» آمده است.

شارح عقیده دارد که آمدن این الفاظ برای تأکید بدون «کلّ» در نثرهم می آید؛ مانند آیهٔ «قال رَبِّ بما أغْوَيْتَني لَأُزَيِّنَنَّ لهم في الأرض، ولَأُغْوِيَنَّهُمْ أجْمَعينَ»؛[۲]

---

۱. شرح کافیه، ج۱، ص۳۳۰.
۲. حجر (۱۵) آیهٔ ۳۹. محل شاهد آیه در سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ ۸۲، نیز آمده است واین گونه شاهد در آیات قرآن فراوان می باشد.

گفت پروردگارا! به سبب این که مرا گمراه ساختی من نعمت های تو را در زمین در نظر آن ها تزیین می دهم و همگی را گمراه خواهم ساخت!».

شاهد در «أجمعین» است که بدون «کلّ» برای تأکیدِ مفعول «لَأُغْوِيَنَّ» (هُمْ) آمده است.

و مانند فرمایش پیامبر اسلام ﷺ که فرمود: «مَنْ قَتَلَ قتيلاً فله سَلَبُهُ أجْمَعُ؛[1] هرکس در جنگ انسانی را بکشد، وسایل همراهش (اسلحه، مرکب، لباس و...) برای اوست».

شاهد در «أجْمَع» است که بدون «کلّ» برای تأکید «سَلَب» آمده است.

تأکید به «أكتَع» ونظایرش بعد از «أجْمَع»

عرب ها برای تقویت تأکید بعد از «أجْمَع»، «أكْتَع»، «أبصَع» (به صاد یا به ضاد) و «أبْتَع» و بعد از «جَمْعا»، «كَتْعاء»، «بَصْعاء» و «بَتْعاء» و بعد از «أجْمَعُونَ»، «أكْتَعُونَ»، «أبْصَعُونَ» و «أبْتَعُونَ» و بعد از «جُمَع»، «كُتَع»، «بُصَع» و «بُتَع» را ذکر می کنند؛ مانند «جاء الْجَيْشُ كلُّه أجْمَعُ أكْتَعُ أبْصَعُ أبْتَعُ» و مانند «جاءت القبيلةُ كلُّها جَمْعاءُ كَتْعاءُ بَصْعاءُ بَتْعاءُ» و مانند «جاء القومُ كلُّهُمْ أجْمَعُونَ أكْتَعُونَ أبْصَعُون أبْتَعُونَ» و مانند «جاءتِ الهنداتُ كلُّهُنَّ جُمَعُ كُتَعُ بُصَعُ بُتَعُ».

شارح می گوید: ذکر این الفاظ برخلاف ترتیب مذکور شاذ است. و محقّق «رضی» در دلیل آن گفته است: چون دلالت «أجْمَع» و نظایرش بر معنای جمع از «أكْتَع» و نظایرش بیش تر می باشد و نیز دلالت «أكْتَع» بر جمع از «أبْصَع» و «أبْتَع» بیش تر است.[2]

---

۱. این روایت، طبق نقل کتاب موسوعة *اطراف حدیث نبوی شریف* (ج۸، ص۴۵۶) در کتاب هایی من جمله در کتاب معجم *کبیر طبرانی* (ج۷، ص۲۹۶) آمده است؛ ولی کلمهٔ «أجمع» در هیچ یک از آن ها وجود ندارد.

۲. *شرح کافیه*، ج۱، ص۳۳۶.

توکید نکره

تأکید معرفه به اتّفاق همهٔ نحویّون درست است. و امّا نکره بر دو قسم می باشد:

۱. نکرهٔ غیر محدوده، و آن عبارت است از: نکره ای که مقدارش معیّن نباشد؛ مانند «حین»، «زمان»، «مکان» و «وقت».

شارح می گوید: تأکید این قسم به اتّفاق همهٔ نحویّون صحیح نیست؛[1] چون تأکید آن بی فایده است؛ زیرا غرض از تأکید رفع التباس و اشتباه به غیر می باشد و آن در تأکید نکره غیر محدوده به دست نمی آید.

۲. نکرهٔ محدوده، و آن نکره ای است که مقدارش معیّن باشد؛ مانند «یوم؛ یک روز» و «شهر؛ یک ماه» و «حَوْل؛ یک سال» در این قسم دو قول وجود دارد:

الف) «کوفیّون» معتقدند که: تأکید این قسم جایز است؛ چون دارای فایده می باشد، مانند این قول شاعر:

یا لیتني کنتُ صَبیّاً مُرْضَعا تَحمِلُني الذَّلفاءُ حَوْلاً أکْتَعا

ترجمهٔ شعر قبلاً گذشت.

شاهد در «حَوْلاً» است که نکره محدوده می باشد و به وسیلهٔ «أکْتَع» تأکید شده است.

«أشموني» در شرح خود، قیدی را اضافه کرده و آن این که تأکید باید با الفاظ

---

۱. مصنّف در کتاب شرح تسهیل (ج۳، ص۲۹۶) ذکر کرده که: بعضی از «کوفیّون» تأکید نکره را اجازه می دهند؛ خواه محدوده باشد و خواه غیر محدوده. بنابراین ادّعای اتّفاق نحویّین از طرف شارح درست نیست، مگر این که گفته شود ایشان اعتنایی به قول بعض «کوفیّین» نکرده و آن را ضعیف دانسته است.

مفید احاطه و عموم باشد. بنابراین مثال «صُمْتُ شهراً کلَّه» درست نیست.[۱]

مصنّف در کتاب شرح *کافیه* گفته است: قول «کوفیّین» بهتر است هم از حیث سَماع ازعرب وهم از حیث قیاس نکرهٔ محدوده بر معرفه در داشتن فایده.

ب) «بصریّون» عقیده دارند که: تأکید نکرهٔ محدوده، همانند تأکید نکرهٔ غیر محدوده جایز نیست.

بی نیازی از مثنّای «أجْمَع» و «جَمْعاء» به وسیلهٔ «کلا» و «کلتا»

در تأکید مثنّای مذکّر و مؤنّث به وسیلهٔ «أجْمَع» و «جَمْعاء» دو قول است:

۱. «بصریّون» می گویند: «کِلا» و«کِلتا» ما را بی نیاز از مثنّای «أجْمَع» و «جَمْعاء» می کنند. بنابراین جایز نیست گفته شود: «جاء الجَیْشانِ اجْمَعانِ» و «جاءتِ القبیلتانِ جَمْعاوانِ» همان گونه که تثنیهٔ «سيٍّ» ما را از تثنیهٔ «سواء» بی نیاز می کند و غالباً به جای «سَواءانِ» گفته می شود «سِیّانِ».

۲. «کوفیّون» استعمال تثنیهٔ «أجْمَع» و «جَمْعاء» را جایز می دانند از باب قیاس بر تثنیهٔ سایر اسما، با این که اعتراف می کنند که از عرب شنیده نشده است.[۲]

صاحب *تصریح* می گوید: اختلاف مذکور در مورد «أکْتَع» و «کَتْعاء» و... نیز جاری است.[۳]

تأکید ضمیر متّصل به تأکید معنوی

اگر ضمیر، متّصل و مرفوع باشد و بخواهیم آن را به وسیلهٔ «نفس» و «عین» تأکید نماییم، باید ابتداءً آن را به وسیلهٔ ضمیر منفصل مرفوع تأکید کنیم؛ مانند «قُومُوا أنْتُمْ أنْفُسُکُمْ».

---

۱. *شرح اشمونی*، ج۳، ص۷۷ـ۷۸.
۲. همان، ج۳، ص۷۸.
۳. *تصریح*، ج۲، ص۱۲۴.

شاهد درتأکید ضمیر مرفوع متّصل در «قُومُوا» (واو) به وسیلهٔ «أَنْفُسُكُمْ» است که بعد از تأکید آن به وسیلهٔ «أنْتُم» صورت گرفته است.

طبق این شرط، مثال «قُومُوا أنْفُسُكُمْ» درست نیست.

در دلیل شرط مذکور دو وجه ذکر کرده اند:

۱. اگر قبل از تأکید به «نفس» و «عین» تأکید به ضمیر مرفوع منفصل صورت نگیرد، در بعض صور اشتباه تأکید به فاعل لازم می آید؛ مثل آن جا که فاعل ضمیر مستتر باشد، مانند «زیدٌ أکْرَمَني هو نَفْسُهُ»؛ زیرا اگر «زیدٌ أکْرَمَني نَفْسُهُ» گفته شود، «نفس» مؤکِّد به فاعل اشتباه می شود، و بقیّه موارد را حمل بر این مورد کردند.[1]

۲. ضمیر مرفوع متّصل به منزلهٔ جزء فعل است وعرب ها ناپسند دانستند که ابتداءاً برای آن تأکید مستقلّی از غیر جنسش بیاورند. از این رو ابتداءاً برای آن تأکید مستقلّی از جنس خودش که همان ضمیر مرفوع منفصل است، آوردند سپس تأکید مستقلّی دیگری از غیر جنس آن ذکرکردند.[2]

امّا اگر ضمیر، منفصل باشد، تأکید آن به ضمیر منفصل دیگر لازم نیست؛ مانند «أنْتَ نَفْسُك قائمٌ»؛ زیرا در این صورت اشتباهی رخ نمی دهد.

و نیز اگر ضمیر متّصل، منصوب یا مجرور باشد، تأکید آن به ضمیر منفصل لازم نیست؛ مانند «ضَرَبْتُكَ نَفْسَكَ» و «مررتُ بك نَفْسِك»؛ زیرا در این صورت نیز اشتباهی پیش نمی آید.

و نیز اگر ضمیر مرفوع متّصل به غیر «نفس» و «عین» از الفاظ تأکید معنوی مؤكَّد شود، تأکید آن به ضمیر منفصل لازم نیست، هر چند نیکوست؛ مانند «جاء القومُ کلُّهُمْ أجْمَعُونَ»؛ زیرا در این صورت نیز اشتباه تأکید به فاعل لازم نمی آید؛ چون «کلّ» و «أجْمَعُون» کم تر بعد از عوامل واقع می شوند بر خلاف «نفس» و

---

۱. *فوائد ضیائیّه*، ص۲۲۲.

۲. *حاشیهٔ صبّان*، ج۳، ص۷۹.

«عین» که بیش تر بعد از عوامل قرار می گیرند.[۱]

قسم دوم: تأکید لفظی

تاکنون بحث دربارهٔ «تأکید معنوی» بود و حال بحث پیرامون «تأکید لفظی» است. و آن عبارت است از این که: مؤکَّد تکرار شود[۲] و آن در دو مورد می باشد:

۱. مفرد، و آن بر دو قسم است:

الف) تکرار لفظ مؤکَّد، خواه در اسم باشد؛ مانند «جاء زيدٌ زيدٌ» و خواه در فعل باشد، مانند «قام قام زيدٌ» و خواه در حرف باشد؛ مانند «نَعَمْ نَعَمْ».

شارح، برای این قسم، مثال «أُدْرُجِ ادْرُجي» یا «أُدْرُجي ادْرُجي؛ راه برو ای کودك پسر یا دختر» را که مصنّف آورده، قرار داده است، و این اشتباه می باشد؛ زیرا فعلِ اوّل این مثال یا مفرد مذکّر و یا مفرد مؤنّث از امر حاضر است و در هر دو صورت جمله می باشد نه مفرد، از این رو «ابن ناظم» و «أُشموني» در شرحشان آن را مثال برای جمله قرار دادند نه مفرد.[۳]

ب) تکرار مرادف مؤکَّد، خواه در اسم باشد؛ مانند این قول شاعر:

لیس في غیرك خیرٌ ضَمِنُوا أنْتَ بالخیر حقیقٌ قَمِنُ

---

۱. *فوائد ضیائیّه*، ص۲۲۳.

۲. صاحب *تصریح* و «صبّان» ادّعا کردند که: تکرار نباید از سه مرتبه بیش تر باشد و حتّی «صبّان» اتّفاق همهٔ ادبا بر این مسأله را نیز قائل شده است (*تصریح*، ج ۲، ص۱۲۷؛ *حاشیهٔ صبّان*، ج ۳، ص۷۹).
ولی ازکلام محقّق «رضی» بر می آید که تکرار، مقیّد به سه مرتبه نیست؛ چون ایشان گفته است: تکرار لفظ تا آن جا لازم است که هیچ شکّی باقی نماند که آن لفظ حقیقت است (*شرح کافیه*، ج ۱، ص۳۲۹).
و سخن ایشان درست است؛ زیرا در قرآن مجید تکرار تا چهار مرتبه آمده؛ مانند آیهٔ «اَوْلٰی لك فاَوْلٰی * ثُمّ اَوْلٰی لك فاَوْلٰی» (قیامت (۷۵) آیهٔ ۳۴ ـ ۳۵).

۳. *شرح ابن ناظم*، ص۲۱۰؛ *شرح أشموني*، ج ۳، ص۸۰.

ای خدا! در غیر تو خیری نیست که ضامن آن باشند. تنها تو به خیر، سزاواری.

شاهد در «قَمِن» است که مرادف با «حقیق» می باشد و مؤکّد لفظی آن است.

و خواه در فعل باشد؛ مانند «صَمَتَ سَكَتَ زيدٌ؛ زید ساکت شد» و خواه در حرف باشد؛ مانند «أجَلْ، جَيْرِ» (وبلیٰ، حرف جوابند) و خواه در ضمیر باشد؛ مانند «قُمْتُ أنا».

۲. جمله (خواه اسمیّه باشد و خواه فعلیّه) این مورد نیز بر دو قسم است:

الف) عطف جملهٔ مکرّر به وسیلهٔ «فاء» یا «ثُمَّ».[۱] استعمال این قسم از قسم بعدی بیش تر است؛ مانند آیهٔ «أوْلى لك فأوْلى * ثُمّ أوْلى لك فأوْلى»؛[۲]

---

۱. شارح فقط گفته است: جملهٔ مکرّر در بیش تر موارد با حرف عطف می آید؛ ولی از حرف عطف خاصّی نام نبرده، و «صاحب تصریح» در شرح خود (ج ۲، ص۱۲۷) گفته است: حرف عطف، خصوص «ثُمّ» است و محقّق «رضی» در شرح *کافیه* (ج ۱، ص۳۳۳) «فاء» را نیز مانند «ثُمّ» قرار داده است. و حق با ایشان می باشد؛ زیرا در آیهٔ شریفهٔ «أوْلى لك فأوْلى * ثُمّ أوْلى لك فأوْلى» عطف هم با «فاء» آمده و هم با «ثُمّ».

البتّه مراد از عطف، صوری است نه حقیقی؛ زیرا اوّلاً، بین دو جملهٔ مؤکَّد و مؤکِّد کمال اتّصال وجود دارد، پس حقیقتاً عطفی صورت نگرفته است.

و ثانیاً، اگر عطف حقیقی باشد، تبعیّت ما بعد حرف عطف از ما قبلش به وسیلهٔ عطف است نه تأکید، در حالی که جملهٔ دوم مؤکِّد جملهٔ اوّل می باشد (*حاشیهٔ صبّان*، ج ۳، ص۸۱).

سؤال: چرا عطف در الفاظ تأکید لفظی جایز است، ولی در الفاظ تأکید معنوی جایز نیست؟

جواب: «زرقانی» در دلیل این تفاوت گفته است: چون الفاظ تأکید لفظی با هم متّفقند، عطف در آن ها اجازه داده شده؛ زیرا هر چند عطف دلالت بر مغایرت می کند، ولی متّفق بودن الفاظ، آن را نفی می نماید.

بر عکس الفاظ تأکیدی معنوی که چون با هم مختلفند، عطف، مغایرت را تقویت می کند؛ لذا عطف در آن ها جایز نیست (*حاشیهٔ حمصی*، ج۲، ص۱۲۷).

۲. قیامت (۷۵) آیهٔ ۳۴ ـ ۳۵. و از این قبیل است. آیات «كلا سوف تَعْلَمُونَ * ثُمّ كلا سوف تَعْلَمُونَ» (تکاثر (۱۰۲) آیهٔ ۳ ـ ۴). «و ما أدْريك ما يومُ الدين * ثُمّ ما أدْريك ما يومُ الدين» (انفطار (۸۲) آیهٔ ۱۷ ـ ۱۸).

عذاب الهی برای تو شایسته تر است، شایسته تر! سپس عذاب الهی برای تو شایسته تر است، شایسته تر!».

شاهد در جمله های «فاوْلی ثُمّ اوْلی لك فاوْلی» است، که به وسیلهٔ «فاء» و «ثُمّ» بر جملهٔ اوّل (اوْلی لك) عطف شدند و مؤكِّد لفظی آن هستند.

قابل ذکر است که«فاوْلی ... فاوْلی» جمله هستند به تقدیر «فاوْلی لك ... فاوْلی لك» یا «اَوْلی» فعل است و ضمیر مستتر در آن فاعلش.

۲ . بدون عطف، استعمال این قسم کم تر است؛[1] مانند این قول شاعر:

أيــا مَن لَسْـتُ اَقْــلاه ولا فی البُعـد اَنْسـاه

لـك اللّهُ عـلى ذاك لـك اللّهُ لـك اللّهُ

ای کسی که او را دشمن نمی دارم و ای کسی که او را در دوری فراموش نمی کنم، خدا تو را بر این حال ثابت بدارد، خدا تو را بر این حال ثابت بدارد.

شاهد در جمله های «لك اللّهُ لك اللّهُ» است که بدون حرف عطف مؤكِّد لفظی جملهٔ «لك اللّهُ علی ذاك» هستند.

تأکید ضمیر متّصل به تأکید لفظی

در تأکید ضمیر متّصل به تأکید لفظی، تنها ضمیر تکرار نمی شود، بلکه عاملش نیز تکرار می گردد؛ زیرا اگر تنها تکرار شود از ضمیر متّصل بودن بیرون می رود. و به صورت ضمیر منفصل در می آید؛[2] مانند «قُمْتَ قُمْتَ»، «مررتُ بك بك» و «رَأيْتُكَ رَأيْتُكَ».

---

۱ . گاهی ترك عاطف واجب می باشد و آن در صورتی است که ذکر عاطف موجب اشتباه و تعدّد حکم شود؛ مانند «ضربتُ زيداً ضربتُ زيداً» ؛ زیرا اگر گفته شود: «ثُمّ ضربتُ»این توهّم پیش می آید که دو بار زدن با فاصله صورت گرفته، در حالی که مقصود، آن است که یک بار زدن واقع شده است (تصریح، ج ۲، ص۱۲۸).

۲ . شرح اشمونی، ج ۳، ص۸۲.

بلی در تأکید ضمیر منفصل به تأکید لفظی، تنها خود ضمیر تکرار می شود؛ همانند اسم ظاهر، مانند «أنْتَ أنْتَ قائمٌ» و چون این مطلب روشن بوده، مصنف متعرّض آن نشده است.

تأکید حروف به تأکید لفظی

در رابطه با تأکید «حروف» باید گفت: حروف بر دو قسم است:

۱. حروف غیر جواب، تأکید این قسم به تأکید لفظی همانند تأکید ضمیر متصل، به تأکید لفظی است؛ یعنی، آن چه که به حروف متّصل شده باید تکرار گردد؛ چون همانند جزء حروف هست که تکرار آن لازم است.[۱]

در این جا توضیحی لازم است که مصنّف و شارح متعرّض آن نشدند وما آن را از کتاب تصریح[۲] نقل می کنیم:

اگر آن چه که به حروف متّصل شده، اسم ظاهر باشد تکرار آن و یا ضمیر راجع به آن لازم است؛ مانند «إنّ زیداً إنّ زیداً فاضلٌ» و «إنّ زیداً إنّه فاضلٌ» و تکرار ضمیر ازتکرار اسم ظاهر بهتر است.

«صبّان» در دلیل آن گفته است:

چون در این گونه موارد اصل، آوردن ضمیر است و در مثال اوّل که اسم ظاهر آورده شده، درواقع اسم ظاهر جای ضمیر نشسته است.[۳]

و امّا اگر آن چه که به حروف متّصل شده، ضمیر باشد، علاوه بر اعادۀ ضمیر باید چیزی میان مؤکَّد و مؤکِّد فاصله شود؛ مانند آیۀ «أیَعِدُکُمْ أنّکم إذا مِتُّمْ وکنتم تُراباً و عِظاماً أنّکم مُخْرَجُونَ؛[۴]

---

۱. تصریح، ج۲، ص۱۲۹.
۲. همان جا.
۳. حاشیۀ صبّان، ج۳، ص۸۲.
۴. مؤمنون (۲۳) آیۀ ۳۵.

آیا او به شما وعده می دهد هنگامی که مردید و استخوان شدید بار دیگر [از قبرها] خارج می شوید؟».

شاهد در «أنّ» دوم است که مؤکِّد «أنّ»ی اوّل می باشد و ضمیر متّصل به مؤکَّد در مؤکِّد نیز اعاده شده، و بین مؤکَّد و مؤکِّد «إذا مِتُّمْ و کنتم تُراباً و عِظاماً» فاصله شده است.

بنابراین، شعر

حتی تَراها وکأنّ وکأنْ أعْناقَها مُشَدَّداتٌ بِقَرَنْ

آن چار پایان بعد از ورود به آب ازفرط تشنگی آن قدر آب خوردند تا این که گویا می دیدی گردن های آن ها با ریسمان بسته شده؛ یعنی، قادر به حرکت نبودند.

که در آن «کأنّ»ی مؤکِّد قبل از دو معمول «کأنّ» اوّل آمده، و اعادهٔ آن چه که به «کأنّ» اوّل متّصل شده، صورت نگرفته، شاذ است هر چند بین مؤکَّد و مؤکِّد «واو» عاطفه فاصله شده است.[1]

و شعرِ:

فلا والله لایُلفی لِمابي ولا لِلِما بِهِمْ أبداً دَواءٌ

به خدا سوگند! درد من و این مردم برای همیشه دوا ندارد.

از شعر قبل، شاذتر است؛ زیرا در این شعر علاوه بر عدم اعادهٔ آن چه که

---

۱. بعضی گفته اند: مجموع «وکأنّ» تأکید مجموع «وکأنّ» است، پس «واو» یکی از مؤکِّدها است نه عاطف؛ لذا بین مؤکَّد و مؤکِّد عاطف فاصله نشده است.

این سخن درست نیست؛ چون امکان دارد که مؤکِّد فقط «کأنّ» باشدو «واو» عاطفه و فاصل میان مؤکَّد و مؤکِّد.

بلی اشکالی که بر این سخن وارد می شود این است که: عاطفی که میان مؤکَّد و مؤکِّد فاصله می شود ـ بنابر قول محقّق «رضی» ـ فقط «ثُمّ» و «فاء» است نه «واو».

از این اشکال می توان به این صورت جواب داد که: عطف به «ثُمّ» و «فاء» قیاسی است و به «واو» سَماعی (حاشیه صبّان، ج ۳، ص ۸۳).

به «لام» اوّل متّصل شده، فاصله ای میان دو «لام» نیز صورت نگرفته است.

۲. حروف جواب، در این قسم می توان مؤکِّد را به تنهایی و بدون اتّصال به چیزی آورد؛ مانند «نَعَمْ نَعَمْ» در جواب سؤال «أقام زيدٌ؟» همان گونه که می توان گفت: «نَعَمْ قام زيدٌ نعمْ قام زيدٌ» و «بَلیٰ بلیٰ» در جواب سؤال «ألم يَقُمْ زيدٌ؟» همان گونه که می توان گفت: «بلی قام زيدٌ قام زيدٌ» چون «حروف جواب» به دلیل بی نیازی شان از جملهٔ جواب، همانند کلمات مستقل بر معنا دلالت می کنند.[1]

تأکید ضمیر متّصل به وسیلهٔ ضمیر منفصل مرفوع

با ضمیر منفصل مرفوع می توان ضمیر متّصل را تأکید کرد، خواه ضمیر متّصل، مرفوع و مستتر باشد؛ مانند آیهٔ «وقُلْنا يا آدمُ اسْكُنْ أنْتَ وزَوْجُكَ الجَنَّةَ...»؛[2]

و گفتیم ای آدم! تو با همسرت در بهشت سکونت کن...».

شاهد در «أنْتَ» است که ضمیر منفصل مرفوع می باشد و مؤکِّد ضمیر متّصل مرفوع و مستتر در «أُسْكُنْ» است.

و خواه مرفوع و بارز باشد؛ مانند «قُمْتَ أنْتَ» و خواه منصوب باشد؛ مانند «أكْرَمْتُكَ أنْتَ» و خواه مجرور باشد؛ مانند «مررتُ بك أنْتَ». البتّه در دو صورت اخیر، ضمیر منفصل مرفوع از ضمیر منصوب و مجرور عاریه آورده شده است.

عطف

قسم سوم از اقسام توابع «عطف» است. و برای آن در لغت معانی زیادی می باشد و معنای متناسب با بحثِ این جا عبارت است از: بازگشتن به چیزی بعد از انصراف از آن.

---

۱. شرح اشمونی، ج۳، ص۸۴.
۲. بقره (۲) آیهٔ ۳۵.

اقسام عطف

«عطف» بر دو قسم است:

۱. «عطف نَسَق» که بحثِ آن در آینده می آید.

۲. «عطف بیان».

تعریف عطف بیان

«عطف بیان» تابعی است شبیه «صفت» در این که مقصود از متبوع به وسیلهٔ آن روشن می شود؛ یعنی، همان گونه که «صفت» برای توضیح متبوع و یا تخصیص آن می آید، «عطف بیان» نیز برای این امور می آید؛[1] مثال «عطف بیان» برای توضیح، مانند «قال أبو الحسنِ عليٌّ» و مثالِ «عطف بیان» برای تخصیص، مانند «جاءني شخصٌ رَجُلٌ» است. از این رو گفته اند: «عطف بیان» در جوامد نظیر «نعت» در مشتقات است.

قید «تابع» در تعریف، جنس است و شامل همهٔ توابع می شود و قید «شبیه صفت که مقصود از متبوع به وسیلهٔ آن روشن می شود» فصلی است که به وسیلهٔ آن «توکید»، «عطف نَسَق» و «بدل» خارج می شوند.

فرق بیان صفت وعطف بیان

فرق میان «صفت» و «عطف بیان» آن است که «صفت» یا مشتق و یا مؤوَّل به مشتق می باشد؛ ولی «عطف بیان» همیشه جامد است.

---

۱. گاهی «عطف بیان» برای مدح می آید؛ مانند آیهٔ «جَعَلَ اللّهُ الكعبةَ البيتَ الحرامَ قياماً للناس...؛ خداوند، کعبه، بیت الحرام را وسیله ای برای سامان بخشیدن به کار مردم قرار داده است». (مائده (۵) آیهٔ ۹۷)؛ که «زمخشری»، «البيتَ الحرامَ» را عطف بیانِ مدحی برای «الكعبة» قرار داده است (کشّاف، ج۱، ص۶۸۱).

تبعیّت عطف بیان از متبوع

همان گونه که «صفت» حقیقی در چهار چیز از ده چیز (رفع، نصب، جر، تعریف، تنکیر، تذکیر، تأنیث، افراد، تثنیه و جمع) از موصوف تبعیّت می کند، «عطف بیان» نیزدر چهار چیز از ده چیز ازمتبوع متابعت می نماید.

بنابراین همان گونه که «عطف بیان» و متبوعش معرفه می آیند، نکره نیز واقع می شوند. مثالِ معرفه، مانند «ذَكَرْتُ اللّهَ في الوادِ المقدّسِ طُوىً؛ خدا را در وادی مقدّسِ «طُوی» یاد کردم».

شاهد در این است که «عطف بیان» (طُوی) و متبوعش (في الواد المقدّس) هر دو معرفه اند.

و مثالِ نکره، مانند «اِسْقِني شَراباً حَليباً؛ مرا شراب، شیر تازه دوشیده، بنوشان».

شاهد در «حليباً» است که عطف بیان برای «شراباً» می باشد و هر دو نکره اند.

سؤال: «حليب» مشتق و «فعیل» به معنای «مَحْلُوب» است، چگونه می تواند عطف بیان برای «شراب» باشد؟

جواب: هر چند «حَلیب» در اصل مشتق است، ولی به سبب غلبهٔ استعمال عَلَم شده برای شیرتازه دوشیده شده.[1]

شارح می گوید: مصنّف، نکره واقع شدن «عطف بیان» و متبوعش را با «کاف» به معرفه واقع شدن آن دو تشبیه کرده و این تشبیه دو مطلب را می رساند:

۱. این تشبیه، «تشبیه اَوْلَوی» است نه «تشبیه شَبَهی»؛ زیرا تشبیه بر دو قسم است:

الف) «تشبیه شَبَهی» وآن عبارت است از: تشبیهی که وجه شبه در مشبَّهٌ به

---

۱. حاشیهٔ میرزا ابو طالب (ره).

اقویٰ یا مساوی باشد؛ مانند «زیدٌ کالأسد»؛ چون شجاعت در شیر ـ که مشبّهٌ به می باشد ـ اقویٰ از شجاعت در زید است.

ب) «تشبیه اَوْلوی» (تشبیه مقلوب) که عبارت است از: تشبیهی که وجه شبه در مشبَّه اقوی باشد مانند: «الشمس کوَجْهِ فلانٍ»؛ زیرا نور خورشید، که مشبَّه است، از نور صورت فلانی بیش تر می باشد.

شارح در ابتدا تشبیه نکره به معرفه را «تشبیه شَبَهی» می داند. بعداً با آوردن کلمهٔ «بل» اعراض می کند و قائل می شود که: «تشبیه اَوْلوی» است؛ زیرا نیاز نکره به بیان بیش تر است از نیاز معرفه به آن.

۲. در این مسأله دو قول دیگر نیز وجود دارد:

الف) «زمخشری» عقیده دارد که: «عطف بیان» و متبوعش هرگز نکره واقع نمی شوند.[۱]

ب) «جرجانی» معتقد است که: در عطف بیان نکره شرط است که زیادی تخصیصی باشد؛ مانند «جاءني شخصٌ رَجُلٌ»؛ زیرا «رَجُل» اخصّ از «شخص» است.

حکم تابع مکرّر از لفظ متبوع

در تابعی که مکرّر لفظ متبوع باشد، دو قول است:

۱. اکثر نحویّین عقیده دارندکه: لفظ مکرّر «عطف بیان» است؛ مانند این قول شاعر:

إنّي وأسْطارٍ سُطِرْنَ سَطْراً لَقائلٌ یا نَصْرُ نَصْرٌ نَصْراً

همانا من ـ قسم به سطرهای نوشته شده (قرآن) ـ می گویم: ای نصر! ای نصر! مرا یاری کن.

---

۱. «أشموني» برخلاف شارح، می گوید: «زمخشری» معتقد است که: «عطف بیان» و متبوعش نکره واقع می شوند (شرح اُشموني، ج۳، ص۸۶).

شاهد در «نصر» دوم و سوم است که دومی عطف بیان برای «نصر» اوّل است به اعتبار لفظ و سومی به اعتبار محلّ. و احتمال دارد که «نصر» سوم «مفعول مطلق بدلی» باشد.

۲ . مصنف در شرح *کافیه* می گوید: لفظ مکرّر «تأکید لفظی» است نه «عطف بیان»؛ زیرا در «عطف بیان» زیادیِ توضیح شرط است و تکرار لفظ اوّل چنین منظوری را افاده نمی کند.

موارد اشتراك و افتراق عطف بیان و بدل

در تمام مواردی که «عطف بیان» صحیح باشد، «بدل» نیز صحیح خواهد بود، به جز دو مورد که «بدل» اشتباه است و «عطف بیان» صحیح:[1]

۱ . آن جا که تابع، مفرد و معرفه و معرب باشد و متبوع، منادای مبنی؛ مانند «یا غلامُ یَعْمُرَ»؛ زیرا اگر «یَعْمُرَ» بدل باشد، به تقدیر «یا یَعْمُرُ» خواهد بود؛ چون «بدل» در نیّت تکرار عامل است، درحالی که لفظ «یَعْمُرَ» غیر منصرف، معرب و منصوب می باشد و نصب آن به اعتبار محل «غلام» است و غیر منصرف بودنش به دلیل علمیّت و وزن الفعل می باشد.

۲ . آن جا که «عطف بیان» بدون «آل» و متبوع، معرَّف به «آل» باشد، و متبوع به سبب اضافهٔ وصف مقرون به «آل» به آن مجرور باشد؛ مانند شعر

أنا ابْنُ التـــاركِ الْبَكْرِيِّ بِشْرٍ عليـــه الطيـــرُ تَرْقُبُهُ وقـــوعـــاً

من پسر آن کسی هستم که مردی از قبیلهٔ «بکر بن وائل»، که نامش «بِشْر» است، را مجروح کرده و در بیابان رها کرده و بر او مرغانی قرار دارند که انتظار مرگش را می کشند تا بر او حمله برند واز گوشتش بخورند.

---

۱ . «ابن هشام» هشت فرق میان «عطف بیان» و «بدل» ذکر کرده است (ر.ك: مغنی، ج ۲، «باب رابع»، ص ۵۹۳ ـ ۵۹۷).

شاهد در «بِشْر» است که عطف بیان است نه بدل؛ زیرا اگر بدل باشد، طبق قاعدهٔ «بدل در نیّت تکرار عامل است» باید «اَلتارك» معرّف به «اَل» به «بِشْر» بدون «اَل» اضافه شود، و در باب «اضافه» گذشت که چنین اضافه ای جایز نیست.

«فرّاء» اضافهٔ وصف مقرون به «اَل» به اسم بدون «اَل» را قبول دارد و در باب «اضافه» از کلام «امام شافعی» برای قول ایشان تأییدی ذکر کردیم که گفته است: «اَلجاعِلُنا مِنْ خیرِ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ للناس». بنابراین، طبق گفتهٔ «فرّاء» همان گونه که «بِشر» می تواند «عطف بیان» باشد، می تواند «بدل» نیز باشد.

اشکال «ابن هشام» بر تعلیل مذکور

«ابن هشام» در حاشیهٔ کتاب *تسهیل* بر علّتی که برای امتناع دردو مورد فوق گفته شده (اگر «یَعْمُرُ» و «بِشْر» بدل باشند لازم می آید که حرف ندا بر سر «یَعْمُرُ» در آید و مضموم شود در حالی که معرب بود و نیز لازم می آید که وصف مقرون به «اَل» به اسم بدون «اَل» اضافه شود) اشکال کرده به این که نحویّون در توابع می بخشند آن چه را که در متبوعات نمی بخشند. بنابراین، اگردر ابتدا حرف ندا بر سر اسم معرب و منصوب در آید و گفته شود: «یا یَعْمُرَ» درست نیست؛ ولی چون «یَعْمُرُ» تابع برای «غلام» آورده شده و در مرتبهٔ دوم قرار گرفته «یا یَعْمُرَ» اشکالی ندارد.

و نیز اگر در ابتدا اسم مقرون به «اَل» به اسم بدون «اَل» اضافه گردد، و گفته شود: «أنا ابْنُ التاركِ بِشْرٍ» درست نیست؛ ولی چون «بِشْر» بری «بَكْرِیّ» تابع آورده شده و در مرتبهٔ دوم قرار گرفته «أنا ابْنُ التاركِ بِشْرٍ» درست است.

و شاهد بر این مطلب آن است که نحویّون در آیهٔ «... **إنّكَ انْتَ العزیزُ الحكیمُ**».[1] تجویز کردند که «انْتَ» هم تأکید و هم بدل برای «کاف» باشد با این که

---

۱. بقره (۲) آیهٔ ۱۲۹.

«إنّ أنْتَ» جایز نیست، بلکه باید گفت: «إنّك»؛ چون تا ضمیر متّصل امکان دارد نوبت به ضمیر منفصل نمی رسد، همان گونه که در باب «نکره و معرفه» در بحث «ضمیر» گذشت.

عطف نَسَق

قسم دوم از اقسام عطف «عطف نَسَق» است.

نَسَق در لغت

«نَسَق» اسم مصدر و به معنای اسم مفعول (مَنْسُوق) است و از «نَسَقْتُ الكلامَ أنْسُقُهُ؛ بعضی از کلام را بر بعض دیگر عطف کردم» گرفته شده. بنابراین «عطف نَسَق» یعنی، عطفی که در کلام صورت گرفته، عطف بعضی از آن بر بعض دیگر است.[1]

تعریف عطف نَسَق

«عطف نَسَق» تابعی است که تبعیّت آن به سبب حرف عطف می باشد؛ مانند «أَخْصُصْ بِوُدٍّ وثناءٍ مَنْ صَدَقَ؛ به دوستی و ستایش اختصاص بده کسی را که راست می گوید».

شاهد در «ثناء» است که «عطف نَسَق» می باشد و به وسیلهٔ حرف «واو» بر «وُدّ» عطف شده است.

اقسام حروف عطف

حروف عطف بر دو قسمند:

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۳۴؛ حاشیهٔ صبّان ج ۳، ص ۸۹.

۱ . حروفی که معطوف را با معطوفٌ‌علیه درلفظ (اعراب) و معنا (حکم) شریک می گردانند و آن ها ـ به اتفاق تمام نحویّین[۱] ـ عبارتند از: «واو»، «ثُمّ»، «فاء» و «حتّی» و بنابر قول صحیح[۲] علاوه بر آن حروف «أمْ» و «أوْ» نیز می باشند؛ مانند «فيك صِدْقٌ و وفاءٌ»، «جاء زيدٌ ثُمّ عمروٌ»، «جاء زيدٌ فعمروٌ»، «قَدِمَ الحُجّاجُ حتّى المُشاةُ؛ آمدند حاجی ها حتّی پیاده ها»، «أزيدٌ عندك أمْ عمروٌ» و «جاء زيدٌ أو عمروٌ».

۲ . حروفی که معطوف را بامعطوفٌ‌علیه در لفظ تنها شریک می گردانند و آن ها عبارتند از: «بَلْ» نزد «سیبویه» و «لا» و «لکن» نزد تمام نحویّین[۳] و «لیس» نزد «کوفیّین»؛ مانند «ما قام زيدٌ بل عمروٌ»، «جاء زيدٌ لا عمروٌ» و «لم يَبْدُوا امْرُءٌ لكنْ طَلا؛ مردی ظاهر نشد، لکن بچّه گاو وحشی ظاهر شد».

و شعر

أيْــنَ المَفَــرُّ والإلــهُ الــطـالــبُ   والأشْرَمُ المغلوبُ ليس الغــالبُ

کجاست فرارگاه؟ در حالی که خدا طلب کننده است و «ابرهه» که بینی او شق شده مغلوب است نه غالب.

شاهد در «لیس» است که «الغالب» را بر «المغلوب» عطف کرده و آن ها را در لفظ و اعراب شریک هم قرار داده است.

---

۱ . ادّعای اجماع دربارهٔ «حتّی» درست نیست؛ زیرا عقیدهٔ «کوفیّون» آن است که: «حتّی» حرف عطف نیست (تصریح، ج ۲، ص ۱۳۴؛ شرح أشموني، ج ۳، ص ۹۱). مگر این که گفته شود: مراد شارح، اجماع قائلین به حرف عطف بودنِ «حتّی» است، هر چند بودن «حتّی» از حروف عطف، مورد اختلاف می باشد، همان گونه که «حکیم» در حاشیهٔ خود گفته است.

لازم به ذکر است که قید «اجماع» در عبارت شارح ممکن است مربوط به هر چهار حرف باشد و ممکن است مخصوص «حتّی» باشد.

۲ . زیرا اکثر نحویّین قائلند که: «أوْ» و «أمْ» فقط در لفظ، ما بعدشان را شریک ما قبل خود می کنند (تصریح، ج ۲، ص ۱۳۴).

۳ . «ابن هشام» عکس این مطلب را دربارهٔ «بل» و «لکن» گفته است (تصریح، ج ۲، ص ۱۳۵).

البتّه کسانی که عاطفه بودن «لیس» را قبول ندارند، جواب دادند که: اصل شعر «لَيْسَهُ الغالبُ» بوده است.

معانی حروف عطف

۱. «واو»

«واو» برای مطلق جمع می آید؛ از این رو گاهی لاحق در حکم را برسابق عطف می کند؛ مانند آیهٔ «ولقد ارْسَلْنا نوحاً و إبراهيمَ و جَعَلْنا في ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ و الكتابَ فمنهم مُهْتَدٍ وكثيرٌ منهم فاسِقُونَ»؛[۱]

ما نوح و ابراهیم را فرستادیم و در دودمان آن ها نبوّت و کتاب قرار دادیم، بعضی از آن ها هدایت یافته اند، و بسیاری از آن ها گنه کارند».

زیرا حضرت «ابراهیم علیه السلام» بعد از حضرت «نوح علیه السلام» به رسالت مبعوث شده است.

و گاهی سابق در حکم را بر لاحق عطف می کند؛ مانند آیهٔ «كذلك يُوحي إليك وإلى الذين مِنْ قبلك اللّهُ العزيزُ الحكيمُ»؛[۲]

این گونه خداوند عزیز و حکیم به تو و پیامبرانی که قبل از تو بودند، وحی می کند».

زیرا خدا به پیامبران، قبل از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وحی کرده است.

و گاهی مصاحب و موافق در حکم را بر مصاحب و موافق عطف می کند؛ مانند آیهٔ «فأنْجَيْناه وأصحابَ السفينةِ وجَعَلْناها آيةً للعالمين»؛[۳]

ما او و اصحاب کشتی را رهایی بخشیدیم و آن را آیتی برای جهانیان قرار دادیم».

---

۱. حدید (۵۷) آیهٔ ۲۶.
۲. شوری (۴۲) آیهٔ ۳.
۳. عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۱۵.

زیرا حضرت «نوح ﷺ» و اهل کشتی با یک دیگر از طوفان نجات یافته اند.

ویژگی های «واو»

«واو» اصلِ در میان حروف عطف است، به همین دلیل ویژگی هایی دارد که در سایر حروف عطف یافت نمی شوند، و بعضی آن ها را تا به ۲۱ ویژگی رساندند،[1] و مصنّف در این باب به سه ویژگی و شارح دو تای آن ها را اشاره کرده است.

البتّه در بعضی از باب ها، مثل باب «اشتغال»، «اضافه»، «نعت»، «تحذیر» و «حکایت» بعض دیگر از این ویژگی ها بیان شده است.

یکی از ویژگی های «واو» که در کلام مصنّف آمده، عطف سابقِ در حکم بر لاحق است که قبلاً گذشت.

به این ویژگی اشکال شده که اختصاص به «واو» ندارد، بلکه، همان گونه که شارح بعداً اشاره می کند، «حتّی» با آن در این امر شریک است.

دومین ویژگی «واو» که مصنّف به آن اشاره کرده، عطف تابعی است که متبوعش بی نیاز از آن نیست، همانند فاعلِ فعلی که شرکت را می رساند؛ مانند «اِصْطَفَّ هذا وابْني؛ این شخص و پسرم صف کشیدند» و «تخاصَمَ زیدٌ وعمروٌ؛ زید و عمرو با هم دشمنی کردند» و نیز مانند «سَواءٌ زیدٌ وعمروٌ» و «جَلَسْتُ بینَ زیدٍ وعمروٍ» است؛ زیرا صف، دشمنی، مساوات و بینیّت از معانی یی هستند که به دو نفر (یا دو چیز) و یا بیش تر نیاز دارند.[2] و دلیل این ویژگی، بودن «واو» برای مطلق جمع است که یکی از مصادیق آن معنای مصاحبت می باشد.

«دمامینی» به این ویژگی «واو» اشکال کرده و گفته است: «أمْ» متّصله با «واو»

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۳۵؛ حاشیهٔ صبّان ج ۳، ص ۹۲.
۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۳۵ ـ ۱۳۶.

در این مسأله شریک است؛ مانند «سَواءٌ عليّ اَقُمْتَ اَمْ قَعَدْتَ»؛ زیرا «اَمْ» عطف کرده «قَعَدْتَ» را بر «قُمْتَ» و «قُمْتَ» از آن بی نیاز نیست.

از این اشکال جواب داده اند که: در این گونه کلام به حالت اصلی آن توجّه می شود که در آن، عاطف «واو» است؛ زیرا اصل این کلام «سَواءٌ عليّ القيامُ والقعودُ» بوده است.[1]

به ویژگی سوم در کلام مصنّف و دو ویژگی در کلام شارح بعداً اشاره می شود.

۲. «فاء»

«فاء» برای سه چیز می آید و مصنّف و شارح به بیان دو تای آن ها اکتفا کردند و ما برای تکمیل بحث هر سه فایده را ذکر می کنیم:

۱. ترتیب، و آن بر دو قسم است:

الف) ترتیب معنوی، مراد از آن این است که: معطوف، لاحق درحکم باشد؛ مانند آیهٔ «الذي خَلَقَكَ فَسَوّيكَ فَعَدَلَكَ»؛[2]

همان خدایی که تو را آفرید و منظّم ساخت»؛ زیرا تسویه بعد از خلقت است.

ب) ترتیب ذکری، منظور ازآن این است که: معطوف در لفظ بعد از معطوفٌ‌علیه محقّق شده باشد و بیش ترین موارد افادهٔ «فاء» این معنا را در عطف مفصّل بر مجمل است؛ مانند آیهٔ «يَسْئَلُكَ اَهلُ الكتاب اَنْ تُنَزِّلَ عليهم كتاباً مِنَ السماء فقد سَألُوا موسى اَكْبَرَ من ذلك فقالوا اَرِنَا اللّهَ جَهْرَةً...»؛[3و4]

۱. همان، ج۲، ص۱۳۶؛ حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۹۲.
۲. انفطار (۸۲) آیهٔ ۷.
۳. نساء (۴) آیهٔ ۱۵۳.
۴. تصریح، ج۲، ص۱۳۸.

اهل کتاب از تو تقاضا می کنند کتابی از آسمان [یک جا] بر آن ها نازل کنی [درحالی که این بهانه ای بیش نیست] آن ها از موسی بزرگ تر از این را خواستند و گفتند: خدا را آشکارا به ما نشان بده ...».

شاهد در«فای» دوم است که برای ترتیب ذکری می باشد و «فقالُوا أرِنَا اللّهَ جَهْرَةً» تفصیلِ «فقد سَألُوا موسی أکبرَ مِنْ ذلك» است.

«فرّاء» از جملهٔ کسانی است که ترتیب را برای «فاء» نمی پذیرد و به آیهٔ «وکَمْ مِنْ قریةٍ اهْلَکْناها فجاءها بَأْسُنا بَیاتاً اوهُمْ قائلُونَ؛[1]

چه بسیار شهرها و آبادی ها که آن ها را [بر اثر گناه فراوان] هلاك کردیم، و عذاب ما شب هنگام یا در روز هنگامی که استراحت کرده بودند به سراغشان آمد».

استدلال کرده و گفته است: اگر «فاء» برای ترتیب باشد، باید در آیه، جملهٔ «جاءها بُأسُنا بیاتاً» قبل از «أهْلَکْناها» باشد درحالی که بعد از آن است.[2]

نحویّون از استدلال به این آیه دو جواب دادند:

الف) معنای آیه «أرَدْنا إهْلاکَها فجاءها بَأْسُنا بَیاتاً» است؛ یعنی، چه بسیار شهرها و آبادی ها که اراده کردیم آن ها را [بر اثر گناه فراوان] هلاك کنیم.

این جواب را شارح ذکر کرده است.

ب) «فاء» در آیه برای افادهٔ ترتیب ذکری است، و آن چه در ترجمهٔ آیه آوردیم مطابق با این قول می باشد.[3]

۲. اتّصال و تعقیب (بدون مهلت)، مانند آیهٔ «الذي خَلَقَكَ فَسَوّاكَ فَعَدَلَكَ»؛ زیرا تسویه، متّصل به خلق و به دنبال آن بدون مهلت است.

البتّه باید دانست که تعقیب هر چیزی به حسب همان است؛ لذا مثال «تَزَوَّجَ

---

۱. اعراف (۷)آیهٔ ۴.
۲. مغنی، ج۱، ص۲۱۴.
۳. تصریح، ج۲، ص۱۳۸.

فلانٌ فَوُلِدَله» درست است در صورتی که بین ازدواج و ولادت غیر از مدّت حمل فاصله نشده باشد، با این که مدّت حمل طولانی است. و نیز مثال «دَخَلَ البصرةَ فبغدادَ» صحیح است، به شرطی که در «بصره» و شهرهای بین آن و «بغداد» اقامت نکرده باشد.[۱]

اشکال: اگر «فاء» برای اتّصال و تعقیب است، پس چرا در قول خدا «والذي اَخْرَجَ المَرْعىٰ * فَجَعَلَهُ غُثاءً اَحْوىٰ»؛[۲]

و آن کس که چراگاه را به وجود آورد، سپس آن را خشک وسیاه قرار داد»، برای اتّصال نیست؛ زیرا خشک و سیاه شدن گیاه بعد از مدّتی از خروج آن است نه بلافاصله؟

جواب: از این آیه سه جواب می توان داد:

الف) معطوفٌ‌علیه، «اَخْرَجَ المَرْعى» نیست، بلکه در تقدیر است و آن جملهٔ «مَضَتْ مُدَّةٌ» می باشد؛ یعنی، و آن خدایی که چراگاه را به وجود آورد و مدّتی گذشت پس آن را خشک و سیاه قرار داد.

این جواب را شارح ذکر نموده است.

ب) «فاء» در آیه به معنای «ثُمّ» است که برای ترتیب با انفصال ومهلت می آید، همان گونه که «ثُمّ» گاهی به معنای «فاء» می آید که به زودی بحث آن می آید، و ترجمه ای که برای آیهٔ مذکور آوردیم مطابق با همین قول بود.

ج) از باب این که «تعقیب هر چیزی به حَسَب همان است» خشک و سیاه شدن گیاه، متّصل به خروج آن است هر چند مدّتی بین آن ها فاصله شده باشد.

۳. سببیّت، «فاء» این معنا را اکثراً در دو مورد افاده می کند:

الف) آن جا که معطوف، جمله باشد؛ مانند آیهٔ «... فَوَجَدَ فيها رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلانِ هذا

---

۱. همان جا، ج۲، ص۱۳۸.
۲. اَعْلى (۸۷) آیه های ۴ـ۵.

مِنْ شيعته و هذا مِنْ عَدُوِّه فَاسْتَغاثَهُ الذي مِنْ شيعته على الذي مِنْ عَدُوِّه فَوَكَزَهُ موسى فَقَضى عليه... ؛[1]

... ناگهان دو مرد را دید که به جنگ و نزاع مشغولند، یکی از پیروان او بود و دیگری از دشمنانش، آن یک که از پیروان او بود از وی در برابر دشمنش تقاضای کمک کرد، موسی مشت محکمی بر سینهٔ او زد و کار او را ساخت [و بر زمین افتاد و مرد]... ».

شاهد در «فَقَضى علیه» است که «فاء» برای سببیّت هست و می رساند که مشت کوبیدن «موسی» برسینهٔ دشمنِ پیرو خود، سبب مرگ او شده است ومعطوف (قَضى علیه) نیز جمله هست.

۲ . آن جا که معطوف، وصف باشد؛ مانند قول خدا که می گوید: «لآكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ * فمالِئُونَ منها البُطُونَ * فشارِبُونَ علیه من الحَمیمِ؛[2]

قطعاً از درخت زقّوم می خورید، و شکم ها را از آن پُر می کنید، و روی آن آب سوزان می نوشید».

شاهد در «فمالئون ... فشاربون ... » است که «فاء» برای بیان سببیّت می باشد و می فهماند که سبب پُر کردن شکم از درخت زقّوم، گرسنگی زیاد است که جملهٔ قبل، آن را می رساند و نیز سبب نوشیدن آب داغ، تشنگی مفرطی است که از خوردن درخت زقّوم نصیب آن ها شده است و معطوف (مالئون وشاربون) نیز وصف است.[3]

۳ . «ثُمّ»

«ثُمّ» دو چیز را افاده می کند: یکی ترتیب و دیگری انفصال و مهلت؛ مانند

---

۱ . قصص (۲۸) آیهٔ ۱۵ .
۲ . واقعه (۵۶) آیه های ۵۲_۵۴ .
۳. تصریح، ج۲، ص۱۳۸ .

قول خدا كه مى گويد: «... فأقْبَرَهُ ثمّ إذا شاء أنْشَرَهُ»؛[1]

... و در قبر پنهان نمود، سپس هر زمان بخواهد او را زنده مى كند».

شاهد در «ثُمّ» است كه براى ترتيب و انفصال و مهلت آمده است؛ زيرا زنده شدن انسان بعد از مدّت طولانى از پنهان شدنش در قبر صورت مى گيرد.

گاهى «ثُمّ» به معناى «فاء» مى آيد؛ مانند شعر

كَهَزِّ الرُدَيْنيّ تحتَ العَجاج جَرى في الأنابيب ثُمّ اضْطَرَبْ

آن اسب وقتى كه مى دود هرعضوش عضو ديگرى را مدد و يارى مى كند، همانند تكان خوردن نيزۀ منسوب به «رُدَيْنَه» (نام زنى بوده كه نيزه هاى نيكو مى ساخت) در زير غبار ميدان جنگ، در حالى كه آن تكان در بندهاى نيزه جارى شد پس خود نيزه مضطرب گشت.

شاهد در «ثُمّ» است كه به معناى «فاء» مى باشد؛ زيرا وقتى كه أنابيب نيزه (بندهاى نيزه) تكان بخورد، فوراً و بدون مهلت خود نيزه مضطرب مى شود.

ويژگى هاى «فاء»

«فاء» نيز همانند «واو» داراى ويژگى هايى است و مصنّف و شارح تنها به يك ويژگى اشاره كردند و ما براى تكميل بحث تمام آن ها را اين جا مى آوريم:

۱. عطف جمله اى كه به سبب فقدان عايد، صلاحيت صله واقع شدن را ندارد، بر جملۀ ديگر كه به دليل داشتن عايد مى تواند صله واقع شود؛ مانند «الذي يَطيرُ فَيَغْضَبُ زيدٌ الذُّبابُ؛ آن چيزى كه پرواز مى كند پس زيد غضب مى كند، پشه است».

شاهد در «فاء» است كه جملۀ «يَغْضَبُ زيدٌ» را كه فاقد صلاحيت صله واقع شدن است بر جملۀ «يَطيرُ» كه داراى صلاحيت صله واقع شدن مى باشد، عطف كرده است.

---

۱. عبس (۸۰) آيه هاى ۲۱ ـ ۲۲.

این گونه عطف به وسیلهٔ سایر حروف عطف جایز نیست؛ چون شرط جمله ای که به جملهٔ صله عطف شود آن است که خودش صلاحیت صله واقع شدن را داشته باشد، وفرض این است که صلاحیت ندارد.

امّا این که این شرط در عطف به «فاء» لازم نیست برای آن است که «فاء» مابعدش را با ما قبل خود، به دلیل دلالتش بر سببیّت، در حکم یک جمله قرار می دهد؛ از این رو یک عاید کافی است.

این مورد در کلام مصنّف و شارح آمده است.

۲ . عکس صورت قبل، یعنی عطف جمله ای که به دلیل وجود عاید، صلاحیت صله واقع شدن را دارد بر جملهٔ دیگر که به سبب فقدان عاید، نمی تواند صله واقع شود؛ مانند «الذي يَقُومُ اخَواكَ فَيَغْضَبُ هو زيدٌ»؛ آن کسی که برادرانت می ایستند پس او غضب می کند، زید است»؛ زیرا جملهٔ «يَغْضَبُ هو» که دارای عاید است و می تواند صله واقع شود به وسیلهٔ «فاء» عطف شده بر جملهٔ «يَقُومُ أخَواكَ» که فاقد عاید است.

۳ . عطف جمله ای که به سبب فاقد عاید بودن نمی تواند خبر واقع شود، برجمله ای که به سبب دارا بودن عاید، می تواند خبر واقع شود؛ مانند آیهٔ «اَلَمْ تَرَ انّ اللّهَ اَنْزَلَ مِنَ السماء ماءً فتُصبِحُ الارضُ مُخْضَرَّةً إنّ اللّهَ لطيفٌ خبيرٌ؛[1]

آیا ندیدی خداوند از آسمان آبی فرستاد و زمین [بر اثر آن] سرسبز و خرّم می گردد؟ و خداوند لطیف و خبیر است».

زیرا «فاء» جملهٔ «تُصْبِحُ الأرضُ مُخْضَرَّةً» را که فاقد صلاحیت خبر واقع شدن است، بر جملهٔ «اَنْزَلَ مِنَ السماء ماءً» که واجد صلاحیت خبر واقع شدن می باشد، عطف کرده است.

۴ . عکس صورت قبل، یعنی، عطف جمله ای که به دلیل دارا بودن عاید

---

۱ . حج (۲۲) آیهٔ ۶۳.

می تواند خبر واقع شود، بر جمله ای که به سبب فاقد عايد بودن نمی تواند خبر واقع شود؛ مانند شعر

وإنْســانُ عَــيني يَحْسُرُ الماءُ تارةً فـــيَبْدُو وتاراتٍ يَجُمُّ فـــيَغْرَقُ

مردمک چشمم یک بار آب از آن برطرف می شود پس ظاهر می گردد و چندین بارآب درآن زیاد می شود پس غرق می گردد.

زیرا «فاء» جملهٔ «يَبْدُو» را که می تواند خبر واقع شود، بر جملهٔ «يَحْسُرُ الماءُ تارةً» که نمی تواند خبرواقع شود، عطف کرده است.

البتّه «ابن هشام» احتمال داده، که اصل جملهٔ معطوفٌ علیه «يَحْسُرُ الماءُ عنه» باشد،[1] در این صورت، شعر، شاهد برای این مورد نخواهد بود.

و مانند این مثال است: «زيدٌ تَقْعُدُ هندٌ فَيقُومُ»؛ زیرا «فاء» جملهٔ «يَقُومُ» را که واجد صلاحیت خبر واقع شدن است بر جملهٔ «تَقْعُدُهندٌ» که فاقد صلاحیت خبر واقع شدن می باشد، عطف کرده است.

۵. عطف جمله ای که به دلیل نداشتن عايد، نمی تواند صفت واقع شود، بر جمله ای که به سبب داشتن عايد، می تواند صفت واقع شود؛ مانند «مررتُ بِرَجُلٍ يَبْكي فَضَحِكَ عمروٌ»؛ زیرا «فاء» جملهٔ «ضَحِكَ» را که فاقد صلاحیت صفت واقع شدن است، بر جملهٔ «يَبْكي» که واجد صلاحیت صفت واقع شدن می باشد، عطف کرده است.

۶. عکس صورت قبل، یعنی، عطف جمله ای که به دلیل داشتن عايد، می تواند صفت واقع شود، بر جمله ای که به سبب نداشتن عايد نمی تواند صفت واقع شود؛ مانند «مررتُ بِرَجُلٍ يَبْكي عمروٌ فَيَضْحَكُ هو»؛ زیرا «فاء» جملهٔ «يَضْحَكُ هو» راکه دارای صلاحیت صفت واقع شدن است، بر جملهٔ «يَبْكي عمروٌ» که فاقد صلاحیت صفت واقع شدن می باشد، عطف کرده است.

---

۱. مغنی، ج۲، ص۶۵۱.

۷ . عطف جمله ای که به دلیل نداشتن عـاید نمی تواند حـال واقع شـود، بر جمله ای که به سبب داشتن عـايد می تواند حال واقع شود؛ مانند «عَهِدْتُ زيداً يَغْضَبُ فَيطِيرُ الذُبابُ؛ با زيد پيمان بستم در حالی که غضبناك بود پس در حالی که پشه پرواز می کرد»؛ زیرا «فاء» جملهٔ «يَطِيرُ الذُباب» را که فاقد صلاحیت حال واقع شدن است، بر جملهٔ «يَغْضَبُ» كه دارای صلاحیت حـال واقع شـدن می باشـد، عطف کرده است.

۸ . عکس صـورت قبـل، یعنی، عطف جـمله ای کـه به دلیل داشتن عـايد، می تواند حـال واقع شـود، بر جمـله ای که به سـبب نداشتن عـايد، نمی تواند حـال واقع شود؛ مانند «عَهِدْتُ زيداً يَطِيرُ الذُبابُ فَيَغْضَبُ هو»؛ زیرا «فاء» جملهٔ «يَغْضَبُ هو» را که دارای صـلاحيت حـال واقع شدن است بر جـملهٔ «يَطِيرُ الذُباب» که فـاقد صلاحیت حال واقع شدن می باشد، عطف کرده است.[۱]

۴ . «حتّى»

در عطف به «حتّى» چهـار شـرط لازم است و مـصنّف وشـارح به دو تای آن ها اشاره کرده اند و ما برای تکمیل بحث تمام آن ها را در این جا ذکر می کنیم:

۱ . معطوف «حتّى» اسم باشد نه فعل؛ زیرا «حتّى»ی عاطفه از «حتّى»ی جارّه نقل داده شده و «حتّى»ی جـارّه برافعـال داخل نمی شـود. بنابراین، مثال «اَكْرَمْتُ زيداً بكلِّ مـا اَقْدِرُ عليـه حتّى اَقَمْتُ نفسي خـادماً له؛ زيد را به هر آن چه توان داشـتم اکرام کردم حتّى خودم راخدمت گزارش قرار دادم» درست نیست؛ چون معطوف «حتّى» در این مثال (اَقَمْتُ نفسي خادماً له) فعل است.

۲. معطوف «حتّى» اسم ظاهر باشد نه ضـمير، همـان گونه که شـرط «حتّى»ی جارّه نیز آن است که مجرور، اسم ظاهر باشد نه ضمير. بنابراين، مثال «قام النّاسُ

---

۱ . تصریح، ج۲، ص۱۳۹ ـ ۱۴۰.

حتّی انا» جایز نیست؛ زیرا معطوف «حتّی» در این مثال ضمیر (أنا) است نه اسم ظاهر[1].

این دو شرط در کلام مصنّف و شارح ذکر نشدند.

۳. معطوف «حتّی» بعضی از معطوف علیه باشد، و آن بر دو قسم است:

الف) بعض حقیقی، و آن یا جزئی از کلّ است؛ مانند «اَكَلْتُ السَّمَكَةَ حتّی راسَها؛ خوردم ماهی را حتّی سرش را»؛ زیرا «رأس» جزئی از تمام «سَمَک» است.

و یا فردی از جمع است؛ مانند «قَدِمَ الحُجّاجُ حتّی المُشاةُ؛ حاجی ها آمدند حتّی پیاده ها»؛ زیرا «مُشاة» بعضی از افراد «حُجّاج» هستند. و یا نوعی ازجنس است؛ مانند «اَعْجَبَنِي التَمْرُ حتّی الْبَرْنيّ؛ خرما مرا به تعجّب واداشت حتّی بهترین نوع آن»؛ زیرا «بَرْنی» نوعی از جنس «تَمْر» است.[2]

ب) بعض تأویلی، این قسم در صورتی است که معطوفٌ علیه تأویلی باشد؛ مانند شعر

اَلْقَى الصحيفةَ كَي يُخَفِّفَ رَحْلَهُ والزادَ حتّی نَعْلَهُ اَلْقاها

«مُتلمِّس» برای نجات از دست «عمروبن هند» نامه و زاد و توشه اش (آن چه که بر او سنگینی می کرد) را انداخت، حتّی کفش خود را.

زیرا «نَعْلَهُ» داخل در «صحیفه و زاد» نیست تا بعض حقیقی باشد، بلکه جملهٔ «اَلْقى الصحيفهَ كَي يُخَفِّفَ رَحْلَهُ والزادَ» به تأويل «اَلْقى ما يَشْقَلُهُ» برده می شود، در این صورت «نَعْلَهُ» از اجزای «مايَثْقَلُهُ» می گردد.

۴. معطوف «حتّی» نهایت معطوفٌ علیه باشد در رفعَت و بلندی یا در خسّت و پستی، یعنی معطوف، بهترین یا پست ترین فرد از افراد معطوفٌ علیه باشد و یا به تعبیر دیگر، کامل ترین یا ناقص ترین فرد از افراد معطوفٌ علیه باشد؛ مانند این

---

۱. تصریح، ج۲، ص۱۴۱.
۲. همان جا.

قول شاعر:

قَهَرْناكُم حتّى الْكُماةَ فأنْتُمُ   تهابُونَنا حتّى بَنِينا الأصاغِرا

ما بر شما غلبه كرديم حتّى بر شجاعان (يا پوشندگان سلاح) شما، و شما از ما ترسيديد حتّى از پسران كوچك ما.

زيرا «كُماة» كامل ترين و بهترين افراد آن قوم بودند و «اَصاغر» پست ترين و ناقص ترين فرد از قوم ديگر.

معناى «حتّى»

شارح معتقد است كه: «حتّى» همانند «واو» مفيد ترتيب نيست، يعنى همان گونه كه«واو» براى مطلق جمع است «حتّى» نيز چنين مى باشد. بنابراين، در مثال «قَدِمَ الحُجّاجُ حتّى المُشاةُ» احتمال دارد كه حُجّاجِ پياده بعد از حُجّاجِ سواره آمده باشند و احتمال داردكه قبل از آن ها آمده باشند و احتمال دارد كه با هم آمده باشند.

در مقابل، «ابن حاجب» عقيده دارد كه: «حتّى» همانند «ثُمّ» مفيد ترتيب با مهلت است.[1]

البته «جامى» در شرح كلام «ابن حاجب» مى نويسد: مهلت در «حتّى» كم تر از مهلت در «ثُمّ» است؛ بنابراين، مى توان گفت كه: «حتّى» واسطهٔ بين «فاء» و «ثُمّ» است؛ يعنى، نه مثل «فاء» فقط ترتيب رامى فهماند و نه مثل «ثُمّ» مهلت زياد را.[2]

سپس «جامى» در ادامه سخنى را دُر فرق ميان «ثُمّ» و «حتّى» دارند كه مى توان با آن ميان دو قول جمع كرد. ايشان مى گويند:

---

۱. كافيه، ص۲۰.

۲. *فوائد ضيائيه*، ص۴۰۵.

مهلتی که در «ثُمَّ» معتبر است به حسب خارج می‌باشد؛ مانند «جاءني زيدٌ ثُمَّ عمروٌ»؛ یعنی، در خارج (نه در ذهن) اول زید آمد سپس عمرو؛ امّا مهلتی که در «حتّی» معتبر است به حسب ذهن می‌باشد، چنان چه درمثال «ماتَ الناسُ حتّی الأنبياءُ» مناسب به حسب ذهن آن است که: مرگ ابتداءاً به مردم تعلّق گیرد و بعداً به انبیا، اگرچه درخارج، مرگ انبیا در اثنای مردم صورت پذیرد.

و نیز در مثال «قَدِمَ الحاجُّ حتّى المُشاةُ» مناسب به حسب ذهن آن است که: آمدن سواران ازحاجی‌ها مقدّم بر پیادگان از آن‌ها باشد، اگر چه گاهی از اوقات در خارج عکس آن اتّفاق می‌افتد. با این وصف می‌توان گفت: «قَدِمَ الحاجُّ حتّى المُشاةُ».[1]

و «تفتازانی» نیز همین مطلب را با بیان دیگر مطرح کرده و گفته است: تحقیق مطلب آن است که: آن چه که در «حتّی» معتبر می‌باشد ترتیب ذهنی اجزای ما قبل «حتّی» از اضعف به اقویٰ است، و ترتیب خارجی معتبر نیست؛ زیرا ممکن است که تحقّق فعل برای ما بعد «حتّی» قبل از تحقّق آن برای اجزای دیگر باشد؛ مانند «ماتَ كلُّ أبٍ لي حتّى آدمُ» به شرطی که گوینده این سخن از فرزندان «قابیل» باشد وگرنه «هابیل» پیش از «آدم» از دنیا رفته است.

و یا تحقّق فعل برای ما بعد «حتّی» در اثنای اجزا باشد؛ مانند «ماتَ الناسُ حتّى الأنبياءُ» و یا در یک زمان باشد؛ مانند «جاءني القومُ حتّى زيدٌ» اگر همه با هم آمده باشند و «زید» اضعف (یا اقویٰ) آن‌ها باشد.[2]

۵. «أمْ»

«أمْ» بردو قسم است:

---

۱. همان، ص ۴۰۶.

۲. مطوّل، ص ۱۰۴.

۱ . «أمْ» متّصله،[1] و آن بر دو نوع است:

الف) «أمْ» بعد از همزهٔ تسویه واقع شود، و آن همزه‌ای است که داخل می شود بر جمله‌ای که در محلّ مصدر قرار می گیرد.[2] در این جا دو جملهٔ معطوفٌ‌علیه و معطوف، یا هر دو فعلیّه اند؛ مانند آیهٔ «... سَواءٌ علینا اجَزِعْنا امْ صَبَرْنا ما لَنا مِن مَحیصٍ؛[3]

---

۱ . در علّت نام گذاری «أمْ» به متّصله دو وجه گفته اند:

۱ . ما قبل و ما بعد «أمْ» از یک دیگر بی نیاز نیستند.

۲ . «أمْ» به همزهٔ استفهام متّصل شده به گونه‌ای که هر دو به منزلهٔ یک کلمه بر استفهام دلالت می کنند.

هر یک از این دو وجه، حُسْن و عیبی دارد؛ امّا حُسن وجه اوّل آن است که: شامل هر دو قسم «أم» متّصله می شود؛ ولی وجه دوم فقط شامل قسم دوم «أَمْ» می گردد.

و امّا حُسنِ وجه دوم آن است که اتّصال به خود «أم» نسبت داده می شود، در حالی که در وجه اوّل به ما قبل و ما بعدش نسبت داده می شود.

به این قسم از «أمْ» معادله نیز می گویند؛ زیرا «أمْ» معادل همزهٔ تسویه است در نوع اوّل و معادل همزهٔ استفهام درنوع دوم.

بین دو نوع «أم» متّصله از چهارجهت فرق است:

الف) «أمِ» واقعِ بعد از همزهٔ تسویه، جواب نیاز ندارد، در حالی که «أمْ» واقعِ بعد ازهمزهٔ استفهام، جواب لازم دارد.

ب) کلام با «أمِ» بعد از همزهٔ تسویه قابل صدق وکذب است؛ چون جملهٔ خبریّه می باشد، در حالی که کلام«أمِ» بعد از همزهٔ استفهام، قابل صدق و کذب نیست.

ج) «أمِ» واقع بعد از همزهٔ تسویه، فقط بین دو جمله واقع می شود، در حالی که «أمِ» واقع بعد از همزهٔ استفهام، اعمّ است.

د) دو جمله در نوع اوّل مؤوّل به مفرد است، در حالی که در نوع دوم چنین نیست (تصریح، ج۲، ص۱۴۳ـ ۱۴۴).

۲ . بهتر بود که شارح بگوید: همزه تسویه، همزه‌ای است که داخل می شود برجمله‌ای که هر دو در محلّ مصدر واقع می شوند، همان گونه که در تصریح (ج۲، ص۱۴۲) آمده است.

ناگفته پیداست که «أمْ» با جملهٔ بعدش نیز درمحلّ مصدر قرار می گیرد.

۳ . اعراف (۷) آیهٔ ۱۹۳ .

... چه بی تابی کنیم و چه شکیبایی، تفاوتی برای ما ندارد، راه نجاتی نیست».

شاهد در «أمْ» است که بعد از همزهٔ تسویه واقع شده و هر دو جملهٔ معطوفٌ‌علیه و معطوف، فعلیّه اند، به تقدیر «سَواءٌ علينا جَزَعُنا وصَبْرُنا».

و یا هر دو جمله، اسمیّه اند؛ مانند این قول شاعر:

ولَسْتُ أُبالي بعدَ فَقْدي مالكا أمَوْتِيَ ناءٍ أمْ هو الآنَ واقعُ

بعد از نیابیدن من مالک را باکی ندارم که مرگم دیر فرا رسد یا همین الآن واقع شود.

شاهد در «أمْ» است که بعد از همزهٔ تسویه واقع شده و هر دو جملهٔ معطوفٌ‌علیه و معطوف اسمیّه اند، به تقدیر «لَسْتُ أُبالي بُعْدَ موتي و وقوعَهُ الآنَ».

و یا دو جملهٔ معطوفٌ علیه و معطوف مختلفند؛ یعنی، جملهٔ معطوفٌ‌علیه فعلیّه و جملهٔ معطوف، اسمیّه است؛ مانند آیهٔ «وإنْ تَدْعُوهُمْ إلى الْهُدى لايَتَّبِعُوكُمْ سواءٌ عليكم أدَعَوْتُمُوهُمْ أمْ أنْتُمْ صامِتُونَ؛[1]

و هرگاه آن ها را به سوی هدایت دعوت کنید، از شما پیروی نمی کنند، برای آن ها تفاوت نمی کند، چه آن ها را دعوت کنید و چه خاموش باشید».

شاهد در «أمْ» است که بعد از همزهٔ تسویه واقع شده و جملهٔ معطوفٌ‌علیه (دَعَوْتُمُوهُمْ) فعلیّه وجملهٔ معطوف (أنْتُمْ صامتون) اسمیّه است، به تقدیر «سواءٌ عليكم دعاؤُكم إيّاهم وصَمْتُكم».

ویا جملهٔ معطوفٌ‌علیه اسمیّه وجملهٔ معطوف فعلیّه است. شارح برای این مورد مثال نزده و مثال آن این است: «ما أُبالي أزيدٌ قاعدٌ أم قام».

شاهد در «أمْ» است که بعد از همزهٔ تسویه واقع شده و جملهٔ معطوفٌ علیه (زيدٌ قاعدٌ) اسمیّه و جملهٔ معطوف (قام) فعلیّه است، به تقدیر «ما أُبالي بقُعُودِه وقيامِه».

---

۱. همان جا.

ب) «أمْ» بعد از همزهٔ استفهام واقع شود که به وسیلهٔ آن ها از تعیین، سؤال شود. در این صورت «أمْ» یا بین دو مفردی واقع می شود که شیء غیر مورد سؤال بین آن ها قرارمی گیرد؛ مانند آیهٔ «ءَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السماءُ بَناها؛[1]

آیا آفرینش شما [بعد ازمرگ] مشکل تر است یا آفرینش آسمانی که خداوند بنا نهاد؟!».

زیرا «أمْ» بعد از همزهٔ استفهام واقع شده و نیز بین دو مفرد («أَنْتُمْ» و «السماء») قرار گرفته و شیء غیر مورد سؤال (أشَدُّ خَلْقاً) بین آن ها واقع شده است.

و یا بین دو مفردی واقع می شود که شیء غیر مورد سؤال بعد از آن ها قرار می گیرد؛ مانند آیهٔ «فإنْ تَوَلَّوا فَقُلْ آذَنْتُكُمْ على سَواءٍ وإنْ أدْري أقريبٌ أمْ بعيد ما تُوعَدُون؛[2]

اگر [با این همه] روی گردان شوند، بگو: من به همهٔ شما یک سان [از عذاب الهی] اعلام خطر می کنم، و نمی دانم آیا وعدهٔ [عذاب خدا] به شما نزدیک است یا دور؟!».

زیرا «أمْ» بعد از همزهٔ استفهام واقع شده و نیز بین دو مفرد (قریب و بعید) قرار گرفته و شیء غیر مورد سؤال (ماتُوعَدُونَ) بعد از آن ها واقع شده است.

و یا بین دو جملهٔ اسمیّه واقع می شود؛ مانند این قول شاعر:

لَعَمْرُكَ مــا أدْري وإنْ كنتُ دارياً شُعَيْثُ بْنُ سَهْمٍ أمْ شُعَيْثُ بْنُ مِنْقَرِ

قسم به جانت نمی دانم ـ اگر چه می خواهم بدانم ـ آیا «شُعَيْث» پسر «سَهْم» است یا پسر «منْقَر»؟

شاهد در «أمْ» است که بعد از همزهٔ استفهام قرار گرفته و نیز بین دو جملهٔ اسمیّه (شُعَيْثُ بْنُ سَهْمٍ وشُعَيْثُ بْنُ مِنْقَرٍ) واقع شده واصل مثال «أشُعَيْثُ بْنُ سَهْمٍ» بوده است.

---

۱. نازعات (۷۹) آیهٔ ۲۷.

۲. انبیاء (۲۱) آیهٔ ۱۰۹.

و يا بين دو جملهٔ فعليّه واقع می شود؛ مانند اين قول شاعر:

فَقُمْتُ لِلطَّيْفِ مُرْتاعاً فَأَرَّقَني فَقُلْتُ أهي سَرَتْ أمْ عادني حُلُمٌ

پس به سبب خيال «رَوِيقَه» كه در خواب ديدم، برخاستم در حالی كه ترسان بودم از ملاقات با او، پس خيال او مرا به خواب كرد، پس گفتم: آيا «رَوِيقه» شب راه رفت يا خيال او در خوابم آمد؟

شاهد در «أمْ» است كه بعد از همزهٔ استفهام واقع شده و نيز بين دو جملهٔ فعليّه (هي سَرَتْ و عادني حُلُمٌ) قرار گرفته؛ زيرا «هي» فاعل فعل محذوف است كه «سَرَتْ» آن را تفسير كرده؛ چون غالباً همزهٔ استفهام بر سر فعل در می آيد؛ لذا در باب «اشتغال» اگر اسم مُشْتَغَلٌ عنه بعد از همزه واقع شود، نصب آن از رفعش بهتر است؛ مانند «أزيداً ضَرَبْتَهُ».

و يا بين دو جملهٔ مختلف واقع می شود؛ يعنی، بين جملهٔ اسميّه و فعليّه قرار می گيرد؛ مانند آيهٔ «قُلْ إنْ أدْري أقريبٌ ما تُوعَدُونَ أمْ يَجْعَلُ له ربّي أمَداً»[1]؛

بگو من نمی دانم آن چه به شما وعده داده شده نزديک است، يا پروردگارم زمانی برای آن قرار می دهد؟!»

شاهد در «أمْ» است كه بعد ازهمزهٔ استفهام واقع شده و نيز بين جملهٔ اسميّه (قريبٌ ما توعُون) و جملهٔ فعليّه (يَجْعَلُ له ربّي أمَداً) قرار گرفته است.

و يا بين جملهٔ فعليّه واسميّه واقع می شود. شارح برای اين موردمثالی ذكر نكرده و مثال آن آيهٔ «أأنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أمْ نحن الخالقون؛[2]

آيا شما آن را (در دوران جنينی) آفرينش پی در پی می دهيد، يا ماآفريدگاريم؟» است؛ زيرا «أنتُمْ» فاعل برای فعل محذوفی است كه «تَخْلُقُونَهُ» آن را تفسير می كند؛ چون همزهٔ استفهام غالباً بر سه جملهٔ فعليّه داخل می شود.

---

۱. جنّ (۷۲) آيهٔ ۲۵.

۲. واقعه (۵۶) آيهٔ ۵۹.

حذف همزۀ تسویه و استفهام

گاهی همزۀ تسویه ویا همزۀ استفهام قبل از «أمْ» حذف می شود، به شرطی که معنای مراد به وسیلۀ حذف، مخفی نماند و قرینه بر حذف آن دلالت نماید؛ مثال حذف همزۀ تسویه، مانند آیۀ «إنّ الذين كفروا سَواءٌ عليهم أأنْذَرتَهُم أمْ لم تُنْذِرْهُمْ لايُؤْمِنُونَ؛ [1]

کسانی که کافر شدند برای آن ها تفاوتی نمی کند که آنان را [از عذاب خداوند] بترساني یا نترسانی، ایمان نخواهند آورد».

بنابر قرائت «ابن مُحَيْصن» که به حذف همزۀ استفهام قرائت نموده است. [2]

ومثال حذف همزۀ استفهام، مانند شعر

لَعَمْرُكَ مــــا أدري و إنْ كنتُ دارياً　　　شُعَيْثُ بْنُ سَهْمٍ أمْ شُعَيْثُ بْنُ مِنْقَرِ

است که قبلاً گذشت.

و مانند این شعر است:

لَعَمْري مــــا أدْري وإنْ كنتُ دارياً　　　بِسَبْعٍ رَمَيْنَ اَلْجَمْرَ أم بِثَمــــانِ

قسم به جانم نمی دانم، اگر چه می خواهم بدانم، آیا انگشتان دست «عایشه» هفت عدد سنگ ریزه انداخت یا هشت عدد.

شاهد در حذف همزۀ استفهام از جملۀ «بِسَبْعٍ رَمَيْنَ الْجَمْرَ» است؛ زیرا اصل آن «أبِسَبْعٍ رَمَيْنَ الْجَمْرَ» بوده.

۲. «أمْ» منقطعه، «أمِ» منقطعه [3] آن است که: به معنای «بل» می آید که مفید اضراب و انتقال از کلام سابق است، و قبل از آن دو همزۀ تسویه و استفهام واقع

---

۱. بقره (۲) آیۀ ۶.

۲. شرح *أشموني*، ج ۳، ص ۱۰۳ ـ ۱۰۴؛ شرح *ابن عقيل*، ج ۲، ص ۲۳۰.

۳. علّت نام گذاری «أمْ» به منقطعه آن است که بین دو جملۀ مستقل واقع می شود (تصریح، ج ۲، ص ۱۴۴).

نمی شود؛ خواه قبلش جملهٔ خبریّه قرار بگیرد، مانند آیهٔ «تنزیلُ الکتاب لارَیْبَ فیه مِنْ ربِّ العالمین * أمْ یقولون افْتَرایه بل هو الحقُّ مِنْ ربِّك لتُنْذِرَ قوماً ما اتاهُمْ مِنْ نذیرٍ من قبلك لعلّهم یَهْتَدُونَ»؛[1]

این کتابی است که از سوی پروردگار جهانیان نازل شده و شکّ و تردیدی در آن نیست؛ ولی آن ها می گویند: [محمّد] آن را به دروغ به خدا بسته است؛ امّا [باید بدانند] این سخن حقی است از سوی پروردگارت تا گروهی انذار کنی که قبل از تو هیچ انذار کننده ای برای آن ها نیامده است، شاید [پند گیرند و] هدایت شوند».

شاهد در «أمْ» است که منقطعه می باشد و قبل از آن، جملهٔ خبریّه (تنزیلُ الکتاب لاریْبَ فیه من ربِّ العالمین) واقع شده است.

و خواه قبلش همزه ای که برای استفهام نیست، واقع شود؛ مانند آیهٔ «ألَهُمْ أرْجُلٌ یَمْشُونَ بها أمْ لَهُمْ أیْدٍ یَبْطِشُونَ بها ...»؛[2]

آیا [آن ها همانند خود شما] پاهایی دارندکه با آن راه بروند؟ یا دست هایی دارند که باآن چیزی را بگیرند [و کاری انجام بدهند]؟ ... [نه، هرگز] ...».

شاهد در «أمْ» است که برای انقطاع می باشد و قبل از آن، همزهٔ غیر استفهام واقع شده است؛ زیرا همزه برای استفهام انکاری می باشد که به منزلهٔ نفی است.

و خواه قبلش ادات استفهام غیر از همزه واقع شود؛ مانند آیهٔ «... قُلْ هل یستوي الأعْمی والبصیرُ أمْ هل تستوي الظلماتُ والنورُ ...»؛[3]

بگو آیا نابینا و بینا یک سان است؟ یا ظلمت ها و نور برابرند؟ ...».

شاهد در «أمْ» است که برای انقطاع می باشد و قبل از آن «هل» استفهامیّه واقع شده که غیر از همزهٔ استفهامیّه است.

---

۱. سجده (۳۲) آیه های ۲ـ۳.
۲. اعراف (۷) آیهٔ ۱۹۵.
۳. رعد (۱۳) آیهٔ ۱۶.

این مورد را شارح ذکر نکرده است.

«أمِ» منقطعه بیش‌تر وقت‌ها علاوه بر معنای اضراب به معنای استفهام نیز می‌آید؛ خواه استفهام حقیقی باشد، مانند «إنّها لَإبلٌ أم شاءٌ؛ آن شبح‌ها شترانند بلکه آیا گوسفندانند؟».

شاهد در «أمْ» است که علاوه بر اضراب به معنای استفهام حقیقی نیز هست، به تقدیر «بل أهي شاءٌ» و تقدیر گرفتن «هی» برای آن است که «أمِ» منقطعه فقط بر سر جمله در می‌آید؛ زیرا «أمِ» منقطعه به معنای «بل» ابتدائیّه است و حرف ابتدا فقط بر سر جمله می‌آید؛ لذا «أمِ» منقطعه نزد بسیاری از نحویّون عاطفه نیست.[۱]

«إبل» اسم جمع است و «شاء» جمع «شاة» نیست، بلکه جمعی است که از لفظش مفرد ندارد.

و خواه استفهام انکاری باشد، مانند آیهٔ «أمْ له البَناتُ ولكم البَنُونَ؛[۲]

آیا سهم خدا دختران و سهم شما پسران است؟ [که فرشتگان را دختران خدا می‌نامید، نه چنین نیست]».

شاهد در «أمْ» است که علاوه بر اضراب به معنای استفهام انکاری نیز هست؛ زیرا اگر «أمْ» تنها به معنای اضراب باشد، لازم می‌آید که برای خدا دخترانی باشد که امر محالی است.[۳]

گاهی «أمْ» فقط به معنای اضراب می‌آید؛ مانند آیهٔ «... قُلْ هل يستوي الأعْمى والبصيرُ أمْ هل تستوي الظلماتُ والنورُ...»؛ زیرا اگر «أمْ» به معنای استفهام باشد، لازم می‌آید که حرف استفهام بر مثلش داخل شده باشد که کار درستی نیست.

---

۱. تصریح، ج۲، ص۱۴۴.
۲. طور (۵۲) آیهٔ ۳۹.
۳. تصریح، ج۲، ص۱۴۴.

۶ . «أوْ»

«أوْ» ـ طبق آن چه که مصنّف گفته ـ برای هفت معنا می آید :[۱]

۱ . تخییر ، مانند «تَزَوَّجْ هنداً أوْ أُخْتَها ؛ با هند یا باخواهرش ازدواج کن» .

۲ . اباحه ، مانند «اِقْرَأْ فِقْهاً أوْ نَحْواً ؛ فقه یانحو بخوان» .

فرق میان «اباحه» و «تخییر» آن است که در «اباحه» جمع بین معطوف و معطوفٌ علیه جایز است ؛ ولی در «تخییر» جایز نیست . این فرق از قراین خارجی فهمیده می شود نه از لفظ «أوْ» . از این رو در مثال «تَزَوَّجْ هنداً أوْ أُخْتَها» جمع بین ازدواج هند و خواهرش جایز نیست ؛ چون از طرف شرع به ما رسیده که : «لاتَجْمَعُوا بین أُخْتَیْنِ ؛ بین دوخواهر در ازدواج جمع نکنید» ؛ ولی در مثال «اِقْرَأْ فِقْهاً أوْ نَحْواً» ؛ جمع بین خواندن فقه ونحو جایز است .[۲]

۳ . تقسیم ،[۳] مانند «الاسمُ نکرةٌ أو معرفةٌ» .

۴ . ابهام ، مانند آیهٔ « ... وإنّا أو إیّاکُمْ لَعلی هدیً أوْ في ضَلالٍ مُبینٍ ؛[۴]

... و ما یا شما بر [طریق] هدایت یا در ضلالت آشکاری هستیم» .

در محلّ شاهد این آیه سه قول است :

الف) «ابن هشام» عقیده دارد : شاهد در «أوْ» اوّل است ، و «شُمُنّی» در توجیه

---

۱ . «ابن هشام» از متأخّرین دوازده معنا برای «أوْ» نقل می کند ، سپس در تحقیقی آن ها را به سه معنا تقلیل می دهد . برای اطلاع بیش تر ر . ک : مغنی ، ج ۱ ، ص۸۷ ـ ۹۵ .

۲ . البتّه بایددانست که مراداز «اباحه» و «تخییر» تنها معنای شرعی آن ها نیست ؛ زیرا سخن در معانی «أوْ» به حسب لغت قبل از ظهور شرع است ، بلکه مراد معنای عقلی یا عرفی آن ها درهر وقت و از هر گروهی می باشد و مثال «تَزَوَّجْ هنداًأوْأُخْتَها» از نظر عرف شرعی است (حاشیهٔ صبّان ، ج۳ ، ص۱۰۵) .

۳ . مراد از «تقسیم» تقسیم کلی به جزئیّاتش یا تقسیم کل به اجزائش می باشد ، و مصنّف در کتاب تسهیل ازآن به «تفریق مجرّد از شک و ابهام و تخییر» تعبیر کرده ، و بعضی نیز ازآن به «تفصیل» تعبیر نموده اند (حاشیهٔ صبّان ، ج۳ ، ص۱۰۶) .

۴ . سبأ (۳۴) آیهٔ۲۴ .

کلام ایشان می نویسد: اعتبار «ابهام» در یکی از دو «أوْ» ما را از اعتبار آن در دیگری بی نیاز می سازد و اعتبار «ابهام» در «أوْ» اوّل به سبب تقدّمش بر دومی ترجیح دارد.

اشکال این توجیه آن است که: هیچ مانعی نیست که «ابهام» درهر دو «أوْ» اعتبار شود، هرچند اعتبارش در اوّلی بهتر است.

ب) «دمامینی» معتقد است که: شاهد در«أوْ» اوّل و دوم می باشد و معنای آیه چنین است: برای یکی از دو گروه یکی از دو امر هدایت و ضلالت هست.

ج) بعضی گفته اند: شاهد در «أوْ» دومی است؛ زیرا شرط بودن «أوْ» به معنای «ابهام» مقدّم شدن جملهٔ خبریّه می باشد و آن با «لَعلی هدیً» محقّق می شود؛ زیرا قبل از آن جمله نیست.

در جواب این قول گفته شد که: «لَعلی هُدیً أو في ضَلالٍ» خبر از «إنّا» است و خبر «إیّاکم» حذف شده و یا به عکس می باشد؛ زیرا این کلمات لازم نیست که خبر از هر دو باشند، هرچند به سبب جار و مجرور بودن صلاحیت آن را دارند. و درهر صورت شرط مذکور وجود دارد.

علاوه بر این، اصلاً وجود چنین شرطی مسلّم نیست.[1]

۵. شک، مانند آیهٔ «قالوا لَبِثْنا یوماً أوْ بعضَ یومٍ فَاسْأَلِ الْعادّینَ»؛[2]

در پاسخ می گویند: تنها به اندازهٔ یک روز یا قسمتی از یک روز! از آن ها که می توانند بشمارند، سؤال فرما».

فرق میان «شک» و «ابهام» آن است که متکلّم در «ابهام» عالم به حکم می باشد و به دلیل اغراض حکم را برای مخاطب مبهم بیان می کند؛ ولی در «شک» عالم به حکم نیست.[3]

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۰۶.
۲. مؤمنون (۲۳) آیهٔ ۱۱۳.
۳. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۰۶.

۶ . إضراب، یعنی به معنای «بل»، این معنا به «کوفیّون»، «ابوعلی فارسی» و «ابن بَرْهان» از «بصریّون» نسبت داده شده است؛ مانند این قول شاعر:

ماذا ترى في عِيالٍ قد بَرِمْتُ بهم   لم أُحْصِ عِدَّتَهُمْ إلا بِعَدّادِ
كانُوا ثمانين أو زادُوا ثمانيةً   لولا رَجاؤُكَ قد قَتَّلْتُ أولادي

ای «هشام»! چه می بینی و چه فکر می کنی [یا چیست آن چیزی که می بینی و فکر می کنی] دربارهٔ عیالی که به سبب آن ها به زحمت افتادم؟ در حالی که عدد آن ها را نتوانستم شمارش کنم مگر به وسیلهٔ کسی که زیاد حساب گر باشد، آن ها هشتاد نفر بودند، بلکه هشت نفر بیش تر بودند و اگر امید به تو نمی بود همانا اولادم را کُشته بودم.

شاهد در «أوْ» است که به معنای «بل» و إضراب می باشد.

۷ . معنای «واو» به شرطی که متکلّم در کلام، اشتباهی مشاهده نکند؛ مانند این قول شاعر:

جاءَ الخِلافةَ أو كانتْ له قَدَراً   كما أتى ربَّه موسى على قَدَرِ

«عمر بن عبدالعزیز» به خلافت رسید و خلافت برایش مقدّر شده بود [بدون این که آن را طلب کرده باشد] همان گونه که «موسی» به پروردگار خود باقَدَر روی آورد [یعنی، همان گونه که نبوّت برای «موسی» مقدّر شده بود و آن را طلب نکرده بود].

شاهد در «أوْ» است که به معنای «واو» می باشدو اشتباهی وجود ندارد؛ زیرا شاعر در مقام مدح ممدوح است و این که خلافت برایش مقدّر شده بود و این معنا مناسب با سایر معانی «أوْ» نیست.

«إمّا»ی دوم

«إمّا»ی دوم، که مسبوق به «إمّا»ی اوّل است، همان معانی «أوْ» را افاده می کند. بنابراین «إمّا»ی دوم به معنای «تخییر»، «اباحه»، «تقسیم»، «ابهام» و «شک»

می آید،[1] مثال تخییر، مانند «انْکَحْ إمّا ذي وإمّا النائيةَ؛ با این خواهر یا با آن خواهر ازدواج کن» است و مثال اباحه، مانند «جالِسْ إمّا الْحَسَنَ وإمّا ابْنَ سیرینَ؛ با «حَسَن بصری» یا با «ابن سیرین» بنشین» است و مثال تقسیم، مانند «الکلمةُ إمّا اسمٌ وإمّا فعلٌ وإمّا حرفٌ» است. در این مثال حکم «إمّا»ی سوم همان حکم «إمّا»ی دوم است. ومثال ابهام، مانند «جاء إمّا زیدٌ وإمّا عمروٌ» است در صورتی که متکلّم علم به آمدن جایی معیّن داشته باشد و بخواهد برای مخاطب مبهم بیان کند. و مثال شک، مانند همان مثال بالاست در صورتی که متکلّم در آمدن جایی معیّن شک داشته باشد.

در این که آیا «إمّا»ی دوم عاطفه است یا نه؟[2] میان نحویّین دو قول وجود دارد: ۱. بیش تر نحویّین معتقدند که: «إمّا»ی دوم عاطفه است.[3]

---

۱. ظاهر کلام مصنّف آن است که «إمّا»ی دوم برای معانی هفت گانهٔ گذشته می آید درحالی که چنین نیست؛ زیرا «إمّا»ی دوم به معنای «واو» و «بل» نمی آید. شاید بتوان برای ایشان عذر آورد که این دو معنا در «إمّا»ی دوم کم یا مورد اختلاف است ونظر مصنّف به معانی مورد اتّفاق می باشد (*شرح اشمونی*، ج۳، ص۱۰۹).
بنابراین، کلام شارح که گفته است: «تا آخرین مثال پیش برو» ظاهراً درست نیست.

۲. امّا «إمّا»ی اوّل قطعاً عاطفه نیست؛ زیرا گاهی بین عامل و معمول واقع می شود؛ مانند «قام إمّا زیدٌ و إمّا عمروٌ» و گاهی بین دو معمول یک عامل واقع می شود؛ مانند «رأیتُ إمّا زیداً وإمّا عمراً» و گاهی بین مبدلٌ منه و بدل واقع می شود؛ مانند آیهٔ «قُلْ مَن كان في الضَّلالة فَلْيَمْدُدْ له الرحمنُ مَدّاً حتّى إذا رَأَوْا ما يُوعَدُونَ إمّا العذابَ وإمّا الساعةَ ... ؛ بگو: کسی که در گمراهی است خداوند به او مهلت می دهد تا زمانی که وعده الهی را با چشم خود ببیند، یا عذاب این دنیا یا عذاب آخرت ...» (مریم (۱۹) آیهٔ ۷۵؛ زیرا «العذاب» بدل از «ما يُوعَدُونَ» است.

۳. بعضی گفته اند: «إمّا»ی دوم اسم را بر اسم عطف می کند و «واو»، «إمّا»ی دوم را بر «إمّا»ی اوّل.
«ابن هشام» عطف حرف برحرف را امری عجیب و غریب دانسته است (*مغنی*، ج۱، ص۸۵).
«ابن حاجب» در کتاب *شرح مفصّل* تصریح کرده که: مجموعِ «وإمّا» در مثال «جاء إمّا زیدٌ و إمّا عمروٌ» عاطفه است و در ادامه گفته است: بعید نیست که صورت یک حرف با این که مستقل است، در جایی حرف کامل باشد و در جایی دیگر بخشی از یک حرف؛ مانند «یا» در «أیا»ی حرف ندا (*تحفهٔ غریب*، ج۱، ص۱۲۹).

۲ . «ابن کَیْسان» و «ابو علی فارسی» و به تبع آن ها مصنّف عقیده دارند که : «إمّا»ی دوم عاطفه نیست؛ زیرا غالباً همراه «إمّا»ی دوم «واو» می آید و اگر «إمّا»ی دوم عاطفه باشد لازم می آید که حرف عطفی بر حرف عطف دیگری داخل شده باشد.[1]

شارح می گوید: بیش تر قبایل عرب همزهٔ «إمّا» را به کسر می خوانند؛ ولی قبیلهٔ «بنی تمیم» آن را به فتح می خواند.[2]

گاهی «أوْ» جای «إمّا»ی دوم می نشیند؛ مانند «قام إمّا زیدٌ أوْ عمروٌ» و گاهی با وجود «إمّا»ی دوم از «إمّا»ی اوّل بی نیازی حاصل می شود؛ مانند این قول شاعر:

نُهاضُ بِدارٍ قد تَقادَمَ عَهْدُها وإمّا بِأمواتٍ ألَمَّ خَيالُها

غمگین می شویم یا برای خانه ای که عهدش قدیمی است و یا برای مردگانی که خیال آن ها در خاطر ما فرود آمده.

شاهد در حذف «إمّا»ی اوّل به سبب وجود «إمّا»ی دوم است، به تقدیر «إمّا بِدارٍ».

و گاهی «إلّا» («إن» شرطیّه با «لا»ی نافیه) جای «إمّا»ی دوم می نشیند؛ مانند این قول شاعر:

فَإمّا أن تَكونَ أخي بِصِدْقٍ فَأعْرِفَ مِنْكَ غَثّي مِنْ سَمِيني
وإلّا فَاطَّرِحْني وَاتَّخِذْني عَدُوّاً أتَّقِيكَ وتَتَّقِيني

یا به راستی برادرم هستی، پس پستی ام را از نیکویی ام می شناسم، وگرنه مرا طرد کن و از من روی بگردان و مرا دشمن خود گیر، هم من از تو بپرهیزم و هم تو از من.

---

۱ . «ابن عصفور» در توجیه ذکر «إمّا»ی دوم در باب «حروف عطف» گفته است: چون «إمّا»ی دوم همراه با «واو» عاطفه است آن را در باب «حروف عطف» ذکر کردند (مغنی، ج۱، ص۸۵).

۲ . صاحب تصریح ذکر کرده که قبیلهٔ «قیس» و «أسد» نیز همزهٔ «إمّا» را به فتح می خوانند (تصریح، ج۲، ص۱۴۶).

شاهد در جانشینی «إلّا» از «إمّا»ی دوم است.

گاهی از «ما»ی «إمّا» به وسیلهٔ «إنْ» بی نیازی حاصل می شود؛ مانند این قول شاعر:

وقـد كَذَبَتْكَ نَفْسُكَ فاكْذِبَنْها فإنْ جَزَعاً وإنْ إجمالَ صبرِ

همانا نفس در رسیدن به«خنساء» به تو دروغ نشان داد و تو هم به آن در رسیدن به چیزی دروغ نشان بده، پس در این مورد یا جزع و بی تابی می کنی و یا صبر زیبا نشان می دهی.

شاهد در «فإنْ جَزَعاً وإنْ إجمالَ صبرِ» است که از «ما» به وسیلهٔ «إنْ» بی نیازی حاصل شد به تقدیر «فإمّا تَجزَعُ جَزَعاً وإمّا تَجْمُلُ إجمالَ صبرٍ».

گاهی «إمّا»ی دوم بدون «واو» می آید؛ [1] مانند روایت «قُطْرُب» از عرب:

لاتُفسِدُوا آبالَكُمْ أيْمالَنا أيْمالَكُمْ

شتران خود را فاسد نکنید یا آن ها برای ما و یا برای شما.

شاهد درحذف «واو» از «إمّا» است. البتّه در شعر دو شاهد دیگر نیز هست: یکی فتح همزهٔ «إمّا» و دیگری قلب «میم» به «یاء». اجتماع هر سه در یک جا شاذ و بر خلاف قیاس است، هرچند فتح همزه به تنهایی طبق نظر بعضی از قبایل عرب می باشد.

۷. «لكنْ»

«لكنْ» با سه شرط حرف عطف خواهد بود:

الف) بدون «واو» باشد.

ب) بعد از نفی یا نهی واقع شود.

---

۱. این عبارت می رساند که «إمّا»ی دوم غالباً با «واو» می آید و این یکی از ویژگی های «واو» به حساب می آید که در کلام شارح آمده است.

ج) معطوف، مفرد باشد.[۱]

مثال نفی، مانند «ما قام زيدٌ لكنْ عمروٌ؛ زید نایستاد؛ لکن عمرو ایستاد» است و مثال نهی، مانند: «لاتَضْرِبْ زيداً لكن عمراً؛ زید را نزن لکن عمرو را بزن» می باشد.

۸. «لا»

«لا» نیز با سه شرط حرف عطف است، و مصنّف تنها به یک شرط اشاره کرده و ما برای تکمیل بحث، هر سه شرط را ذکر می کنیم:

۱. بعد از یکی از سه چیز واقع شود:

الف) اثبات، مانند «قام زيدٌ لا عمروٌ».

ب) فعل امر، مانند «إضْرِبْ زيداً لاعمراً».

ج) ندا، مانند «يا ابْنَ أخي لاابْنَ عمّي».

این شرط در کلام مصنّف آمده است. البتّه دو صورت اوّل مورد اتّفاق همهٔ نحویّون می باشد؛ ولی در صورت سوم «ابن سَعْدان» مخالف است و می گوید: وقوع «لا»ی عاطفه بعد از «ندا» از کلام عرب نیست.[۲]

---

۱. اگر بعد از «لكنْ» جمله واقع شود، حرف ابتدا خواهد بود نه عاطفه. در این هنگام هم با «واو» می آید؛ مانند آیهٔ «وما ظلَمْنا هُمْ ولكنْ كانُوا هم الظالمين؛ ما به آن ها ستم نکردیم آن ها خود ستم کار بودند» (زخرف (۴۳) آیهٔ ۷۶).

شاهد در «لكنْ» است که بعد از آن جمله (كانوا هم الظالمين) واقع شده و همراه «واو» نیز آمده است.

و هم بدون «واو» می آید؛ مانند قول زُهَير:

إنّ ابْنَ وَرْقاءَ لاتُخْشى بَوادِرُهُ   لكنْ وَقائِعُهُ في الحربِ تُنْتَظرُ

«حارث» پسر «وَرْقاء» از تندی و تیزی غضب او ترسیده نمی شود؛ لکن از جنگیدن ها (یا از حکایت ها)ی او در معرکهٔ جنگ ترسیده می شود (مغنی، ج ۱، ص ۳۸۵).

شاهد در «لكنْ» است که بعدش جمله (وقائعُه في الحرب تُنْتَظرُ) واقع شده و بدون «واو» آمده است.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۴۹.

۲ . همراه عاطفی نباشد. بنابراین در مثال «جاءني زيدٌ لابل عمروٌ» حرف عطف «بل» است و «لا» رد ما قبل می باشد نه عاطفه. و در مثال «ما جاءني زيدٌ ولاعمروٌ» حرف عطف، «واو» است و «لا» تأکید نفی. البتّه در این مثال مانع دیگری نیز برای عاطفه بودن «لا» وجود دارد و آن مقدّم بودن نفی است.

۳ . معطوفٌ علیه ومعطوف مخالف هم باشند؛ یعنی، قابل اجتماع در یک مورد نباشند؛ مانند «جاءني رَجُلٌ لا امرأةٌ»؛ زیرا «رَجُل» با«امْرأه» قابل جمع در یک جا نیستند. بنابراین، مثالِ «جاءني رَجُلٌ لازيدٌ»جایز نیست؛ چون «رَجُل» بر «زید» صدق می کند.[1]

شارح، در ترکیب کلام مصنّف (ولانِداءً أوْ أمراً أو إثباتاً تَلا) می گوید: «لا» مبتداست و «تَلا» خبر آن و «نِداءً أوأمراً إثباتاً» مفعول مقدّم «تَلا».

۹ . «بل»

«بل» اگر بعدش مفرد واقع شود، عاطفه است،[2] در این صورت دارای یکی از دو حالت زیر می باشد:

۱ . بعد از نفی و یا نهی واقع می شود. در این حالت همانند «لکنْ» برای تثبیت حکم ما قبل خود واثبات خلاف آن برای ما بعدش می باشد؛ مثال نفی، مانند «لم أكُنْ في مَرْبَعٍ بل تَيْهاءَ؛ در بیابانِ با آب وعلف (چراگاه) نبودم، بلکه در بیابان بی آب و علف بودم» است و مثال نهیِ، مانند: «لاتَضرِبْ زيداً بل عمراً؛ زید را نزن، بلکه عمرو را بزن» می باشد.

۲ . بعد ازجملهٔ خبریِ مثبت و یا امر روشن وآشکار، مانند «اِضرِبْ» (نه اسم فعل امر) واقع می شود. در این حالت «بل» حکم ما قبل را به ما بعدش نقل می دهد

---

۱ . مغنی، ج۱، ص۳۱۸.

۲ . امّا اگر بعدش جمله واقع شود، بنابر قول صحیح حرف ابتداست نه عاطفه. برای اطّلاع بیش تر ر.ك: مغنی، ج۱، ص۱۵۱ ـ ۱۵۲.

و ما قبل خود را درحکم مسکوتٌ عنه قرار می دهد؛ مثال جملهٔ خبری مثبت، مانند «قام زیدٌ بل عمروٌ؛ زید ایستاد، بلکه عمرو ایستاد» است ومثال امر روشن و آشکار، مانند «إضْرِبْ زیداً بل خالداً؛ زید را بزن، بلکه خالد را بزن» می باشد.

«مُبرِّد» و «عبدالوارث» ـ به گفتهٔ «ابن هشام»[۱] و دیگران ـ همین معنای نقل را در آن جا که «بل» بعد از نفی یا نهی واقع شود نیز جایز می دانند؛ مانند«ما جاءني زیدٌ بل عمروٌ؛ زید نیامد، بلکه عمرو نیامد» و «لاتَضْرِبْ زیداً بل عمراً؛ زید را نزن، بلکه عمرو را نزن».

بنابراین قول، مثال «ما زیدٌ قائماً بل قاعداً» صحیح است ومعنایش آن است که زید ایستاده نیست، بلکه نشسته نیست، در حالی که به عقیدهٔ اکثرنحویّین صحیح نیست و باید «ما زیدٌ قائماً بل قاعدٌ» گفت به تقدیر «بل هو قاعدٌ».

علّت عدم جواز نصب نزد جمهورنحویّین، همان گونه که مصنّف در بحث «حروف مشبّههٔ به «لیس» گفته، آن است که یکی از شرایط عمل «ما» عدم نقض نفی آن است و در صورت نصبِ «قاعد» نفی«ما» نقض می شود و یک شرط عمل آن از بین می رود.

البتّه روشن است که«بل» در صورت رفعِ «قاعد» ابتدائیّه است نه عاطفه؛ زیرا، همان گونه که گذشت، به تقدیر جملهٔ (بل هو قاعدٌ) می باشد و «بلِ» عاطفه بنابر قول صحیح بر سر جمله در نمی آید.

عطف بر ضمیر منفصل و منصوب متّصل

در عطف بر ضمیر منفصل (خواه مرفوع باشد و خواه منصوب) و نیز در عطف بر ضمیر منصوب متّصل، همانند عطف بر اسم ظاهر هیچ شرطی وجود ندارد؛ مثال اسم ظاهر، مانند «جاء زیدٌ و عمروٌ» و مثال ضمیر منفصل مرفوع، مانند «أنا و

---

۱. مغنی، ج۱، ص۱۵۲.

أنْتَ قائمانِ» و مثال ضمیر منفصل منصوب، مانند «أكْرَمْتَ إيّاكَ و زيداً» و مثال ضمیر منصوب متّصل، مانند «ضَرَبْتُكَ وزيداً» می باشند.

عطف بر ضمیر مرفوع متّصل

در عطف بر ضمیر مرفوع متّصل (خواه بارز باشد و خواه مستتر) فاصله شدن یکی از دو امر نیکوست:

۱. ضمیر منفصل، دلیل فاصله شدن ضمیر منفصل آن است که ضمیر متّصل مرفوع همانند جزء متّصل به کلمه می باشد، اگر چیزی بر آن عطف شود مثل آن است که بر جزء کلمه عطف شده؛ امّا اگر قبل از عطف به وسیلهٔ ضمیر منفصل تأکید گردد، می رساند که ضمیر متّصل مرفوع در حقیقت ازکلمه جداست و با این کار نوعی استقلال برای ضمیر متّصل مرفوع به دست می آید.

امّا این که عطف بر خود ضمیر منفصل نیست؛ چون معطوف در حکم معطوفٌ‌علیه است و اگر عطف بر ضمیر منفصل باشد لازم می آید که معطوف تأکید ضمیر متّصل باشد و آن درست نیست.[1]

مثال ضمیر بارز، مانند آیهٔ «قال لقد كُنْتُمْ أنْتُمْ وآباؤُكُمْ في ضَلالٍ مُبينٍ؛[2]

گفت: مسلّماً شما و هم پدرانتان درگمراهی آشکاری بوده اید» است.

شاهد در عطف «آباؤُكُمْ» بر ضمیر بارز در «كُنْتُمْ» است و ضمیر منفصل (أنْتُمْ) بین آن ها فاصله شده است.

و مثال ضمیر مستتر، مانند آیهٔ «وقُلْنا يا آدمُ اسْكُنْ أنْتَ و زَوْجُكَ الجَنّةَ ...؛[3]

و گفتیم: ای آدم! تو با همسرت در بهشت سکونت کن، ...» است، بنابراین که «زَوْجُكَ» عطف بر ضمیر مستتر در «أُسْكُنْ» باشد، در این صورت ضمیر

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۱۱۳ـ ۱۱۴.
۲. انبیاء (۲۱) آیهٔ ۵۴.
۳. بقره (۲) آیهٔ ۳۵.

منفصل (أنْتَ) بین آن ها فاصله شده است؛ امّا اگر «زَوْجُك» معمولِ عاملِ مقدّر باشد ـ کما این که بعداً می آید ـ آیه از محل شاهد بیرون است.

۲ . هر فاصلی که باشد، خواه بین عاطف و معطوفٌ علیه باشد، مانند فاصله شدن مفعولٌ به در آیهٔ «جَنّاتُ عَدْنٍ یَدْخُلُونَها ومَنْ صَلَحَ مِنْ اٰبائِهِمْ وأزْواجِهِمْ وذُرِّیّاتِهِمْ ... ؛[1]

باغ های جاویدان بهشت که وارد آن ها می شوند و هم چنین پدران و همسران و فرزندان صالح آن ها ... ».

شاهد در عطف «مَنْ» بر «واو» در «یَدْخُلُونَها» است و بین عاطف و معطوفٌ علیه مفعولٌ به (ها) فاصله شده است.

وخواه بین عاطف و معطوف باشد، مانند فاصله شدن «لا» در آیهٔ «سَیَقُولُ الذین أشْرَكُوا لوشاء اللّهُ ما أشْرَكْنا ولا اٰباؤُنا ... ؛[2]

به زودی مشرکان [برای تبرئه خویش] می گویند: اگر خدا می خواست نه ما مشرك می شدیم و نه پدران ما، ... ».

شاهد در عطف «اباؤُنا» بر «نا»ی در «أشْرَكْنا» است و بین عاطف ومعطوف «لا» فاصله شده است.

گاهی هر دو فاصل با هم جمع می شوند، شارح برای این موردمثال نزده و مثال آن مانند این آیه است: « ... وعُلِّمْتُمْ مالم تَعْلَمُوا أنْتُمْ ولا اٰباؤُكم ... ؛[3]

... و مطالبی به شما تعلیم داده شده که نه شما و نه پدرانتان از آن با خبر نبودید ... ».

شاهد در عطف «اباؤُكم» بر «واو» در «لم تَعْلَمُوا» ست و بین آن ها «أنْتُمْ» و «لا» فاصله شده است.

گاهی بدون فاصله شدن چیزی می توان بر ضمیر مرفوع متّصل عطف کرد و آن

---

۱ . رعد (۱۳) آیهٔ ۲۳ .

۲ . أنعام (۶) آیهٔ ۱۴۸ .

۳ . همان، آیهٔ ۹۱ .

در شعر زیاد و در نثر کم است؛ مثال شعر، مانند

وَرَجَا الأُخَيْطِلُ مِنْ سَفَاهَةِ رَأْيِهِ ... مَا لَم يَكُنْ وَأَبٌ لَه لِيَنَالا

«أُخَيْطِل» از روی کمی تدبیرش امیدوار است چیزی را که او و پدرش به آن نرسیدند.

شاهد در عطف «أب» بر ضمیر مستتر در «لم يَكُنْ» است بدون این که چیزی بین آن ها فاصله شده باشد.

و مثال نثر، مانند حکایت «سیبویه» از عرب است: «مررتُ بِرجُلٍ سَواءٍ والعَدَمُ» به رفع «العَدَم» تا عطف بر ضمیر مستتر در «سَواء» باشد؛ زیرا کلمهٔ «سَواء» مشتق و به معنای «مُسْتَوٍ هو» است و بین آن ها چیزی فاصله نشده (گذشتم به مردی که وجود و عدمش مساوی بود).

مصنّف می گوید: با این همه عطف بر ضمیر مرفوع متّصل بدون فاصله شدن چیزی، ضعیف است.[1]

عطف بر ضمیر مجرور متّصل

در عطف بر ضمیر مجرور متّصل، بنابر آن چه مصنّف بیان کرده، دو عقیده وجود دارد:[2]

---

۱. این عقیدهٔ «بصریّون» است و چون مصنّف با آن ها موافق بوده چنین گفته است؛ ولی «کوفیّون» معتقدند که: عطف بر ضمیر مرفوع متّصل بدون فاصله شدن چیزی، ضعیف نیست، همان گونه که در بدل آوردن از آن ضعفی وجود ندارد؛ مانند «أَعْجَبَتْني جَمالُك»؛ زیرا «جمال» بدل از ضمیر مرفوع متّصل در «أعْجَبَتْني» است (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۱۴).

۲. «أشموني» گفته است: در مسأله، عقیدهٔ سومی وجود دارد و آن عبارت است از این که: اگر برای ضمیر مجرور متّصل تأکید آورده شود، جایز است که جار اعاده نگردد؛ مانند «مررتُ بك أنْتَ و زيدٍ» این عقیدهٔ «جَرْمی» و «زبادی» و نتیجهٔ کلام «فرّاء» است؛ زیرا او مثال های «مررتُ به نَفْسِهِ و زيدٍ» و «مررتُ بهم كُلِّهِمْ و زيدٍ» را اجازه داده است (شرح أشموني، ج ۳، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶).

۱. جمهور «بصريّين» می گویند: باید جار (خواه حرف باشدو خواه اسم) در معطوف اعاده شود؛ مثال آن جا که جار حرف باشد، مانند این آیه است؛ «ثُمّ استَوی إلی السماء وهي دُخانٌ فقال لها وللأرضِ ائتِيا طَوْعاً او كَرْهاً قالتا اتَيْنا طائعين؛[1]

سپس ارادهٔ آفرینش آسمان فرمود در حالی که به صورت دود بود، به آن و به زمین دستور داد: به وجود آیید و شکل گیرید، خواه از روی اطاعت وخواه اکراه! آن ها گفتند: ما از روی اطاعت می آییم!».

شاهد در عطف «الأرض» بر ضمیر مجرور متصل در «لها» است و جار که حرف (لام) باشد، در معطوف تکرار شده است.

و مثال آن جا که جار اسم باشد، مانند این آیه است: «... قالوا نَعْبُدُ إلٰهَكَ وإلٰهَ آبائِك إبراهيمَ و إسماعيلَ وإسحاقَ إلٰهاً واحداً ونحن له مُسْلِمُونَ؛[2]

... گفتند: خدای تو و خدای پدرانت، ابراهیم، اسماعیل و اسحاق، خداوند یکتا و ما در برابر او تسلیم هستیم».

شاهد در عطف «إلٰه» بر ضمیر مجرور متّصل در «الٰهَكَ» است و جار که اسم (إلٰه) باشد در معطوف تکرار شده است.

جمهور «بصريّين» برای اثبات مدّعای خود دو دلیل عقلی ذکر کردند:

الف) ضمیر مجرور متّصل در هنگام اتّصال به عامل در شدّت لزوم آخر کلمه و اتّصال به آن وعدم استقلالش شبیه «تنوین» و جانشین آن («نون» مثنّیٰ و مجموع) می باشد در این که جای آن واقع می شود؛ مانند «ناصِرُهُ و ناصرٌ» وهمان گونه که نمی توان چیزی را بر «تنوین» عطف کرد، بر ضمیر مجرور متّصل نیز نمی توان چیزی را عطف کرد. از این رو عود جار لازم است.

ب) حق معطوف و معطوفٌ علیه آن است که بتوانند جای یک دیگر واقع

---

۱. فصّلت (۴۱) آیهٔ ۱۱.
۲. بقره (۲) آیه ۱۳۳.

شوند، چنان چه در مثالِ «جاء زیدٌ و عمروٌ» می توان گفت: «جاء عمروٌ و زیدٌ» و ضمیر مجرور متّصل، صلاحیت این کار را ندارد؛ زیرا در مثالِ «مررتُ بك وزیدٍ» نمی توان گفت: «مررتُ بزیدٍ وكَ»؛ چون ضمیر متّصل از عامل جدا نمی شود؛ لذا عود جار لازم است.

۲. مصنّف به تبع «یونس»، «اخفش» و «زَجّاج» از «بصریّون» و تمام «کوفیّین» معتقدند که: اعادهٔ جار لازم نیست و از دو دلیل عقلی جمهور «بصریّین» جواب دادند:

امّا جواب از دلیل اوّل آن است که: شباهت ضمیرمجرور متّصل به «تنوین» اگر مانع عطف بر آن شود، بایدمانع ازتوکید و ابدال از آن نیز بشود؛ چون «تنوین» قابل توکید و ابدال نیست، با این که توکید و ابدال ضمیر مجرور متّصل به اتّفاق همهٔ نحویّون جایز است؛ مانند «مررتُ بك أنْتَ»؛ زیرا «أنْتَ» هم می تواند توکید برای ضمیر مجرور متّصل باشد و هم بدل.

و امّا جواب از دلیل دوم آن است که: اگرحلول معطوف ومعطوفٌ علیه در جای یک دیگر لازم باشد، بایدمثالِ «رُبَّ رَجُلٍ و أخیهِ» جایز نباشد؛ زیرا «رُبَّ» برمعرفه داخل نمی شود، همان گونه که در باب «حروف جر» گذشت، با این که این مثال جایز است.

علاوه بر همهٔ این ها دلیل سَماعی بر عدم لزوم عود جار نیز وجود دارد؛ زیرا عطف بر ضمیر مجرور متّصل بدون اعادهٔ جار در شعر و نثر آمده است؛ مثال نثر، مانند این آیه است: «... وَاتَّقُوا اللّهَ الذي تَساءَلُونَ بِهِ والأرْحامَ ...»[۱و۲]

---

۱. بنابر قرائت «حمزه»، «ابن عبّاس»، «حسن بصری»، «مجاهد»، «قَتاده»، «نَخَعی»، «أعْمَش» و دیگران که به کسر «الأرحام» قرائت کرده اند تاعطف بر ضمیر مجرور متّصل در «بِهِ» باشد بدون اعادهٔ جار. البتّه در قرآن به فتح «الأرْحام» است تا عطف بر «اللّه» باشد و ترجمهٔ آیه را طبق همین قرائت آوردیم.

۲. نساء (۴) آیهٔ ۱.

... و از خدایی بپرهیزید که [همگی به عظمت او معترفید و] هنگامی که چیزی از یک دیگر می خواهیدنام او را می برید [و نیز] از خویشاوندان خود [یعنی قطع ارتباط با آن ها] پرهیز کنید ... » .

و نیز مانند حکایت «قُطْرُب» از عرب است : «ما فیها غیرُه وفَرَسِهِ؛ درآن شهر غیر او و اسبش نیست» به جر «فَرَس» تاعطف بر ضمیر مجرور متّصل در «غیرُه» باشد بدون اعادهٔ جار .

و مثال شعر ، مانند انشاد «سیبویه» است :

فَالیومَ قَرَّبْتَ تَهْجُونا وتَشْتُمُنا ‌‌ ‌ ‌ فَاذْهَبْ فَمابِكَ والأیّامِ مِنْ عَجَبِ

پس امروزشروع کردی که ما را مذمّت کنی و دشنام دهی و اگر چنین کنی پس برو که از تو و روزگار تعجّب نیست .

شاهد در عطف «الأیّام» بر ضمیر مجرور متّصل در «بِكَ» است بدون اعادهٔ جار .

ویژگی «فاء» و «واو»

گاهی «فاء» و «واو» با معطوفشان حذف می شوند،[1] به شرطی که قرینه

---

۱ . این مسأله از ویژگی های «فاء» و «واو» نیست؛ زیرا «أمْ» نیز در این امر با آن ها شریک است، همان گونه که خود مصنّف در کتاب *تسهیل* به آن اشاره کرده، و مثال آن، مانند این قول شاعر است:

دَعانی إلیها القلبُ إنّي لأمْرِهِ ‌ ‌ ‌ سمیعٌ فما أدْري أرُشْدٌ طِلابُها؟

دلم مرا به سوی «اسماء» فرا خواند و من گوش به فرمان اویم، پس نمی دانم آیا طلب کردن او هدایت است یا گمراهی؟

شاهد در حذف «أمْ» با معطوفش است، به تقدیر «أرُشْدٌ طِلابُها أم غَيٌّ».

علّت این که مصنّف (و شارح) «أمْ» را در این جا ذکر نکردند آن است که حذف آن کم است (*شرح اشموني*، ج ۳، ص ۱۱۶).

بر حذف آن ها باشد؛ مثالِ حذف «فاء» با معطوفش، مانند این آیه است: «... فمَنْ کان منکم مریضاً او علی سفرٍ فَعِدَّةٌ من ایّامٍ أُخَرَ... ؛[1]

... و کسانی که از شما بیمار و یا مسافر باشند [و افطار کنند] روزهای دیگری را [به جای آن روزه بگیرند] ... ».

زیرا به تقدیر «فَأفْطَرَ فَعِدَّةٌ مِنْ أیّامٍ أُخَرَ» است.

و مثال حذف «واو» با معطوفش، مانند این آیه است: «... وجَعَلَ لکم سَرابِیلَ تَقِیکُمُ الحَرَّ... ؛[2]

... و برای شما پیراهن هایی آفریده که شما را از گرما [و سرما] حفظ می کند... ».

زیرا به تقدیر «تَقِیکُمُ الحَرَّوالبَرْدَ» می باشد.

حذف عاطف

گاهی عاطف به تنهایی حذف می شود؛[3] مانند فرمایش پیامبر اسلام ﷺ است که می فرماید: «تَصَدَّقَ رَجُلٌ مِنْ دینارِهِ، مِنْ دِرْهَمِهِ، مِنْ صَاعِ بُرِّهِ، مِنْ صاعِ تَمْرِهِ؛[4]

---

۱. بقره (۲) آیهٔ ۱۸۴.

۲. نحل (۱۶) آیهٔ ۸۱.

۳. «أشموني» گفته است: حذف عاطف از ویژگی های «واو» و «أوْ» است (شرح أشموني ج ۳، ص ۱۱۷).
مثال «واو» در کلام شارح آمده، و مثال «أوْ» مانند حکایت «ابی الحسن اخفش» از عرب است: «اعْطِهِ دِرْهماً، دِرْهَمَیْنِ، ثلاثةً»؛ زیرا به تقدیر «درهماً و درهَمینِ وثلاثةً» است (مغنی، ج ۲، ص ۸۳۱).
«دمامینی» گفته است: ظاهر کلام «ابن هشام» آن است که «فاء» در این ویژگی شریک «واو» و «أوْ» نیست در حالی که در مثال «عَلَّمْتُهُ النحوَ باباً باباً؛ نحو را به او تعلیم دادم در حالی که باب باب بود» گفته شده که به تقدیر «باباً فباباً» است و مثال «أُدْخُلُوا الأوّلَ فالأوّلَ؛ داخل شدند در حالی که مرتّب بودند» گواه بر آن است (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۱۷).

۴. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷۰۵. در این کتاب بعد از «مِنْ دِرْهَمِهِ»، «مِنْ ثَوْبِهِ» نیز آمده است.

مردی از دینار و درهم و یک مَن گندم و یک مَن خرمایش صدقه داد»؛ زیرا در اصل «ومِنْ دِرْهَمِهِ ومِنْ صاعِ بُرِّهِ ومِنْ صاعِ تَمْرِهِ» بوده است.

و مانند حکایت «ابو عثمان» از «ابو زید» که او از عرب ها شنیده است: «أكَلْتُ خُبْزاً، لَحْماً، تَمْراً؛ نان، گوشت و خرما راخوردم»؛ زیرا در اصل «ولحماً و تَمْراً» بوده است.

البتّه بعضی این مثال ها را حمل بر «بدل إضراب» کردند،[1] که معنایش در بحث «بدل» خواهد آمد.

عطف عامل محذوف بابقای معمولش

سومین ویژگی «واو» درکلام مصنّف عبارت است از: عطف عاملی که حذف شده و معمولش باقی مانده است،[2] و آن معمول از سه حال بیرون نیست:

۱. مرفوع، مانند این آیه است: «وقُلْنا يا آدمُ اسْكُنْ أنْتَ وزَوْجُكَ الجنّةَ...»[3]؛ زیرا به تقدیر «ولْيَسْكُنْ زَوْجُكَ» است و «واو»، «لِيَسْكُنْ» را بر «أسْكُنْ» عطف کرده

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۱۶؛ مغنی، ج ۲، ص ۸۳۱.

۲. «ابن هشام» بر این ویژگی «واو» اشکال کرده و گفته است: «فاء» نیز عطف می کند عاملی را که محذوف است ومعمولش باقی مانده؛ مانند «اِشْتَرَيْتُهُ بدرهمٍ فصاعداً»؛ خریدم آن را به یک درهم پس قیمت رفت در حالی که بالا رونده بود (یعنی، بیش تر خریدم) زیرا تقدیر آن «فَذَهَبَ الثمنُ صاعداً» است؛ لذا این ویژگی «واو» را مقیّد کرد به آن جا که معنای واحدی جامع آن دو عامل باشد؛ مانند این قول شاعر:

إذا ما الغانياتُ بَرَزْنَ يوماً   و زَجَّجْنَ الحواجبَ والعُيُونا

زمانی که زنان زیباروی روزی ظاهر شوند و ابروهای خود را باریک و چشم های خود را سرمه کشیده باشند (مغنی، ج ۱، ص ۴۶۶ـ۴۶۷).

زیرا در اصل «وكَحَّلْنَ العُيُونا» بوده است و «واو»، «كَحَّلْنَ» را بر «زَجَّجْنَ» عطف کرده و معمول آن (العيونا) باقی مانده و جامع دو عامل «تحسین» است.

۳. بقره (۲) آیهٔ ۳۵.

و معمولش (زَوْجُكَ) مرفوع است.

۲. منصوب، مانند این آیه است: «والذین تَبَوَّؤُا الدارَ والإیمانَ من قَبْلِهِمْ یُحِبُّون مَنْ هاجَرَ إلیهم...؛[1]
و آن هایی که قبل از مهاجران در دارالهجرة [سرزمین مدینه] مسکن گزیدند و با ایمان الفت یافتند، دوست دارند کسانی را که به سوی آن ها هجرت کنند...».

زیرا به تقدیر «وألِفُوا الإیمانَ» است و «ألِفُوا» به وسیلهٔ «واو» بر «تَبَوَّؤُا» عطف شده و معمولش (الإیمان) منصوب است.

۳. مجرور، مانند «ماکلُّ سَوْداءَ تَمْرَةً ولا بَیْضاءَ شَحْمَةً؛ هر سیاهی خرما نیست و هر سفیدی پی نیست».

شاهد در «واو» است که عاملِ محذوف (کلّ) را بر «کلُّ سَوْداءَ» عطف کرده و معمول (بَیْضاء) به وسیلهٔ عاملِ مضافٌ‌الیه مجرور است، به تقدیر «ولاکلُّ بَیْضاءَ شَحْمَةً».

سؤال: چرا در این مثال ها «زَوْجُكَ» بر ضمیر مستتر در «اُسْكُنْ» و «الإیمان» بر «الدار» و «بَیْضاء» بر «سَوْداء» عطف نشده است تا نیازی به حذف عامل نباشد؟

جواب: در این مثال ها اگر عطف برمذکور صورت می گرفت وعامل در تقدیر گرفته نمی شد، فساد لفظی و معنوی پیش می آمد؛ زیرا در مثال اوّل اگر «زَوْجُكَ» بر ضمیر مستتر در «اُسْكُنْ» عطف می شد، لازم می آمد که امرحاضر در اسم ظاهر عمل کند؛ چون عامل درمعطوف همان عامل در معطوفٌ‌علیه است،[2] و همه

---

۱. حشر (۵۹) آیهٔ ۹.

۲. در جواب این حرف می توان گفت: در توابع چیزهایی نادیده گرفته می شود که در متبوعات نادیده گرفته نمی شود، وچه بسا چیزی به تبع چیز دیگری صحیح است، ولی مستقلاً صحیح نیست؛ مثل کسی که در حج از دیگری نیابت می کند، نماز طواف را هم می تواند از طرف منوبٌ عنه انجام دهد، درحالی که مستقلاً نمی تواند نماز دیگری را به عهده بگیرد (مغنی، ←

می دانیم که امر حاضر در اسم ظاهر عمل نمی کند، هم چنان که مصنّف در باب «نکره و معرفه» در بحث «ضمیر» گفته است:

وِمِنْ ضَميرِ الرفعِ ما يَسْتَتِرُ   كَافْعَلْ أُوافِقْ نَغْتَبِطْ إِذْ تَشْكُرُ

و در مثال دوم اگر «الإيمان» بر «الدار» عطف می شد، لازم می آمد که «ایمان» همانند «دار» مُتَبَوَّء (جای گرفته شده) باشد، در حالی که «ایمان» ظرف نیست تا کسی در آن واقع شود.[1]

و در مثال سوم اگر «بَيْضاء» بر «سَوْداء» عطف می شد، لازم می آمد که عطف

→

ج ۱، ص ۸۰).

بر فرض که حکم تابع، همان حکم متبوع باشد، در این جا لازم می آیدکه فعل با «لام» امر با هم حذف شده باشند و آن امر شاذّی است که مصنّف در باب «تحذیر» به آن اشاره کرده و گفته است:

وشَذَّ إِيّايَ وإِيّاهُ أَشَذّْ   وعن سَبيلِ القَصدِ مَنْ قاسَ انْتَبَذْ

و نیکو نیست که قرآن بر امر شاذ حمل شود.

۱. از این حرف جواب های متعدّدی دادند که به آن ها اشاره می کنیم:

الف) در کتاب *اعراب حوضی* در سورهٔ «آل عمران» آمده است: گفته می شود: «تَبَوَّءَ فلانٌ الدارَ» یعنی، فلانی خانه را لازم دارد. بنابراین، عطف «ایمان» بر «دار» درست است بدون تقدیر گرفتن عامل دیگری (تصریح، ج ۲، ص ۱۵۴).

ب) «سیّد سمهودی» درکتاب *تاریخ مدینه* ازصاحب *قاموس اللغه* نقل کرده (و بر آن صحّه گذاشته) که: «ایمان» یکی از نام های شهر «مدینه» است، و به همین مورد بحث استدلال کرده است. در این هنگام «ایمان» بر «دار» عطف شده بدون هیچ تقدیر گرفتنی (*حاشیهٔ حمصی*، ج ۲، ص ۱۵۴).

ج) «یمنی» در حاشیهٔ *کشّاف* گفته است: می توان در «ایمان» قائل به مجاز استعاره شد و آن را همانند «مدینه» شهری فرض کرد. بنابراین، «ایمان» بر «دار» عطف است بدون این که عاملی درتقدیر گرفته شود (*المنصف من الکلام*، ج ۲، ص ۲۶۰).

د) بعضی گفته اند: «ایمان» مفعول معه است. بنابراین نیازی به تقدیر عامل دیگری نیست.

«اُشمونی» آن را رد کرده و گفته است: فایده ای بر مقیّد کردن «انصار» به ایمان، مترتّب نیست؛ زیرا مؤمن بودن آن ها امر روشنی است (*شرح اُشمونی* ج ۳، ص ۱۱۷).

بر دو معمولِ (بَیْضاء ـ سَوْداء) دو عامل مختلف (ما ـ عامل در مضافٌ الیه، بنابر اختلافی که در آن است) باشد و آن نزد جمهور نحویّین که مصنّف و شارح از آن ها هستند، جایز نیست.

حذفِ متبوعِ ظاهر

حذف متبوع و معطوفٌ علیه یی که ظاهر باشد (یعنی، قرینه بر حذفش بوده باشد) در این جا جایز است؛[1] مانند آیهٔ «... وأَلْقَیْتُ علیك مَحَبَّةً

---

۱. شارح مراد از قید «هنا» را درکلام مصنّف بیان نکرده، هر چند از مثال او استفاده می شود که این حکم مخصوص «واو» است، ولی دیگران در این باب سخنان متفاوتی گفته اند:

«أُشمونی» گفته است: مراد از آن «واو» و «فاء» است (شرح أُشمونی، ج ۳، ص۱۱۷) مثال «فاء» مانند این آیه است: «أفنَضْرِبُ عنكم الذِكْرَ صَفْحاً أنْ كنتم قوماً مُسْرِفینَ؛ آیا [شما را مهمل گذاریم] و این ذکر *[قرآن]* را از شما باز گیریم به دلیل این که قومی اسراف کارید؟» (زخرف (۴۳) آیهٔ ۵)؛ زیرا به تقدیر «أَنُهْمِلُكُمْ فَنَضْرِبُ» است.

«ابن هشام» در توضیح نیز همین حرف را گفته و صاحب تصریح «أمْ» را نیز اضافه کرده و برای آن به آیهٔ «أمْ حَسِبْتُمْ أنْ تَدْخُلوا الجنّةَ ولمّا یَأْتِكُمْ مَثَلُ الذین خَلَوْا من قبلكم ...؛ [آیا می دانید که بهشت پیچیده به حوادث است] یا گمان کردید که داخل بهشت می شوید بدون این که حوادثی هم چون حوادث گذشتگان به شما برسد، ...» (بقره (۲) آیهٔ ۲۱۴) مثال آورده است، به تقدیر «اعَلِمتُم انّ الجنّةَ حُفَّتْ بالمكارِهِ امْ حَسِبْتُمْ» (تصریح، ج ۲، ص۱۵۴).

«أُشمونی» در بحث «لا» گفته است: گاهی معطوفٌ علیه حذف می شود و برای آن به «اعْطَیْتُكَ لالِتَظْلِمَ؛ به تو عطا کردم تا به عدل رفتار کنی نه این که ظلم کنی» مثال آورده است، به تقدیر «لِتَعْدِلَ لالِتَظْلِمَ» (شرح اشمونی، ج ۳، ص ۱۱۲).

«ابن هشام» در مغنی در بحث «ثُمّ» دربارهٔ آیهٔ «خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحدةٍ ثُمّ جَعَلَ منها زَوْجَها ...؛ و شما را از نفس واحدی آفرید، و همسرش را از [باقی مانده گِل] او خلق کرد ...» (زمر (۳۹) آیهٔ ۶)؛ گفته است: «ثُمّ»، «جَعَلَ» را بر معطوفٌ علیه محذوفی عطف کرده است، به تقدیر «مِنْ نَفْسٍ واحدةٍ انشاها ثُمّ جَعَلَ منها زَوْجَها» (مغنی، ج ۱، ص۱۵۹).

حذف معطوفٌ علیه به ندرت با «أوْ» نیز صورت می گیرد؛ مانند شعرِ

یُوَشِّحُ اولادَ العشارِ ویَفْضِلُ　　　فهل لك او من والد لك قَبْلَنا

←

منّي ولِتُصنَعَ على عيني؛[1]

... ومن محبّتی ازخودم بر تو افکندم [تا رحم شوی] و تا در برابر دیدگان [علم] من پرورش یابی».

زیرا در اصل «لِتُرْحَمَ ولِتُصنَعَ» بوده و معطوفٌ علیه که «لِتُرْحَمَ» باشد، حذف شده که از سیاق کلام معلوم است.

عطف فعل بر فعل

عطف فعل بر فعل به شرطی که از حیث زمان متّحد باشند صحیح است،[2] خواه در نوع هم متّحد باشند؛ یعنی، هر دو ماضی یا مضارع یا امر باشند، مانند آیهٔ «لِنُحْيِيَ به بلْدَةً مَيْتاً ونُسْقِيَهُ مِمّا خَلَقْنا أنْعاماً وأناسِيَّ كثيراً؛[3]

تا به وسیلهٔ آن، سرزمین مرده را زنده کنیم، وآن را برای نوشیدن در اختیار

→

او فرزندان «عشار» را زینت و احسان می کند، آیا برای تو برادر یا پدری قبل از ماست؟ به تقدیر «فهل لك من أخٍ أو من ولدٍ». (شرح أشموني، ج۳، ص۱۱۸).

پس این حکم مخصوص «واو» یا «واو» و «فاء» نیست، بلکه «ثُمّ»، «أوْ»، «لا» و «أمْ» با آن ها در این حکم شریکند؛ لذا ممکن است که کلمهٔ «هنا» در کلام مصنّف، آن گونه که بعضی گفته اند، اشاره به باب «عطف نَسَق» باشد، و تعجّب از بعضی هاست که می گویند: مراد از قید «هنا» خصوص «واو» است و این حکم را از ویژگی های آن می دانند.

۱. طه (۲۰) آیهٔ ۳۹.

۲. «ابن هشام» گفته است: بعضی از طلاب گفته اند: برای عطف فعل بر فعل مثالی تصوّر نمی شود؛ زیرا در مثال «قام زيدٌ و قَعَدَ عمروٌ» معطوف، جمله است نه فعل، و در مثال: «قام وقَعَدَ زيدٌ» در یکی از فعل ها ضمیر مستتر است.

سپس در جواب آن ها گفته است: مثال های «يُعْجِبُني ان تَقُومَ وتَخرُجَ»، «لم تَقُمْ و تَخرُجْ» و «يُعْجِبُني ان يَقُومَ زيدٌ و يَخْرُجَ عمروٌ» سبب خجالت آن هاست.

و وجه آن این است که فعل معطوف، منصوب یا مجزوم است و اگر عطف تنها برای فعل نمی بود، نصب یا جزم آن ممکن نبود (حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۱۱۹).

۳. فرقان (۲۵) آیهٔ ۴۹.

مخلوقاتی که آفریده ایم (چار پایان و انسان های بسیار) بگذرایم».

شاهد در فعل «نُسْقِيَ» بر فعل «لِنُحْيِيَ» است وزمان هر دو فعل آینده و خود فعل ها مضارع می باشند.

و خواه درنوع متّحد نباشند، مانند آیهٔ «تبارك الذي إنْ شاء جَعَلَ لك خيراً مِنْ ذلك جَنّاتٍ تَجْري مِنْ تحتها الأنهارُ ويَجْعَلْ لك قُصُوراً؛[1]

زوال ناپذیر و بزرگ است خدایی که اگر بخواهد برای تو بهتر از این می دهد، باغ هایی که از زیر درختانش نهرها جاری باشد و [اگر بخواهد] برای تو قصرهایی مجلّل قرار می دهد».

شاهد در عطف «يَجْعَلْ» بر «جَعَلَ» است که در زمان آینده و مضارع بودن متّحدند؛ زیرا «جَعَلَ» فعل جزا برای «إن» شرطیّه است که زمان آن آینده و در معنا مضارع می باشدو اختلاف دو فعل در لفظ مضرّ به عطف نیست.

عطف فعل بر اسم شبیه فعل و بالعکس

گاهی فعل (خواه ماضی باشد و خواه مضارع) بر اسم شبیه به فعل در معنا (اسم فاعل و اسم مفعول) عطف می شود؛ مانند آیهٔ «فالمُغِيراتِ صُبْحاً * فأثَرْنَ به نَقْعاً؛[2]

و با دمیدن صبح بر دشمن یورش بردند. و گرد و غبار به هر سو پراکنده کردند».

شاهد در عطف «أثَرْنَ» بر «المُغيرات» به وسیلهٔ «فاء» است و «المُغيرات» اسم فاعل و شبیه به فعل در معناست؛ زیرا به تأویل «الذي أغَرْنَ» می باشد.

و گاهی به عکس، اسم شبیه به فعل در معنا بر فعل عطف می شود؛ مانند آیهٔ

---

۱. همان، آیهٔ ۱۰.
۲. عادیات (۱۰۰) آیه های ۳ـ۴.

«إنّ اللّهَ فـالقُ الحَبِّ والنَوى یُخْرِجُ الحيَّ من المیّتِ ومُخْرِجُ المیّتِ مِنَ الحيِّ ذلکم اللّهُ فـأنّی تُؤْفَکُونَ؛[1]

خداوند شکافندهٔ دانه و هسته است، زنده را ازمرده خارج می سازد و مرده را از زنده، این است خدای شما پس چگونه از حق منحرف می شوید؟».

شاهد درعطف «مُخْرِج» بر «یُخْرِجُ» به وسیلهٔ «واو» است و «مُخْرِج» اسم فاعل و شبیه به فعل در معناست؛ زیرا به معنای «یُخْرِجُ» می باشد:

بدل

چهارمین و آخرین قسم از اقسام توابع «بدل» است و آن در لغت به معنای «عِوَض» می باشد.

تعریف بدل

«بدل» عبارت است از تابعی که به تنهایی و بدون واسطه مقصود به حکم می باشد. (حکمی که به متبوع و مبدلٌ منه تعلّق گرفته است).

لفظ «تابع» در تعریف، جنس است که شامل همهٔ توابع می شود، و قید «به تنهایی مقصود به حکم بودن» فصلی است که «نعت»، «توکید»، «عطف بیان» و «عطف نَسَق» غیر از«بل» در کلام مثبت، را از تعریف خارج می کند؛ زیرا آن ها مکمّل مقصود به حکم هستند، نه این که خودشان به تنهایی مقصود به حکم باشند. این مطلب در خصوصِ «نعت»، «توکید» و «عطف بیان» روشن است؛ امّا در خصوصِ «عطف نَسَق» نیاز به توضیحی دارد که در ذیل به آن می پردازیم:

«عطف نَسَق» بر سه قسم است:

۱. قسمی از آن ها اصلاً مقصود به حکم نیستند و آن ها عبارتند از: معطوف به

---

۱. اَنعام (۶) آیه ۹۵.

«لا» بعد از کلام مثبت و معطوف به «بل» و «لکنْ» بعد از نفی (یا نهی)، مانند «جاء زیدٌ لا عمروٌ»؛ زیرا حکم، در آن آمدن است که به وسیلهٔ «لا» نفی شده. و مانند «ما جاء زیدٌ بل عمروٌ أوْ لکنْ عمروٌ»؛ زیرا حکم در آن ها نیامدن است که مربوط به «زید» می باشد نه «عمرو».

۲. بخش دیگر هم خودشان وهم ما قبل آن ها مقصود به حکم هستند، و آن ها عبارتند از: معطوف به «واو» (و سایر حروف عطف) خواه حکمِ ایجاب باشد و خواه نفی؛ مانند «جاء زیدٌ و عمروٌ» و «ماجاء زیدٌ و لا عمروٌ»؛ زیرا در هر دو مثال «زید» و «عمرو» مقصود به حکم هستند. این دو قسم با قید «به تنهایی مقصود به حکم بودن» از تعریف خارج می شوند.

۳. قسم سوم آن است که به تنهایی مقصود به حکم می باشد و آن خصوص «بل» بعد از اثبات (یا امر) است،[1] مانند «جاءني زیدٌ بل عمروٌ»؛ زیرا حکمِ آمدن، برای «عمرو» است و «زید» مسکوتٌ عنه می باشد.

این قسم به وسیلهٔ قید «بدون واسطه» از تعریف خارج می شود.[2]

اقسام بدل

«بدل» بر چهار قسم است:

۱. **بدل مطابِق** (بدل کل از کل) و آن عبارت است از: بدلی که مدلول آن در خارج، عین مدلول مبدلٌ منه است، هر چند از نظر مفهوم، مخالف هم هستند،

---

۱. این بیان، با عبارت شارح در صورتی سازگار است که مراد از «لکنْ» معنای آن باشد نه لفظش، آن گونه که در باب «عطف نَسَق» در بحث «لکنْ» خواندیم که یکی از شرایط عاطفه بودن آن این است که بعد از نفی یا نهی باشد؛ ولی ممکن است، شارح در این جا طبق نظر «کوفیّین» سخن گفته باشد که معتقدند: «لکنْ» در کلام مثبت نیز عاطفه است نه ابتدائیّه. بنابراین، لفظِ «لکنْ»، مراد می باشد نه معنای آن.

۲. تصریح، ج۲، ص۱۵۵.

مانند «زُرْهُ خالداً؛ زیارت کن او را خالد را»؛ زیرا ضمیر منصوب (هُ) و «خالد» درخارج بر یک ذات دلالت دارند، هر چند درمفهوم مغایر هم هستند.

نام مشهور این قسم «بدل کل از کل» است؛ ولی مصنف از آن به «بدل مطابِق» تعبیر کرده، و «أشْموني» در دلیل آن گفته است: علّت این نام گذاری آن است که گاهی این قسم از بدل در نام خدا واقع می‌شود، و کل بر شیء دارای اجزا اطلاق می‌شود و آن در مورد خدا معنا ندارد؛[1] مانند این آیه که «اللّه»[2] درآن مجرور قرائت شده است: «... كتابٌ أنْزَلْناهُ إليك لِتُخْرِجَ الناسَ مِنَ الظلماتِ إلى النور بإذن ربّهم إلى صراط العزيز الحميد * اللّهِ الذي له ما في السموات و ما في الأرض ...؛[3]

... این کتابی است که بر تو نازل کردیم تا مردم را از تاریکی های [شرك، ظلم و طغیان] به سوی روشنایی [ایمان، عدل و صلح] به فرمان پروردگارشان درآوری، به سوی راه خداوند عزیز و حمید، همان خدایی که آن چه در آسمان ها وآن چه در زمین است از آن اوست ...».

شاهد در «اللّه» است که بدل مطابِق از «العزيز» می باشد وکل بر آن صادق نیست.

۲. بدل بعض از کل، و آن عبارت است از: بدلی که مدلولش در خارج جزئی از مبدلٌ منه است، هر چند در مفهوم بعضی ازآن نیست.

بسیاری از نحویّون، غیر از مصنّف، در این قسم شرط کرده اند که بدل دارای ضمیری باشد که به مبدلٌ منه برگردد؛ خواه مذکور باشد، مانند «قُطِعَ زيدٌ يَدُهُ»؛ زیرا «ید» در خارج جزئی از «زید» است هر چند در مفهوم چنین نیست و نیز دارای ضمیری است که به «زید» بر می گردد.

---

۱. شرح اشموني، ج۳، ص۱۲۴.

۲. امّا بنابر قرائت رفع، «اللّه» یا مبتداست و «الذی» خبرش، یا خبر برای مبتدای محذوف، به تقدیر «هو اللّهُ».

۳. ابراهیم(۱۴) آیه های ۱ ـ ۲.

و خواه ضمیر محذوف باشد، مانند «قَبِّلْهُ الْیَدَ»؛ زیرا «ید» درخارج جزئی از مبدلٌ‌منه (ضمیر منصوب در «قَبِّلْهُ») است و دارای ضمیر راجع به مبدلٌ‌منه نیست، به تقدیر «قَبِّلْهُ الْیَدَمِنْهُ» مگر آن که گفته شود: «اَل» در «الید» جای ضمیر نشسته، و دراصل «یَدَهُ» بوده است.

و مانند این آیه است: «... ولِلّهِ علی الناسِ حِجُّ البیتِ مَنِ استَطاعَ إلیه سبیلاً ...»؛[1]

... و برای خدا بر مردم است که آهنگ خانهٔ [او] کنند، آن ها که توانایی رفتن به سوی آن دارند ...».

شاهد در «مَن» است که بدل بعض از «الناس» می باشد و درخارج جزئی از آن است و ضمیر راجع به «النّاس» محذوف می باشد، به تقدیر «مَنِ استَطاعَ منهم إلیه سبیلاً».[2]

۳. بدل اشتمال، و آن بر دونوع است:

الف) بدل دلالت کند بر معنایی که درمتبوع و مبدلٌ‌منه هست، البتّه نه از باب مظروف در ظرف، بلکه از این رو که مبدلٌ‌منه به طور اجمال بر آن دلالت می کند به گونه ای که هنگام ذکر مبدلٌ‌منه، شنونده منتظر و مشتاق شنیدن بدل باشد تا اجمال در مبدلٌ منه تبیین شود، مانند «اِعرِفْهُ حَقَّه»؛ زیرا «حَقَّهُ» دلالت می کند بر معنایی که در مبدلٌ‌منه (ضمیر منصوب در «اِعرِفْهُ») به طور اجمال هست و مخاطب منتظر شنیدن آن است و با گفتن «حَقَّهُ» آن اجمال برطرف می شود.

ب) بدل لازم دارد معنایی را که در مبدلٌ‌منه است به همان بیانی که در نوع اوّل گفته شد؛ مانند این قول خدا: «قُتِلَ أصحابُ الأخْدُودِ * النارِ ذاتِ الوَقُود»؛[3]

مرگ و عذاب بر شکنجه گران صاحب گودال باد، گودال پُر از آتشِ شعله ور».

---

۱. آل عمران (۳) آیهٔ ۹۷.

۲. در این آیه احتمالات دیگری نیز هست که درباب «إعمال مصدر» آورده ایم.

۳. بروج (۸۵) آیه های ۴ ـ ۵.

شاهد در «النّار» است که بدل اشتمال از «الأُخْدُود» می باشد؛ زیرا «نار؛ آتش» لازم دارد عذاب را که «أُخْدُودْ؛ گودال» به طور اجمال بر آن دلالت دارد و مخاطب منتظر شنیدن آن است و با گفتن «النّار» آن اجمال برطرف می گردد.

شارح می گوید: در «بدل اشتمال» نیز بسیاری از نحویّون، غیر از مصنّف، شرط کرده اند که باید دارای ضمیری باشد که به مبدلٌ‌منه برگردد؛ خواه مذکور باشد، مانند «اِعْرِفْهُ حَقَّهُ»؛ زیرا «حَقَّهُ» دارای ضمیری است که به ضمیر منصوب در «اِعْرِفْهُ» برمی گردد.

وخواه محذوف باشد، مانند «النّار» در آیهٔ مذکور که به تقدیر «النّار منه» است و ضمیر به «الأُخْدُود» برمی گردد، مگر آن که گفته شود «آل» جانشین ضمیر است و در اصل «نارِهِ» بوده که در این صورت مربوط می شود به آن جایی که ضمیر (البتّه به شکل جانشین) مذکور است.

۴. بدل مباین (همانند معطوف «بل») و این قسم بر سه نوع است:

الف) بدل إضراب وبَدا، این نوع در صورتی است که بدل و مبدلٌ منه هر دو مقصود باشند.

ب) بدل نسیان، این نوع آن جا تصوّر می شود که ابتداءاً مبدلٌ منه قصد شود، سپس فساد آن آشکار گردد و معلوم شود که مقصود نیستِ وبعداً بدل آورده شود.

ج) بدل غلط، این نوع در آن جاست که مبدلٌ منه بدون قصد گفته شود، سپس بدل برای جبران غلط آورده شود.[1]

مثال هر سه نوع، مانند «خُذْ نَبْلاً مُدیً»؛ زیرا اگر «نَبْل» و «مُدی» هر دو مقصود

---

۱. از تعریف هر یک از «بدل نسیان» و «غلط» روشن شد که «غلط» مربوط به زبان و «نسیان» مربوط به قلب است و مصنّف و بسیاری ازنحویّون بین آن ها فرق نگذاشتند؛ لذا هر دو را «بدل غلط» نامیدند (تصریح، ج۲، ص۱۵۹).

باشند «بدل إضراب» و«بَدا» خواهد بود، و اگر ابتداءً «نَبْل» قصد شود سپس معلوم شود که مقصود نبوده و از روی نسیان و فراموشی آورده شده و بعداً «مُدی» ذکر گردد «بدل نسیان» می‌باشد، و اگر «نَبْل» بدون قصد گفته شود و «مُدی» برای جبران غلط ذکر گردد «بدل غلط» خواهد بود.

«نَبْل» اسم جمع و به معنای تیرهاست و «مُدی» جمع «مُدْیَه» و به معنای کارد می‌باشد؛ یعنی؛ بگیر تیرها را، کاردها را.

شارح می‌گوید: بهتر در این سه نوع آن است که«بل» آورده شود، تا توهّم نشود که بدل، صفت برای ما قبل است، به تقدیر «خُذْ نَبْلاً حادّةً؛ تیرهای تیز و برنده را بگیر» همان گونه که در مثالِ «رأیتُ رَجُلاً حماراً»، مراد «رَجُلاً جاهلاً أو بلیداً» (کودن) است.[1]

ابدال اسم ظاهر از اسم ظاهر

اسم ظاهر از اسم ظاهر بدل آورده می‌شود و آن برچهار قسم است:

۱. هر دو معرفه باشند؛ مانند بدل بودن «مَنْ» از «الناس» و «النار» از «الأُخْدُود» در دو آیهٔ گذشته.

۲. هر دو نکره باشند؛ مانند بدل بودن «مُدیً» از «نَبْلاً» در مثال اخیر.

۳. اوّلی معرفه و دومی نکره باشد، به شرطی که دومی دارای صفت باشد تاآن که مقصود به حکم است، ناقص تر از اوّلی نباشد؛ مانند این قول خدا: «کَلّا لَئِنْ لم یَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بالناصیة * ناصیةٍ کاذبةٍ خاطئةٍ؛[2]

چنان نیست که او خیال می‌کند، اگر دست از کار خود بر ندارد ناصیه اش [موی پیش سرش] را گرفته [و به سوی عذاب می‌کشانیم]، همان ناصیهٔ

---

۱. تصریح، ج ۲، ص۱۵۹.

۲. علق (۹۶) آیه‌های ۱۵ـ۱۶.

دروغ گوی خطاکار!».

شاهد در بدل بودن «ناصیه» از «بالناصیه» است و «ناصیه» موصوف به «کاذبة» و «خاطئه» می باشد.

۴. اوّلی نکره و دومی معرفه باشد، شرط مذکور در این قسم لازم نیست، هر چند در بعضی از موارد موجود باشد؛ مانند این قول خدا: «... وإنّك لَتَهْدِي إلى صراطٍ مستقيم * صراطِ اللّهِ الذي له ما في السموات وما في الأرضِ ...»[1]؛

... و تو مسلّماً به سوی راه مستقیم هدایت می کنی، راه خداوندی که تمامی آن چه در آسمان ها و آن چه در زمین است از آن اوست ...».

شاهد در بدل بودن «صراطِ اللّهِ» از «صراطٍ مستقیمٍ» است و اوّلی نکره موصوفه و دومی معرفه می باشد.

إبدال ضمیر از اسم ظاهر و بالعکس

بدل آوردن ضمیر از اسم ظاهر جایز است؛ مانند «ضربتُ زيداً إيّاهُ»[2] و بدل آوردن اسم ظاهر از ضمیر غایب نیز جایز است؛ مانند ابدال «خالداً» از ضمیر غایب در «زُرْهُ»، و «اليد» از ضمیر غایب در «قَبِّلْهُ»، و «حَقَّهُ» از ضمیر غایب در «اعْرِفْهُ» در مثال های گذشته.

شارح بدل آوردن ضمیر از ضمیر را بیان نکرده، در حالی که در آخر بحث «عطف بیان» در آیهٔ «... إنّكَ أنْتَ العزيزُ الحكيمُ»[3] آن را از نحویّون نقل کرده بود. گویا خودش آن را قبول ندارد و ضمیر دوم را تأکید لفظی برای ضمیر اوّل

۱. شوریٰ (۴۲) آیه های ۵۲ ـ ۵۳.

۲. مصنّف در *تسهیل* (ص ۱۷۲) آن را قبول ندارد و در *شرح تسهیل* (ج۳، ص۳۳۲) مثال مذکور را ساختهٔ دست نحویّین می داند نه ازعرب.

۳. بقره (۲) آیهٔ ۱۲۹.

می داند، چنان چه در آخر بحث «تأکید» گذشت.

إبدال اسم ظاهر از ضمیر حاضر

در سه مورد اسم ظاهر از ضمیر حاضر (خواه مخاطب باشد و خواه متکلّم) بدل آورده می شود:

۱. بدل کل از کل، به شرطی که احاطه و شمول را برساند؛ مانند آیهٔ «... رَبَّنا أنْزِلْ عَلینا مائدةً مِنَ السماء تکونُ لنا عیداً لِاوّلِنا وآخرِنا ...؛[۱]

... پروردگارا! مائده ای ازآسمان بر ما بفرست تا عیدی برای اوّل وآخر ما باشد ...».

شاهد در «لِاوّلِنا وآخرِنا»ست که بدل کل از ضمیر متکلّم مع الغیر در «لنا» می باشد و به معنای «لِجمیعنا» ست؛ زیرا عادت عرب ها آن است که به دو طرف اشیا تعبیر می کنند و مقصود شان از آن، جمیع است.[۲] و تکرار «لام» در بدل برای تأکید می باشد.

امّا اگر «بدل کل از کل» احاطه و شمول را نرساند، إبدال اسم ظاهر از ضمیر حاضر، در آن درست نیست؛ زیرا معنای بدل باید رساتر از معنای مبدلٌ منه باشد؛ لذا مثال «مررتُ بزیدٍ رَجُلٍ» جایز نیست، و چون مدلول «بدل کل از کل» عین مدلول مبدلٌ منه است اگر إبدال اسم ظاهر از ضمیر حاضر، در آن جایز باشد، ـ با این که ضمیر حاضر، اعرف معارف است ـ لازم می آید که بدل ناقص تر از مبدلٌ منه در تعریف و در نتیجه ناقص تر از آن در افادهٔ معنا باشد، برخلاف «بدل بعض»، «اشتمال» و «غلط»؛ زیرا مدلول بدل در آن ها غیر از مدلول مبدلٌ منه است.[۳]

---

۱. مائده (۵) آیهٔ ۱۱۴.
۲. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۲۹.
۳. حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۱۶۱.

«اخفش» (به تبع «کوفیّین»[۱]) ابدال اسم ظاهر از ضمیر حاضر، در «بدل کل از کل» بدون شرط مذکور جایز می داند؛ مانند «رأیتُك زیداً» و «رأیتَني عمراً» و از استدلال برعدم جواز آن، جواب می دهد که مدلول بدل و مبدلٌ منه در «بدل کل از کل» یکی نیستند؛ زیرا اگر آن دو در مفهوم متّحد باشند دومی قطعاً تأکید خواهد بود نه بدل، و اتّحاد در ذات و مصداق منافات با فایدهٔ اضافی بدل ندارد.[۲]

شارح می گوید: کلمهٔ «الظاهر» در عبارت «ومِنْ ضمیرِ الحاضرِ الظاهرَ لاتُبْدِلْهُ» مفعول مقدّم «تُبْدِلْهُ» است و آن متعلّق «مِنْ» در آغاز شعر می باشد؛ یعنی، این عبارت در اصل «ولا تُبْدِلِ الظاهرَ مِنْ ضمیر الحاضر» بوده والّا روشن است که «الظاهرَ» مفعولِ فعلِ مقدّر می باشد و «تُبْدِلْهُ» ی مذکور آن را تفسیر می کند.

۲. بدل بعض از کل، مانند این قول شاعر:

أوْعَدَني بالسِّجْنِ والأداهِمِ رِجْلي فرِجْلي شَثْنَةُ المَناسِمِ

او مرا، پای مرا به زندان وزنجیرها ترساند، و کف پایم درشت است.

شاهد در «رِجْلي» است که اسم ظاهر و بدل بعض از ضمیر متکلّم وحده در «أوْعَدَني» می باشد. (کنایه از این که او قدرت بر اجرای این کار را ندارد).

۳. بدل اشتمال، مانند «إنّكَ ابْتِهاجَكَ استَمالَ؛ همانا تو، سرور تو روی آورده است».

شاهد در «ابْتِهاجَكَ» است که اسم ظاهر و بدل اشتمال از ضمیر مخاطب در «إنّكَ» می باشد.

بدل اسم دارای معنای استفهام یا شرط

اگر برای اسمی که دارای معنای استفهام و یا شرط است، بدل آورده شود

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۶۱.

۲. حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۱۶۱.

(و آن بدل تفصیلی است)[۱] باید همزۀ استفهام و یا «إن» شرطیه بر بدل داخل شود تا با مبدلٌ منه در افادۀ معنا موافق باشد.

مثال اسم دارای معنای استفهام، مانند «مَنْ ذا أسعیدٌ أمْ عليٌّ؟» است؛ زیرا «مَنْ» دارای معنای همزۀ استفهام است و «سعید» و «علی» بدل تفصیلی از آن می‌باشند و همزۀ استفهام بر آن ها داخل شده، و «مَنْ» محلاً مرفوع و مبتداست؛ لذا بدل از آن (سعیدٌ وعليٌّ) مرفوع شده است.

و نیز مانند: «کیف أصبَحْتَ أقویّاً أم ضعیفاً؟؛ چطور هستی آیا قوی هستی یا ضعیف؟» می‌باشد؛ زیرا «کیف» دارای معنای همزۀ استفهام است و «قوی» و «ضعیف» بدل تفصیلی از آن می‌باشند و همزۀ استفهام برآن هاداخل شده و «کیف» محلاً منصوب و حال است؛ لذا بدل از آن (قویّاً و ضعیفاً) منصوب شده است.

و مثال اسم دارای معنای شرط، مانند «مَهْما تَصْنَعْ إنْ خیراً وإنْ شرّاً تُجْزَبه؛ هر چه انجام دهی، اگر خیر یا شر انجام دهی، به همان جزا داده می‌شوی» است؛ زیرا «مَهْما» دارای معنای «إن» شرطیّه است و «خیراً و شرّاً» بدل تفصیلی از آن می‌باشد و «إن» شرطیّه بر سر آن ها درآمده است، و «مَهما» محلاً منصوب و مفعول «تَصْنَعْ» می‌باشد بدین دلیل بدل ازآن (خیراً و شرّاً) منصوب شده است.

ابدال فعل از فعل

همان گونه که اسم از اسم بدل آورده می‌شود، فعل از فعل نیز بدل

---

۱. از این عبارت استفاده می‌شود که این عمل منحصر در «بدل کل ازکل» است؛ زیرا تفصیل اقتضا دارد که بدل و مبدلٌ منه باید هر دو مقصود باشد، قصدی که باقی است و نیز بدل، مطابق با مبدلٌ منه باشد. و در «بدل غلط» مبدلٌ منه مقصود نیست و در «بدل نسیان» قصد مبدلٌ منه ادامه ندارد و در «بدل بعض» و «اشتمال» بدل ومبدلٌ منه مطابق هم نیستند (حاشیۀ حمصی، ج ۲، ص ۱۶۳).

آورده می شود[1].

و شارح آن رافقط در دو قسم «بدل کل از کل» و «بدل اشتمال» ذکر نموده، در حالی که به عقیدهٔ بعضی درهمهٔ اقسام چهارگانه بدل جریان دارد؛[2] لذا ما برای تکمیل بحث، ابدال فعل از فعل را درهمهٔ اقسام آن در این جا می آوریم:

۱. بدل کل از کل، این قسم در جایی است که معنای هر دو فعل یکی باشد و در بدل زیادی بیان وجود داشته باشد؛ مانند این قول شاعر:

مَتی تَأتِنا تُلْمِمْ بِنا في دِيارِنا تَجِدْ حَطَباً جَزْلاً وناراً تَأجَّجا

هر زمان که در خانهٔ ما پیش ما بیایی، نزد ما فرود آیی، هیزم خشک و آتش برافروخته ای را می بینی. (کنایه از این که ما مهمان نواز هستیم).

شاهد در «تُلْمِمْ» است که بدل کل از فعل «تَأْتِنا»ست؛ زیرا «إلْمام؛ فرود آمدن» همان «اِتیان؛ آمدن» است با زیادی بیان. و دلیل إبدال فعل از فعل،

---

۱. «ابن هشام» گفته است: سزاوار است که برای ابدال فعل از فعل، همانند عطف فعل بر فعل، اتّحاد در زمان (نه اتّحاد درنوع) شرط باشد تا مثال «إنْ جِئْتَني تَمْشِ إليّ أكْرِمْكَ» جایز باشد؛ زیرا «جِئْتَني با «تَمْشِ» در نوع اتّحاد ندارند؛ چون یکی ماضی و دیگری مضارع است؛ ولی از آن جا که دو فعل شرط و جزا برای «إن» شرطیه اند، درزمان استقبال اتّحاد دارند (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۳۱).

۲. صاحب تصریح، «بدل بعض»، «إضراب» و «غلط» را در ابدال فعل از فعل از «شاطبی» نقل کرده و خودش نیز گفته است: این اقسام از شعر مصنّف: «ويُبْدَلُ الفعلُ مِنَ الفعلِ...» استفاده می شود (تصریح، ج ۲، ص ۱۶۱ـ ۱۶۲).

«سیوطی» تصریح کرده که در عدم جواز «بدل بعض» در ابدال فعل از فعل، اختلافی وجود ندارد، سپس دلیل آورده که فعل قابل تبعیض نیست.

دلیل ایشان صحیح نیست؛ زیرا اگر مرادشان این باشد که لفظ فعل قابل تبعیض نیست، لَفظ اسم نیز چنین است و اگر مرادشان معنای فعل باشد، شکی در تبعیض آن وجود ندارد (حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۱۶۲).

«أشموني» نیز «بدل بعض» را در ابدال فعل از فعل، قبول ندارد؛ ولی از «صاحب بسیط» نقل کرده که گفته است: «سیبویه» و جماعتی از نحویّون، «بدل غلط» را در ابدال فعل از فعل جایز می دانند، سپس خودش آن را پذیرفته است. (شرح أشموني، ج ۳، ص ۱۳۱).

وجود جزم در «تُلْمِمْ» می باشد.

۲. بدل بعض، مانند «إنْ تُصَلِّ تَسْجُدْ لِلّهِ يَرْحَمْكَ؛ اگر نمازگزاری، سجده برای خدا کنی، خدا به تو رحم خواهد کرد».

شاهد در «تَسْجُدْ» است که بدل بعض از «تُصَلِّ» می باشد و دلیل ابدال فعل از فعل، وجود جزم در «تَسْجُدْ» است.

۳. بدل اشتمال، مانند «مَنْ يَصِلْ إلينا يَسْتَعِنْ بِنايُعَنْ؛ هرکس که به ما برسد، از ما یاری بخواهد، یاری خواهد شد».

شاهد در «يَسْتَعِنْ» است که بدل اشتمال از «يَصِلْ» می باشد؛ زیرا ـ همان گونه که «بدرالدین» پسر «ابن مالک» گفته است ـ استعانت لازم دارد ظفر یافتن راکه در «يَصِلْ» هست.

«ابن هشام» این استلزام را منع کرده و گفته است: گاهی انسان طلب یاری می کند؛ ولی یاری نمی شود، پس رسیدن به نزد کسی همیشه موجب ظفرمندی نیست، و در ادامه می گوید: لازم است که «يَسْتَعِينُ» مرفوع گردد تاحال برای فاعل «يَصِلْ» باشد؛ همانند «تَعْشُو» در این قول شاعر:

مَتى تَأْتِهِ تَعْشُوا إلى ضَوْءِ نارِهِ تَجِدْ خيرَ نارٍ عندَها خيرُ مُوقِدِ

هر زمان بیایی او را، در حالی که در شب قصد روشنایی آتش او کنی، می یابی بهترین آتش را که نزد آن بهترین روشن کننده وجود دارد.

شاهد در «تَعْشُو» ست که مرفوع و حال برای فاعل «تَأْتِه» می باشد.

شارح پس از نقل کلام «ابن هشام» جوابی از آن نداده؛ ولی می توان گفت: مراد از «ما» در آن مثال، کریمانی هستند که استمداد کنندهٔ از آن ها نا امید بر نمی گردد و نیز طلب استمداد کننده ای که به آن ها رسیده، مستحق یاری است.[1]

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۳۱؛ مکرّرات مدرس، ج ۳، ص ۱۸۱.

۴ . بدل مباین (بدل إضراب، بدل غلط و بدل نسیان) مانند «إن تُطْعِمْ زیداً تَكْسُهُ أُكْرِمْكَ؛ اگر زید را اطعام کنی، او را بپوشانی، تو را اکرام می کنم».

شاهد در «تَكْسُهُ» است که بدل مباین (با هر سه نوعش) از «تُطعِمْ» می باشدو دلیل بر ابدال فعل از فعل، جزم «تَكْسُهُ» است.

إبدال جمله از جمله

گاهی جمله از جمله بدل آورده می شود؛ [1] مانند آیات: «وَاتَّقُوا الذي امَدَّكُمْ بما تَعْلَمُونَ * امَدَّكُمْ بأنْعامٍ وبَنِينَ * وجَنّاتٍ وعُيُونٍ؛ [2]

از خدایی بپرهیزید که شما را به نعمت هایی که می دانید امداد کرده، شما را به چارپایان و نیز پسران [لایق و برومند] امداد فرموده، هم چنین به باغ ها و چشمه ها».

شاهد در جملهٔ «أمَدَّكُمْ بأنْعامٍ وبَنِينَ... » است که بدل بعض از جملهٔ «أمَدَّكُمْ بما

---

۱ . این بحث در «بدل بعض، اشتمال و غلط» جریان داردو مثال «بدل بعض» مانند مثالی که شارح ذکر کرده است. و مثال «بدل اشتمال» مانند این قول شاعر است:

أقُولُ لـه ارْحَلْ لاتُقِيمَنَّ عندَنا ... وإلّا فكُنْ في السِرّ و الجهر مُسْلِماً

به او می گویم: کوچ کن، نزد ما اقامت نکن وگرنه در پنهان و آشکار مسلمان باش.

شاهد در جملهٔ «لاتُقِيمَنَّ» است که بدل اشتمال از جملهٔ «ارْحَلْ» می باشد؛ زیرا «لاتُقِيمَنَّ» لازم دارد معنای اظهار کراهت از اقامت مخاطب را که در «ارْحَلْ» هست.

و مثال «بدل غلط»، مانند «قُمْ أُقْعُدْ»(طبعاً مثال برای «بدل إضراب» و «نسیان» نیز خواهد بود).

«تفتازانی» گفته است: بحث مذکور در «بدل کل از کل» جریان ندارد و مثال «قَعَدْتُ وجَلَسْتُ في دار زید» از باب تأکید است نه بدل کل از کل؛ زیرا این قسم از بدل با دو مشخّصه از تأکید جدا می شود: یکی مغایرت دو لفظ، و دیگری مقصود بودن دومی. و این ها درجمله نمی آید مخصوصاً جمله ای که محلّی از اعراب نداشته باشد.(تصریح، ج۲، ص۱۶۲).

۲ . شعراء (۲۶) آیه های ۱۳۲ ـ ۱۳۴ .

تَعْلَمُونَ» می باشد؛ زیرا جملهٔ بدل به اعتبار متعلّقاتش (بأنْعامٍ وبَنِينَ ...) اخصّ ازجملهٔ مبدلٌ منه و داخل در آن است؛ چون «ما تَعْلَمُونَ» شامل «أنعام، بَنين، جنّات، عیون» و غیر این ها می شود.

ابدال جمله از مفرد

گاهی جمله از مفرد بدل آورده می شود؛ [1] زیرا جملهٔ بدل در تقدیر به صورت مفرد می باشد. [2]

مانند این شعر:

إلی اللّهِ اَشْكُو بالمدينةِ حاجةً   وبالشامِ أُخرى كيفَ يَلْتَقِيانِ؟!

به خدا شکایت می کنم حاجتی را در «مدینه» و حاجت دیگری را در «شام» که چگونه با هم ملاقات می کنند؟! یعنی، قابل جمع نیستند.

شاهد در جملهٔ «کیف یَلْتَقِیان؟!» است که بدل اشتمال از «حاجةً» و «أُخری» می باشد؛ زیراً «کیف یَلْتَقِیان؟!» دلالت بر معنایی می کند که در «حاجةً» و «أُخری» هست، به تقدیر «أشْكُو هاتَيْنِ الحاجَتَيْنِ تعذُّر التقائِهما».

---

۱. «سیوطی» تصریح کرده که ابدال جمله از مفرد فقط در «بدل اشتمال» است (*همع الهوامع*، ج ۲ ص ۱۲۸).

و «ابن هشام» در بحث «کیف» در مغنی گفته است: جملهٔ «کیف خُلِقَتْ» در آیهٔ «افلا یَنظُرُونَ إلی الإبل کیف خُلِقَتْ» (غاشیه (۸۸) آیهٔ ۱۷) بدل اشتمال از «إبل» است، به تقدیر «إلی الإبل کیفیّةِ خلقها» سپس به آیهٔ ۴۵ از سورهٔ «فرقان» و شعر مذکور مثال آورده است (مغنی، ج ۱، ص ۲۷۳).

۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۶۲ ـ ۱۶۳.